[illegible] چه خوش [illegible]
سا به برهنت ز نسیم [illegible]

[illegible] بانگاه خوش مکن
[illegible] محرم چشم سیاه خود مکن

[illegible]
دیده [illegible] را
[illegible] در رضا [illegible] آفتاب را

[illegible] بیار باید بادرستان [illegible]
[illegible] خونها خورده تا در [illegible]

هیچ نیست بوی من گرد سوی خویش باد
[illegible] در شربت [illegible]

هوای [illegible] دارم [illegible]
[illegible] با [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

طالب
دم مردن [illegible] آن [illegible]
[illegible]

صائب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
درکوی [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] لطف تو به [illegible]
[illegible] عمر [illegible]

[illegible]

شکایت کننده کان عجب نیست و شکر گذاران تو نیابت ایاب
یا از موجبات شکایت بپرهیز یا از مسند حکومت برخیز

ص ۱
۱ ـ معیار [illegible] جمالی و مفتاح ابو اسحاقی در عروض و قافیه تألیف شمس فخری اصفهانی در کشف الظنون
ج ۲ / ۱۷۴۳ مذکور است. و در ص ۷۴۴ تألیف شده که
[illegible] نسخه [illegible] تحریر خط [illegible]
[illegible] است

ص ۴۰۱
۲ ـ مقصود [illegible] در عروض و قافیه
[illegible]
۳ ـ فوائد [illegible] و شرح [illegible] ۴۲۵ - ۴۲۸ [illegible]
۸۸۸
که در کشف الظنون ج ۲ / ۱۳۳۷ مذکور [illegible]
[illegible]
۸۷۳
۱۱۲۴
۵۸۵
۴ ـ شرح مختصر [illegible] [illegible]
[illegible] سلیمان بیک [illegible] از [illegible]
نام [illegible] این مجلد [illegible]
و [illegible] است [illegible] بیشتر ارزش [illegible]
دو [illegible] است
[illegible] ۱۴ / ۸ / ۴۲

[illegible] اعداد [illegible]
[illegible]
[illegible] عشرة [illegible]
[illegible] ثلثة [illegible]
[illegible] اثنان [illegible] واربعة [illegible] وان [illegible]
[illegible] ستة [illegible]
حاب [illegible] حاج [illegible] باب
باسم علی علیه السلام
مسمی باسم علی علیه السلام
[illegible] عالم [illegible]
حضرت محمد صلی الله علیه وآله
ابجد [illegible]
مسمی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باسم [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] اسماء [illegible]
مسمی باسم سلطان [illegible]
[illegible] حسن
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]

این کتاب معیار جمالی که از کتب بسیار نفیس است در ۷۴۴ تالیف شده چنانکه در صفحه ۱۳۳ مذکور است و مرتب است بر چهار فن

۱ - فن اول در علم عروض ص ۱۴ - مشتمل است بر ده باب

۲ - فن دوم در علم قوافی ص ۱۲۷ مشتمل است بر پنج باب

۳ - در علم بدایع الصنائع ص ۱۸۹

۴ - در لغت فرس ص ۲۶۳

و فقط فن اخیر که در لغات فرس است از این کتاب بعضی جاها موجود است و در ... ۱۸۸۵ مسیحی چاپ شده و در فهرست کتابخانه انگلیس ...

... ۲۸۳ در فهرست ... ۳۰ ... از ... مذکور است و در فهرست اخیر ... نسخه ... شامل ... است

در تهران نزد ... موجود است پس قدر این نسخه باید معلوم شود

فردوسی

حکیم ... طوس

... بود و ... عامل

و او از ضعیفی ... [illegible]

بود و او ... [illegible]

سبب آن ضعیفی ... سلطان محمود ... [illegible]

و او ... سلطان ... عنصری ... [illegible]

... فردوسی ... [illegible]

مقرب ... سلطان ... عنصری ... [illegible]

و او ... فرخی و عسجدی ... [illegible]

گفتند او ... [illegible]

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

عسجدی گفت: همرنگ رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

... [illegible]

یاری دارم لاله عذاری دارم — رخ چون چمن
از دوری تو ناله زاری دارم — آه آتش در دهان
صد سودم از آنست که در خانه‌ام — دین و دل را
بربرده ام از یار [illegible] کناری دارم — بیرون از دل
تا شکر غم عشق تو شیون نزند — اندر حذرم
از ناله بد خود حصه دارم — بر آن شیون
شاید یار را از قدم رنجه کنی — در سر جان
از باده تر است بکار دارم — نو نزاکتی
چون آمده بسر داغ راها — ای جور تو
بنگر که جهان باغ و بهاری دارم — از سنبلی

ره نورد عشق را اسب ره بی دو کار نیست
[illegible] از رفتار نیست
[illegible] داغ [illegible] گلعذاران [illegible]
[illegible]
[illegible]
دو [illegible]
[illegible]
عاقبت [illegible] دلدار [illegible]
[illegible]

معیار رجالی لشمس فخری اصفهانی

۱۰۵

هذا کتاب معیار ~~اللسان~~ جمالی
لشمس فخری اصفهانی

وفیه خمسة فنون

الاول فی علم العروض

والثانی فی القوافی

والثالث فی الصنایع الشعر

والرابع فی القصاید

والخامس فی اللغة

بتاریخ ۲۲/۱۰/۴۲ ابتیاع گردید

اهواز

صاحب خوان سخنان چون شنفت / رفت و بدلان خود آهسته گفت

کین همه توصیف تو که هست راست / هست هاری که مرا مدعا است

گفت و نشنو که ای قلطبان / چند هر دو دری رایگان

لاشه جو در انشا که کیست / رو که بدین عقل بباید گریست

[illegible]

کل زرنق ویکلن یا کلکه
میان یاسمین والاطفه
تا مین دو نقش با از نور تسلیم
یعنی الفی کشیده بر صفحه سیم
نی نی غلط کردم که از کاف نسخ
انگشت ... [illegible] ... ابرو کیم

[illegible]

[illegible]

لطف قیل ... [illegible]
اولمقدر ... [illegible]
نیلر ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... میان خنجر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم



بعد تحمید و ثنا و شکر و تمجید اله — کردکار رموز ماهی نوربخش مهر و ماه

پادشاهی وزیرکار و ساز بی مشیر — قهرمانی بی شریک و ملک دار بی سپاه

خالق و جان متعدد و اسب عقل مفیض — محیی عظم رمیم و ماحی جرم و گناه

اکل ذات وجود از عرش تا تحت الثری — یکن بیکل مستند ز توحید ذات او گواه

بعث آن ذاتی کریم کادم زخواری عیسی — ز احترام نسبت وایقف عز و اجتباه

نوربستان رسالت نوردسار وجود — کهف ایتام ارامل شافع مخطی و سیاه

کر وجود کوسی او نبودی واسطه — منتظم مرکز کشتی عقد عقد سال و ماه

ور نبودی از برای پای بوسش کی شدی — قامت افلاک چون پاکش نماز او دوتاه

جبرئیل از منتهای سدره گوید هر زمان — سدره اسرار پیا موس خود درود و قواه

بعد تحمید اله و نعت ختم المرسلین — واجب مفروض باشد مدح ظل الاله

وارث ملک سلیمان خسرو صاحب قران — شهسوار روز هیجا پادشاه دین پناه

سار

تاج گاه

سایه یزدان جمال دولت و دنیا و دین — شیخ ابو اسحاق نور دین محمود شاه

رستم خاتم سخاوت اوز سیف و قلم — خاتم رستم شجاعت قهرمان تاج و شاه

اکل کیرد کوه را تیر دوی دست او دکر — و اکل شایبو فلکی تعظیم اوپر کلاه

صد هزاران قیصر و فغفور هر جا خوش — دایما دار نوبتکی خباب درجاه

خشم معمار نیا کلم تیر تیغ او کردو پدید — چهره ابر از حیای کلکل او باشد سیاه

یاسه وایا لنوی عدل او کشت اینچنان — هرچه کو بو کر کی در باب کله باشد براه

ای نحوست از کیتی مین تو بر بسته دست — وی سعادت ای عالم فزوی تو کشاده راه

چشمه حیوان که از شوقش سکندر جان بداد — از زمین بوسی درکاه تو دارد ای جاه

خسروا صاحب قرانا شمس فخری ای نکست — از دل جان داعی درکاه توی بیکاه و گاه

کرده ام تالیف مجموعه تترجمه را — دوی طبع از غیرتان می شود مانند کاه

معنی غراوان در کسوت الفاظ عرب — همچنان که نور سواد شب دانوار ماه

فاضل اندازان بیا سایه بیجان ول — شاعر از ازان بیغیر ایه [illegible] کلت

گرچه در نظم من از آن کس کتابی نساخت خفیت | پیش نظر در پرده انوار وقوع کیا

فال را کردم بنام دولت جاوید تو | چارکوشه نظم در یک سلک بی هیچ اشتباه

گر نبودی نام تو بودی فراز آن هیچ من | کی توانستی درین بحر این چنین کردن شناه

کرده از تعظیم القاب تو تاج فرق تیز | گر کند لطف تو بچشم تربیت در وی نگاه

تو آلعین خود کرده ز را احترام | گر زبیت طعن نادان دارد ش عون نگاه

نظم و تالیف لطیفش برده ما کو بودی لیک | منت تشهیرش کنون بر بنده کی باشد

تا بتابد آفتاب و پاید آسمان | آفتاب مهر باد از آسمان نیکخواه

باد این عرصه ملکت ز آشوب و فتن | همچنان کاین اقبالات ز آشیب آه

حمدی که حد آن در عدد نیاید و سپاسی که قیاس آن در حواس نگنجد مقدری را
که خیمهٔ کبود افلاک بی عمود و اوتاد و اسباب و فواصل برافراشت
قادری که بالغ قدرت او در ابداع مخلوقات طوری است که بی کران
واقف در بسیط مکونات مزید است کاملی که رجز خوانان ملکوت

ملکوت تسبیح و تقدیس او در مزج اند معبودی که ذرات وجود در ملل و نحل
بعبادت او در ملل اند بدیع الحسنای که عقل منسج بیاد او منشرح خاطرات
عزیزی که مسیح کس و مسیح جبر را مضایع و مشاکل او نتوان نهاد
واهبی که بطاعت حقیقت اجر جزیل دهد و در وایتی معاصی محبت
کرد اند رحیمی که اعطاف و اشفاق کاینات از دوحه رحمت او منشعب
است... قوی که هر که بدرگاه او متقارب شد از رکض الخیل حوادث
مصون و محروس ماند شعر ذَلَّتْ لِوَصْفِكَ الْأَلْسُنُ وَصِفَاتُ بِالْعَجْزِ وَالتَّقْصِيرِ مُعْتَرِفَاتُ
مَا أَنْتَ يَا ذَا الْحُسْنِ الْأَفْتِنَةُ فُتِنَتْ بِكَ الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ
أَنْتَ الْحَيَاةُ لِمَنْ أَرَدْتَ حَيَاتَهُ وَلِمَنْ أَرَدْتَ مَمَاتَهُ فَمَمَاتُ وصد
هزاران صلوات صلوات و تحف تحیات نثار علی حضرت والا
مقصود خلق کونین برگزیده خافقین نور حدقه بینش و نور حدیقه
آفرینش واسطه عقد وجود و بیت القصیده وجود فهرست کارنامه

نبوت دیباجهٔ کتاب مروت مهر کنند و رسالت مفتاح باب
سعادت حبیب خدا خاتم الانبیا راه نمای اولیا محمد مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه نثار باده شعر وابیض یستسقی
الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل لکل نبی فی الانام
فضیلة وجملتها مجموعة لمحمد کما هو ضحی للنبیین خاتما جنم الذکر
الجمیل ویبتدی هدانا من الرحمن من ظلمة الردی ولولاه
ماکنا الی الحق نهتدی صلی الله علیه صلوة زاکیة طیبة دائمة وعلی
آله واصحابه ما غنی علی الاغصان حمام وسار بین الانام حاتم اما بعد
بدانکه غرض از ترتیب شجرهٔ انسان و مراد از تشیید اساس این بنیان
که از منبع رحمت ثم انشاناه خلقا آخر ترتیب یافته است
و در چمن مکرمت ولقد کرمنا بنی آدم ترشیح
و تقویت پذیرفته در حدیقهٔ فطرت و بر سر بستان خلقت جز

سخن

سخن خوب و خدمت مرغوب بری و ثمری نیست شعر
وانما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی و فقاری
امنیت از پیکر شریف و منظر لطیفش که از چهره کشای صورکم
فاحسن صورکم صورت گشته و از طرح آنکه لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم رنگ و نیرنگ گرفته و در
نگارستان ابداع و بیت الصنایع اختراع جز گفتار حسن و احدوثهٔ
مستحسن اثری و خبری نخواهد ماند پس انفس ذخایر و اشرف غنایم
که عاقل خاطر بر ادخال آن موقوف و فاضل همت بر اکتناز آن معروف
گرداند جز کلام عقلا و بیان فضلا نباشد شعر خیر الذخایر
عندی العلم والادب من کل ما هو موروث ومکتسب و هیچ
شک نیست که ذکر جمیل پادشاهان و آثار خیر جهانیان از سخن بلغا
واشعار شعرا انتخاب نمایند شعر بشعر زنده بود نام خسروان جهان

و نیرنگ

بشو حد تو زن گلستان وردا . هرچند این بنده جانی شمس قیس
اصفهانی خود را ازان طایفه نمی داند اما خویشتن را بر فتراک
خوشه چینان خرمن ایشان می بندد . اللهم اجعلنا منهم و
معهم برحمتک یا ارحم الراحمین . غرض ازین مقدمه
آنکه در سنه ثلاث عشر و ستمایه که عنفوان شباب و ریعان حداثت
بود اتفاق سفر خراسان افتاد چند روز با فضلای آن دیار و شعرای
آن تلال و قفار مصاحبت دست داد پیوسته بآن عزیزان که
چابک سواران میدان بلاغت اند بحث عروض و قوافی می رفت
روزی بر سبیل استفادت التماس موادی درین هر دو فن کردند
انجاح ملتمس و ایجاب سؤال ایشان را مختصری در فن عروض و قوافی
ساخته شد موسوم بمعیار نصرتی منسوب بلقب اتابک
سعید مغفور نصرة الدنیا والدین احمد ادام الله برهانه هرچند آن مختصر

مفیدست اما بواسطه آنکه دران دیار مقام توقف و مجال تصرف
نبود که آن مجموعه چنانکه مقتضاء خاطر و مستودع ضمیر بود مرتب
نشد و ازان وقت باز پیوسته دغدغه طبع و وسوسه دل آن بود
که آنچه حالا بر فضلا منجم و ما یحتاج شعر و شعراء متاخر مجموعه نوشته
شود که بر سخن ورک نغور آن برسد و بر ابواب و فصول و فنون
آن مطلع گردد درین فن شعر محتاج هیچ کتاب دیگر نباشد
تا درین وقت که مراجعت سفر مبارک شیراز اتفاق افتاد و در محنت
آباد اصفهان که از ظهور فتنه و عدوان و عدم امن امان و استیلا
رنود و اوباش و تزاحم کینه و برخاشی هیچ جا مجال ترددی
و از هیچ کس امید تعقدی نبود ناچار چون سایه گوشه نشین و چون
عنقا عزلت گزین می بایست بود مدت شش ماه در کنج خلوت
با حریف قناعت بسر برد و درین ایام از زوا و مدت اختفا سعادت

مسعادت بود و توفیق رفیق گشت عروس آن آرزوی از خدر
ضمیر روی نمود و آفتاب آن هوا از مشرق خاطر طالع شد به یمن
دولت روز افزون و سعادت القاب همایون پادشاه اسلام
فرمان فرمای هفت اقلیم شهریار ایام پناه و کامکار انام
پناه و نامدار ایام مؤسس قواعد فضل و اکرام نتیجه سعادت افلاک
و اجرام خاقان اعظم شهنشاه معظم اعلم قهرمان السیف والقلم مالک
رقاب الامم ناشر الویة الفضل والنعم عامر ابنیة اللطف
والکرم مولانا سلاطین العرب والعجم المنصور من السماء المؤید
باعظم الاسماء المظفر علی الاعداء ذو الحسب الظاهر والنسب الطاهر
والوجه البهی والخلق الارضی امیر المؤمنین جمال الحق والدنیا والدین
شرف الاسلام و غیاث المسلمین ظل الله فی الارضین خلاصة
نتایج الماء والطین المخصوص بعنایت رب العالمین محمد

ممالک البر والبحر مظهر مراسم الاعلی والقهر وارث ملک سلیمان زیب
تاج و تخت کیان مربی افاضل آفاق مخدوم شاهان جهان باستحقاق
شیخ ابو اسحق خلد ملکه و سلطنته که حقیقت خیاط دولت قبای
جهان داری بر قامت زیبای او انداخته است و مکلل اقبال
افسر کامکاری از برای فرق فرقدسای او ساخته و ایزد تعالی شانه
و عم احسانه ذات مطهر و رای منور این شاه گیتی پناه را از کرایم
خصایل پسندیده و جلایل شمایل گزیده آفریده است و لباس
حفظ و عصمت خود از ذمایم افعال و رذایل اعمال در پوشیده بفکر
متین و رای رزین و صورت محبوب و سیرت مرغوب و پاکی
ضمیر و علو همت و فر شوکت و کرم جسیم و خلق عظیم و درستی
وعده و وفاء عهد و رجاحت عقل و غزارت فضل و سماحت طبع و بشاشت
و حزم و ذکا و عزم و فتوت و شجاعت و سخاوت و مروت و دین و کیاست

وحلم با سیاست و عفو با قدرت و تواضع با مهابت و تعظیم
اوامر حق و شفقت در باره خلق و تفخیم علم و توفیر علما و تقریب
ارباب ورع و صلحا از سلاطین روزگار و پادشاهان نامدار
ممتاز گردانید و تخفیف فهرست کتاب این اوصاف و بیت
الوتیبیح این الطاف و واسطة القلادة این معانی و حاصل الحال
این مثانی ذات ملک صفات این منبع کمالات است و اگر
قلم زبان بر بیان و قلم دو زبان در نشر آثر و حمد مجاز این سایه
کردگار و برگزیده وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ شروع
نماید از هزار یکی و از بسیار اندکی نتواند گفت شعر ولو کان لی فی
کل منبت شعرة لسان یبث الحمد فیه قصیرا پس بر همت جهان
عالم قدس و مقیمان کعبه انس واجب و متحتم است در اوان
خلوات و ازمنه بابرکات زمیان جان و صفاء طویت

و صدق نیت استدامت عمر و استقامت ملک این حضرت
سلطنت پناه که موجب رفاهیت خلایق است بتضرع
و ابتهال فی الغدو والآصال از حضرت ذوالجلال خواهند
حق تعالی سرادقات جلال و سراپرده اقبال این پادشاه
کریم خداوندگار و مفت اقلیم را باوتاد تایید و مسامیر خلود موکد
و مبرم گرداناد و دست حوادث روزگار و پای عساکر اشرار
از اقطار و اکناف مملکت محروسه او مندفع و منقطع داراد (انقطاع)
بحق محمد و آله شعر نامیر اختران بر چرخ هفت اطباق باد
قهرمان دین و دولت شرق و آفاق باد • وارث تخت سلیمان
زینت تخت کیان • حاکم ملک جهان شاه ملک اخلاق باد •
سایه فضل الهی آفتاب دین و داد • پادشاه عدل گستر شیخ ابو اسحاق باد •
دایما فتح و ظفر بر طلعت او عاشقند • روز و شب نصرت بروی او مشتاق باد •

در مدح شیخ ابو اسحاق [illegible]

اختران را آستانش قبله اقبال گشت / خلق عالم را کف او ضامن ارزاق باد

قهر او حد دشمنان را قاطع الاعمار شد / پیش تیغ او مخالف خاضع الاعناق باد

اهل گیتی را جنابش کعبه حاجات گشت / چون زمین را خاک پایش سرمه احداق باد

ذات پاک او که عرش حلیانش چرخ چرخ / سر کجا باشد معینش از دخل بیق باد

در بسیط ربع مسکون چون قضا نامش نزل / حکم التمغا منشورش علی الاطلاق باد

بر همه ارباب فضلش بس انعام هست / بر همه اصحاب علمش دوام اشفاق باد

در مزاج دشمنش تریاق زهر قاتل است / بر مذاق دوستانش زهر چون تریاق باد

در سنه اربعه و اربعین و سبعمایه این مجموعه که بحقیقت مجموعه‌ایست از بدایع و انموذجی از غرایب است میسر گشت مشتمل بر چهار فن. فن اول در علم عروض. فن دوم در علم قوافی. فن سوم در علم بدایع الصنایع. فن چهارم در لغت فرس و از مایحتاج این علوم هیچ دقیقه درین فنون مهمل نگذاشت و انرا معیار جمالی و

مفتاح

مفتاح ابو اسحاقی نام نهاده شد و مجموع اشعار و ابیات شواهد این چهار فن بنام یا لقب یا کنیت این پادشاه صاحب دولت خلد الله ملکه موشح کرده آید چنانکه در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر بیگانه از اشعار متقدمان و متاخران نیست الا بیتی چند معدود که ضرورة استشهاد را آورده شد بل که جمله مخترع طبع و مبتدع خاطر این بنده ضعیف است امیدوارست که ترتیب و عنایت این خسرو هنرپرور و پادشاه دادگستر ملحوظ نظر قبول افاضل و اکابر گردد و چون آثار عدل و اخبار فضل این کعبه افضال جهان مخلد ماند و چون صیت آن جهاندار جهانگیر شود ان شاء الله تعالی

شعر

چو گفتم با تو مقصود سخن باز • باقبالش کنم تالیف آغاز •

فلک قدر و ملک مقدار بادا • زعمر و ملک برخوردار بادا •

فن اول در علم عروض و این مشتمل است بر ده باب

باب اول

در حد حقیقت شعر و بیان آنکه کلام منظوم را شعر چرا گویند

باب دوم در حد عروض و بیان اشتقاق و حقیقت آن

باب سیوم در شرح حروف و حرکات و بیان ملفوظ و مکتوب

باب چهارم در بیان اسباب و اوتاد که آنرا اجزاء شعر گویند

باب پنجم در حد تقطیع و بیان ارکان که مولف باشد از اجزا

باب ششم در بیان ازاحیف که مستعمل اهل عرب و عجم است

حقیقت آن باب هفتم در بیان فروع که باستعمال زحاف

از اجزاء منشعب شود باب هشتم در شرح بحور که از ترتیب

ارکان اصلی حاصل شود باب نهم در بیان فک بحور

و ثبت دایرها چنانکه معهود است باب دهم در تفصیل بحور اصلی

و فرعی و ذکر عروضها و ضربها چنانکه طریقهٔ عروضیان است باب

اول در حد حقیقت شعر و بیان آنکه کلام منظوم را چرا شعر

گویند

گویند بدانکه ایدک الله بالتوفیق علی نهج التحقیق علومی که

اصحاب براعت و ارباب بلاغت را از تحصیل آن چاره

نباشد دوازده است که فضلا آنرا ادبیات گویند و آن

دوازده علم اینست اول علم متن لغت و آن بر انواعست

چنانکه در فن لغت فرس گفته شد دوم علم ابنیهٔ کلامست سیوم

علم اشتقاقست چهارم علم اعرابست پنجم علم معانیست

ششم علم بیانست هفتم علم عروض است هشتم علم قوافیست

نهم علم انشاء نثر است دهم علم انشاء نظم است یازدهم علم

کتابت است دوازدهم علم محاضرتست و شاعر کامل آنست او را از این

علوم حظ وافر باشد خاصه از این چهار علم که بفن شاعری تعلق

دارد اول علم عروض دوم علم قوافی سیوم علم بیان چهارم علم لغت

چون این مقدمات معلوم شد بدانکه شعر در اصل دانستن است

وادراک معانی بحدس صایب واستدلال راست وازروی
اصطلاح در شعر گفته است الشعر کلام مرتب موزون مقفی
متکرر متساوی الاخر وبعضی حکما در حد شعر گفته اند کلام مخیل
موزون بالقصد یعنی سخنی باشد که از خیال متولد شود بقصد
شاعر واز جهت آن گفتند کلام تا احتراز کرده باشند از اشارات و
حرکات واصوات موزون وگفتند مرتب تا احتراز باشد از مهملات
وسخنهای نامرتب معنوی وگفتند موزون تا فرق باشد میان نظم
ونثر مرتب معنوی وگفتند مقفی تا فرق باشد میان بیتی دو مصراع
ومیان مصاریع مختلف الاواخر که هر یک بر قافیه باشد هر چند بر یک
وزن باشد آنرا شعر نگویند وگفتند متکرر تا فرق باشد
باشد میان بیتی یا دو بیت بر یک وزن ومیان مصاریع
مختلف الاوزان چرا که اقل شعر بیتی باشد وگفتند متساوی الاواخر

الاواخر تا احتراز کرده باشند از اشارات و حرکات و اصوات
موزون گفتند مرتب تا احتراز باشند از مهملات و سخنهای نامرتب
معنوی وگفتند موزون تا فرق باشد میان نظم ونثر مرتب معنوی
وگفتند مقفی تا فرق باشد میان دو مصراعین ومیان مصاریع مختلف
الاواخر که هر یک بر قافیه باشد هر چند بر یک وزن باشد آنرا
شعر نخوانند وگفتند متکرر تا فرق باشد میان بیتی یا دو بیت بر یک
وزن ومیان مصاریع مختلف الاوزان چرا که اقل شعر بیتی باشد
وگفتند متساوی الاواخر تا احتراز کرده باشند از اختلاف
حروف و حرکات **فصل** معلوم عقلای و مفهوم فضلاست
که شرف انسان بر دیگر حیوانات بواسطه سخن خوب و ادراک
معقولات است وسخنی که ایشان بدان مکرم اند بر دو گونه است
سخن منظوم و منثور و سخن منثور همه کس علی قدر طبقاتهم توانند گفت

اما سخن منظوم بغیر از کسی که موهبت عند الله باشد نتواند گفت و در تفسیر
آیت یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ یکی از ائمه مفسران آورده
اند طبع موزون است و شاعر باید که از مصطلحات هر علمی بهره
داشته باشد و مدتها ممارست سخن متقدمان و تتبع اشعار ایشان
کرده و بر اصطلاح ایشان واقف شده و درین روزگار هستند که
از دواوین بخوانند و از فضل بجز جریان زبان در معدبان ندانند
لا فحم بمجرد طبع موزون هر یک شاعر می‌شوند و اکثر بعضی میان که هرگز
کتابی نخوانده باشند و میان الف و لام فرق نتوانند کرد بواسطه
طبع موزون که بعطیه الهی یافته باشند شعر گویند و یمکن که نیک
گویند از اعتبار نباشند و از اهل [illegible] غیر رام گویند فضلا
و عقلا از وجودی نخفند و بدان التفات نکنند چه این علم شریف
و فن لطیف است و از ینجاست که چون کلام باری عز شانه

که با فضل انبیا نازل شده جماعت کفار از آن بشعر نسبت
کردند نعوذ بالله و رسول علیه افضل الصلوة فرمود که ان من الشعر
لحکمة وقال علیه الصلوة والسلام الشعر شرف ما یولف وقال علیه
السلام ما اوحی الله الی نبی الا وقد احضر و اخ الشعراء لاستماع
الوحی و ابن عباس رضی الله عنه گفته است الشعر دیوان العرب و در
امثال گفته اند الشعر امر الکلام و در کتب تواریخ دیده ام که در
جاهلیت هر کس که شعر نتوانستی گفت و بادشاه نبودی و در اول
نوبت اسلام مرتبه شعرا بالای مرتبه خطبا بوده است این زمان
بواسطه جماعت منتجعان و گدایان بی مایه که شعر را دام
حطام دنیا کرده اند و از آن وسیلت کسب معاش خود ساخته
و جماعتی را که لایق ذم باشند مدح گویند بدین سبب عزت شعر
و عرض شاعر رفته شعر در اصل خویش هم بد نیست ناکه

وقد ورد فی بعض الروایات عن النبی صلی الله علیه وآله ویروی [illegible] صلی الله علیه [illegible] الله تعالی الوحی بعد [illegible] علی الشعرا [illegible]

ناموزون گفت شعر کاست هرچند صورت حال شعر برین نوع است

نتوان گفت که شعر علمی بد است چه گوهر اگر بدست اعمی باشد

اسم بی جوهریت ازو ساقط نشود و چون معلوم شد که این علمی

شریف است بدانکه بنیاد شعر بر عروض و قوافی نهاده است هرکس

که عروض و قوافی بهتر داند شعر او بکمال تر باشد **فصل**

چون این مقدمات دانسته شد بدان که قاسم بن سلام بغدادی

که یکی از ائمه نحو و لغت و تواریخ است آورده است که یعرب بن

قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشید سام بن نوح علیه السلام

که بعد از طوفان لغت عرب ازو منتشر شد او عظیم با سجاع و قراین

مشغوف بوده است و چون در اثنای اسجاع عربی مصرعات

موزون اتفاق می افتاد یعرب از ان بقوت فطنت و ذکاوت

دریافت و میان موزون و ناموزون کلام فرق کرد و از انجا این

دو بیت بگفت **شعر** ما الخلق الا آب و ام • خدا این جهل و خدا این علم

ما بین خلق زایغ و مسلم • فی مرح طورا و طورا اثم • و در مجلسی که

اکابر اقارب و اعیان ان قبیله حاضر بودند بجوانوایشان گفتند

ما هذا الشعر تنزیل الذی ما کنا نا بک قبل یومنا هذا یعنی این چه سخن

کلام است که ما از تو مثل این سخن هرگز نشنیده ایم او گفت

و انا ایضا ما شعرت به من نفسی قبل یومی هذا بسبب انکه او را

نه واسطه تعلیم و تعلم بکلام منظوم شعور افتاد از ان شعر گفتند و قایل

از اشعار خوانند و گفته اند که اول کسی که در تسبیح و تقدیس حق سبحانه

و تعالی شعر گفت ملکی بود از ملائکه مقرب و اتفاق علماست که

اول کسی که خود را در شعر ستود ابلیس بوده است و در تواریخ

آورده اند که اول کسی که از انسان شعر گفت آدم علیه السلام بوده

است بوده در وقتی که قابیل هابیل را بکشت آدم علیه السلام این

سه بیت بگفت **شعر** تغیرت البلاد ومن علیها • فوجه الارض
مغبر قبیح تغیر کل ذي طعم ولون • وقل بشاشة الوجه الصبیح • فوا اسفا
علی هابیل ابني • قتیل قد تضمنه الضریح • وچون لغت آدم علیه السلام سریانی
بوده است اگر این روایت صحیح است همانا که او علیه السلام سه
بیت بدین معنی بزبان سریانی گفته باشد و علما نواریخ از زبان
عرب ترجمه کرده باشد و آورده اند که چون حضرت رسالت علیه
من الصلوات افضلها از مکه بمدینه هجرت فرمود دستور در بعضی
رسول بوده امیر المؤمنین ابو بکر و غلام او و عامر بن فهیره و دلیلی که
ایشان را رهبر بود عبد الله بن اریقط اللیثی نیم روزی بخیمه
ام معبد رسیدند و او زنی بود پیره و پسری داشت معبد نام
چون رسول علیه السلام و رفقا بدان خیمه رسیدند خرم شدند از ام
معبد شیر و خرما طلب کردند جواب داد که اینجا شیر نیست و نه خرما رسول

زیرا که بز است آنکه ام معبد گفت آن
بینکه لاغر است و کسی
کرا از بکار لاغری از گله
باز مانده است رسول
فرمود کہ ... صح

علیه الصلوة والسلام بزی لاغری در گوشه خیمه دید فرمود که او را
پیش من آورد چون بز را بیاوردند که علیه افضل الصلوات او رد دست
مبارک بر پشت بز مالید در حال بمعجزه نبوی صلوات الرحمن علیه
بز فربه شد و پستانهای پر شیر کرد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که
هر ظرف و اناکه هست حاضر کن ام معبد هر ظرفی که داشت بنزد
کی حضرت رسالت آورد مجموع را پر شیر کرد و خود و اصحاب سیر
شیر بخوردند و آن بز را از ام معبد بخریدند و وقف صادر و وارد
کردند و لحظه آنجا قیلوله فرمود و بجانب مدینه روان شدند و در
مدینه این قطعه در وصف زبان خلق افتاده بود و هیچکس ندانست
که گفته است **شعر** جزی الله رب الناس خیر جزائه • رفیقین
حلا خیمتی ام معبد • هما نزلا بالهدی واهتدیت بهم • فقد فاز من
امسی رفیق محمد • فیا لقصي ما زوی الله عنکم • به من فعال لا یجازی وسود •

ليهن بني كعب مقام فتاتهم
ومقعدها للمؤمنين بمرصد

سلوا اختكم عن شاتها وانائها
فانكم ان تسئلوا الشاة تشهد

دعاها بشاة حايل فتحلبت
له بصريح صرة الشاة مزبد

فغادرها رهنا لديها لحالب
يرددها في مصدر ثم مورد

ظاهرا اين كلام جن باشد و اورده اند كه اول نعتي كه حسان كه
از براي بنو كعب حضرت رسالت گفت جواب اين قطعه بود
و او هنوز در اسلام نيامده بود قطعه اينست شعر

لقد خاب قوم زال عنهم نبيهم
وقدس من يسري اليهم ويغتدي

ترحل عن قوم فضلت عقولهم
وحل على قوم بنور مجدد

هداهم به بعد الضلالة ربهم
وارشدهم من يتبع الحق يرشد

وهل يستوي ضلال قوم تسفهوا
عمايتهم هاد به كل مهتد

وقد نزلت منه على اهل يثرب
ركاب هدى حلت عليهم باسعد

نبي يري ما لا يري الناس حوله
ويتلو كتاب الله في كل مسجد

فان قال في يوم مقالة غايب
فتصديقها في اليوم او في ضحي الغد

ليهن ابا بكر سعادة جده
بصحبته من يسعد الله يسعد

و چون پيغامبر عليه الصلوة والسلام بمدينه نزديك شد
اين بيت از هوا شنيد شعر طلع البدر علينا من ثنيات الوداع
وجب الشكر علينا ما دعي لله داع مقرر است كه اين اشعار جن است
چنانك در روز اول كه ان بزرگان امير المؤمنين حسين را بقتل
اوردند اين بيت از هوا شنيدند شعر اترجو امة قتلت حسينا
شفاعة جده يوم الحساب واتفاق كه اول كسي كه شعر پارسي گفت
بهرام گور بوده است و شعري كه بوي نسبت كنند اينست
شعر منم آن پيل دمان و منم آن شير يله نام من بهرام گور
و كنيتم بوجبله و اكابر اهل عجم بهرام گور را از گفتن شعر منع كردند و گفتند

چون بنیاد شعر بر کذب است که احسن الشعر اکذبه پادشاهان را
شاید که دروغ گویند واو را ازان باز داشتند واورده اند
که شعر پارسی بعد از بهرام گور ابوحفص حکیم سغدی گفته
است واو در فن موسیقی عظیم ماهر بوده است وشعری که بوی
نسبت کنند اینست شعر آهوی کوهی در دشت چگونه دوا
یار ندارد بی یار چگونه رود واه واول کسی که در پارسی قصیده گفته
است واساس مع اجی نهاده رودکی بوده است چنانکه مشهور است

باب دوم در حد عروض و وزن وحقیقت آن بدان که
اصلحک الله فی الدارین که عروض میزان کلام منظوم است چنانکه
نحو میزان کلام منثور است وچنانکه در حد نحو گفته اند النحو آلة
قانونیة تعصم مراعاتها الانسان عن الخطاء فی اللفظ در حد
عروض گفته اند العروض میزان للشعر یعرف صحیحه من علیله

یعنی

یعنی عروض ترازوی شعر است که بان ترازو درست شعر از
شکسته ان پیدا شود واصحاب عروض در حقیقت آن اقوال بسیار
وتاویلات بی شمار اورده اند بعضی گفته اند که عروض ناحیه حجاز را
گویند چنانک اخفش گفته است شعر لکل انیس من معد عمارة
عروض الیها یلجاون وجانب چون عروض ناحیه وطرفی از علوم
ادب است ازان بان نام خوانند دیگر گفته اند که عروض چوبی باشد
که قیام خیمه بدان باشد بسبب آن که قیام علم شعر بدین علم است
ازان عروض گفتند دیگر گفته اند که عروض مشتق است از عارض وان
کسی باشد که لشکر بر پادشاه عرضه کند ونیک وبد لشکر در عرض او باشد
چون عرض نیک وبد شعر بدین علم است ازان بدین اسم منسوب کردند
دیگر گفته اند که عروض از عارض مشتق است وان ابری باشد
بسیار باران قوله تعالی هٰذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا چون بواسطه

علم عروض ذهنهاي جامد و طبعهاي جامده برومند و افروخته ي
شود و ازان نتایج لطیف و معاني شریف در وجود مي آید ازا بدان
نسبت کردند دیگر گفته اند که عروض شتري باشد که بدشواري بران
توان نشست و معلوم و مقرر است که از علوم ادب هیچ علم مشکل
تر از عروض و دشوار فهم تر ازو نیست که هر قریحه ادراک ان و هر ذهني
ضبط آن نتواند کرد ازا بدین نام خوانند و بهترین اقوال و خوشترین
دلایل قول مولانا شمس الدین قیس رازي است تغمده الله بغفرانه
که در کتاب المعجم في معاییر اشعار العجم آورده است میگوید که عروض
فعولي است بمعني مفعول چنانک حلوب بمعني محلوب و رکوب بمعني مرکوب
و قبول بمعني مقبول یعني معروض علیه شعر است که هر گاه شاعر
صحیح و علیل بیت متردد خاطر شود او را ناچار بر عروض عرضه
باید کرد و بدان موزون از ناموزون فرق کرد آمدیم با حد و حقیقت

وزن بدان که میزان از براي وزن است و عروض از وزن علم است
بکمیت ان و تا میزان نباشد وزن معلوم نشود و تا وزن نباشد
علم بدان حاصل نشود و این بیچاره در تفحص حد وزن و کیفیت ان سعي
بسیار کرد و در هیچ کتاب عروض حد وزن نیافت و از کاتبین تتبع
ان هیچکس خبري نداشت الا درین چند که بتحریر این کتاب و تقریر
این تصنیف مشغول بود از دوستي که از جمله اهل فضل است استبصار
نمود او گفت من در کتابي یافته ایم بعد از چند روزي که بحضرتش مشرف
شدیم این صورت تقریر فرمود الوزن هیئة تتبع نظام ترتیب الحرکات
والسکنات و تناسبهما في العدد والمقدار تلتذ النفس بادراکها یعني
وزن هیئتي است ملتذه که از ترتیب متحرک و ساکن حروف خیزد بشرطي
که مناسبت در عدد و مقدار ان رعایت کرده شود چنانکه خارج
ارکان عروض باشد و نفس را از استماع ان لذتي معین حاصل شود

از ترتیب متحرک و ساکن حروف

شود وازپدرخویش مولانا سعدی نجم اصفهانی رحمة الله علیه چند نوبت
حد و حقیقت وزن سوال کردم او فرمود که الوزن ما یحصل
من ترتیب ارکان موضوعة لا یتخطی اربعا وعشرین حرفا ولا ینقص
من سبعة احرف ترتیبا خاصا بشرایطه مخصوصة توافق ذوق فن
سلیمان یعنی وزن آنست که از ترتیب ارکان عروض حاصل (از ترتیب)
شود که یکی دور آن از بیست و چهار حرف در نگذرد یعنی ارکان
رباعی چون نون تنوین از ان ساقط باشد مصراعی از (بیت)
مثمن بیست و چهار حرف باشد واز هفت حرف که رکنی
سباعی باشد کمتر نباشد وعروض از شرایط مخصوصه توافق
ارکان واجزا آنست بوجهی که منتج ذوقی باشد چه اگر نا موافق
اجزا وارکان نباشد ذوق حاصل نشود واین حد و تعریفات
که ذکر رفت بغایت مطولست پس بهترین ان باشد که گوییم

الوزن هیئة ذوقیة حصل فی الذهن المستقیم عن ترتیب
ارکان موضوعة تا همان معانی حاصل باشد چون حد وزن شناخته شد
بدانکه اوزان بر دو نوع اند مطبوع وموضوع وباز آنچه مطبوع است
بر دو قسم است مطبوع موضوع یا مطبوع غیر موضوع اگر مطبوع موضوع
حصل المراد واگر مطبوع غیر موضوع است شعر است چه اگر ممکن
که ناگاه لطیف طبعی را وزنی مطبوع روی نماید واستاد ان وضع
از او ضع نکرده باشند چون مطبوع باشد واز اسمی مناسب آن
بخوانند چنانکه وزن رباعی که در ما تقدم بود و چون مطبوع بود این
زمان هیچ وزن مطبوع تر و مقبول تر از ان نیست و در شرح
رباعی بحث آن کرده شود آمدیم بانوع دوم موضوع است اگر
موضوع است وغیر مطبوع شعرا متاخران را اگر شعری بخوانند بلکه میگویند
از متکلفات شعر است چنانکه استاد انوری فرموده است

گو اصف جم کو بیا ببین   در ملک سلیمان راستین   چون جزو
وزن کوفته شده است که هیچ نیست که از آن نفس را ذوقی
حاصل آید و درین قسم هیچ طبع را از آن ذوقی حاصل نشود
بلکه اگر وزن و تقطیع آن از قول استبصار کنند ممکن که غلطی
در آن حاصل کنند یا یو[illegible] کنند پس بدین دلیل این قسم شعر نباشد

باب سیوم در شرح حروف و حرکات و بیان ملفوظ
و مکتوب بدانکه بر عروضی لازم است که ماهیت حروف را بداند
و ترکیب آن اطلاع یابد چه آن کار لغویان است و آنچه عروضی را
واجب است آنست که بداند که کدام حرف است که در تقطیع
ساقط شود و کدام حرف است که در کتابت یک است و در تقطیع
دو شود و کدام حرف است که مکتوب نیست و در تقطیع محسوب
باشد بدانکه در خداوندان علم عروض اعتبار ملفوظ است نه مکتوب

را چنانکه حروف غنت وان نونی باشد ساکن که بعد از حروف
علت آید و حروف علت است الف و واو و یا وان بدلیلی
روشن شود **شعر** پادشاه آسمان امکان خدیو راستین
خسرو دریا سر و کامران کار بین • شیخ ابواسحاق بن محمود شاه
آن کاردان • کافتاب از آسمان گردد زرای او مبین • و درین دو بیت
نون آسمان و امکان و راستین و کان و بین و کامران و مبین که
بعد از الف و یا آمده است جمله ساقط شوند و حرکت های یا پادشاه
و واو و خدیو و خسرو و نون کامران و یای رای بیرکن بحرفی منسوب باشد

تقطیعش پادشاهی   آسمان ام   کان خدیوی   راستی
فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلن

خسروی در   یا سرو   کامرانی   کاربی   شیخ ابواس
فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلاتن   فاعلن   فاعلاتن

حاق بن مح مود شاها کاردا کافناب از آسماکر
فاعلاتن فاعلات فاعلات فاعلاتن فاعلاتن

ددزرای اومبین
فاعلات فاعلات

و مرکه را روشنی ضمیر و حدس صایب باشد

ازین دو بیت مجموع تقطیع معلوم گردد و در عروض فخری جرجانی

عروض

بیتی یافتم که مصراع اول ان بیت چهار حرفست و مصراع

آخر آن چهل و یک حرف و آن بیت اینست **شعر**

نشست بار خدای جهان بنان خوردن دو خوان سه خوان دو سه خوان چیز خواهی چه خوان

که نخواست **فصل** در بیان حروف که در تقطیع ساقط شوند

از حروف که در تقطیع ساقط شوند یکی الف است **مثالش**

امل ز بخشش ای شاه بیالد ز آن سان که نیالد همی از ابر بهاری گلزار

تقطیع املزبخ ششی شا هسالد زاسا
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

کی بیالد میزاب ربهاری گلزا الف از بخشش ای شاه
مفعولن مفاعیل مفاعیل فعولن

و از ابر در تقطیع ساقط

شوند دوم حرف تا مرکه که ما قبل ان حرفی از حروف ارداف

زاید باشد ساقط شود و بیان ارداف زاید در فن قوافی کرده شود

مثالش آسمان در یافت کاندر عهد شاه دو شنکام در طریقی

دشمنی با هیچکس نتوان شتافت کار طاعت ساخت تا او خرمن

عصیان بسوخت هر امیدی لاجرم کز عون او میخواست یافت

و سوخت و داشت و یافت جمله از تقطیع ساقط شوند سیوم

حرف دال چون ساکن شود و بعد از حرفی بود که ما قبل ان حرفی

از حروف علت باشد **مثال** شیخ ابو اسحاق شاه شیر دل

انکه در عالم همیشه کام راند تیغ همچون مور دش و ام عدو

از گهر بگذار چون حجت نخواند درین قطعه دال راند و خواند

چون بعد از حرف ردف زاید و حرف علت آمده است در تقطیع ساقط
شوند چهارم حرف و و در سه موضع ساقط شوند اول
چون مجاور خا باشد مثال خسروا خورشید همت شیخ ابو اسحق کو
در همه آفاق خوان بذل احسان گسترد واو خورشید و خوان از تقطیع
ساقط اید دوم واو عطف که در میان دو کلمه افتد شعر
شیخ ابو اسحق را هستند از جان هیچ خوان آفتاب و اسمان و روزگار و جهان
سوم واو مضموم ما قبل مثال چو تو شاهی گیتی نوارد بیاد دو گیتی
فدای وجود تو باد واو چو و تو دو ساقط شوند چهارم حرف ها که
در اواخر کلمات افتد و ملفوظ نباشد ساقط شود مثال
شیخ ابو اسحق نور دیده محمود شاه ای کشد طفل هنر را دایه جود عام تو
ابر نوروزی گر از نم همی گوهر زمین پرده مایه از عطا و بخشش انعام تو
در قطعه های دیده و کشد و دایه و زنم و پرده و مایه جمله ساقط اند

پنجم چون در آخر بیتی التقاء ساکنین افتد یکی از آن دو حرف ساکن
ساقط شود مثالش پادشاهی دادگر فرمان ده عالی تبار
شیخ ابو اسحاق دارای فریدون اعتبار در آخر بیت در لفظ تبار
واعتبار التقای ساکنین است حرف را ساقط شود و ممکن که
شعری باشد که در اخر ابیات آن کلمه باشد که سه حرف ساکن باشد
و ساقط شود مثالش شاه عادل پناه دشمن دوست
که همه فعل او چو قول نکوست ار و واو و سین و تا که در آخرین
شعر ساکن اند و نا بیفتند دیگر بدانکه چون در بیتی حرفی آید که مشدد
باشد آن حرف مشدد را دو حرف حساب کنند مثالش
اعظم جمال دنیا و دین شاه کامکار ای همت تو ساخته ارکان ملک
هم همت و ما ملک که مشدد اند هر یک دو حرف محسوب باشند

اعظم ج	مال دهی	و دین شاه	کامکار
مفعول	فاعلات	مفاعیل	فاعلن

ای همم　تی لشاح　تا زغش　متکا　**فصل**

مفعول　فاعلات　مفاعیل　فاعلن

بدان که واضعان

علم عروض بنای اوزان بر فع و ل نهاده اند و بسبب تغیر فعلان تصریفات

که ایشان نیز برین سه حرف نهاده اند تا تصریف اوزان عروض

و تصحیح را یک حکم باشد اما فاعلم عروضیان الست که در بعضی

مواضع حرفی بجای حرکت استعمال کنند و در بعضی ابیات که حرفی ساکن

باشد از آن متحرک گردانند و این معنی بمثال معلوم شود **مثالش**

تا جهان باشد پناه خسروان روزگار • سایه یزدان جمال دنیا و دین شاد باد •

پادشاه دادگستر شیخ ابو اسحق را • شغل تخت شهی احسان عدل او داد •

تقطیع تا جهان با　شد پناهی　خسروانی　روزگار

فاعلاتن　فاعلاتن　فاعلاتن　فاعلاتن

فاعلاتن　فاعلاتن　فاعلاتن　فاعلاتن

سایه یز . دا جمالی　دنیی و دی　شا د باد　باد شاهی

و تصریفی راسخ

دادگستر　شیخ ابواس　حاق را　شغل بر تخ　تی شهی اح

فاعلاتن　فاعلاتن　فاعلاتن　فاعلاتن　فاعلاتن

و اوستادان

سان و عدل او　داد باد .　واستادان عروض علامت متحرک و ساکن

فاعلاتن　فاعلات

در دایرها و الی نهاده اند برین صورت

ه ا　وهارا بواسطه آن علامت متحرک گردانیده که فلک

متحرک و مستدیر است والف را بواسطه علامت ساکن

گردانیده که مستقیم و مستطیل و آنچه مولانا شمس قیس رحمه الله آورده است

که هارا بواسطه آن علامت متحرک گردانید که در اواخر بعضی

کلمات تازی و پارسی ما علامت حرکت ماقبل خود است

در تازی چنانکه قوله تعالی مَا اَغْنٰی عَنِّی مَالِیَهْ هَلَكَ عَنِّی

سُلْطَانِیَهْ که چون در وقف خوانند که یای متکلم را چنانکه مالی

و سلطانی متحرک گردانند های ساکن الحاق کنند تا دلیل فتحه

ماقبل شود و محل وقف متکلم گردد و در پارسی چنانکه ها، خنده وگریه
ونامه وجامه وکرانه ومیانه که حرف ها درامثال این کلمات جهت دلالت
حرکت ماقبل را نیاوردند والف را از همان دلیل ساکن گردانیدند
که الف به ساکن است وچون متحرک شود بهمزه مبدل گردد پیش
این بیچاره دلیلی واهی وبرهان بی توجیه است باب
چهارم در بیان اوتاد واسباب که از اجزاء شعر گویند وحقیقت
آن سوانکه سامع کلام در تازی و پارسی بر ادراج وانفصال است مخالف کلام
وادراج وانفصال بی ترکیب ممکن نگردد وترکیب کلام بر چهار حرف
مقصور است یعنی اسباب دوگونه واوتاد دوگانه واین جمیع وضابن
فواصل را از اجزا گفتند بی توجیه است چرا که فواصل از ترکیب
اسباب واوتاد حاصل می شود وتحصیل محال اما بواسطه آنکه در ترکیب
اتفاق اجتماع سببین وسبب وتد می افتاد آن صورت اجتماعی را

فاصله نام کردند از برای سهولت تمیز مثلا جملن که آن مرکب است از سبب
ثقیل وسبب خفیف ایشان را فاصله صغری نام کردند وسمکتن
که مرکب است از سبب ثقیل و وتد مجموع ایشان را فاصله کبری خوانند
سهولت تمیز را پس بدعا این بیچاره اجزاء شعر چهار باشد و مدعا اصحاب
عروض اجزا شش باشد دو سبب دو وتد و دو فاصله ومتواتر است که ابتدا
سخن جز بمتحرک وقطع سخن در پارسی جز بساکن صورت نبندد پس
اقل سخن در پارسی متحرک وساکنی باشد چنانکه گُل وگِل وکِل بر وزن
فع چون اخف کلام متحرک وساکنی باشد از اسباب خفیف خوانند
وچون آن دو حرف متحرک شود از اسباب ثقیل خوانند چنانکه دل من
وبر من واز ا بواسطه آنکه اخف گران تر بود ثقیل گفتند اما وتد بدانکه
وتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع وآن دو متحرک باشد وساکنی در
آخر چنانکه شما وهما وبجا وسفر واز او تد مفروق نیز گویند بسبب

انکه هر دو متحرک آن بهم پیوسته اند مجموع و مقرون گفتند و دیگری را مفروق
وان دو متحرک است ساکنی در میان چنانکه یار من و کار من و لهذا
مفروق بدین جهت گفتند که ساکن او هر دو متحرک را از هم جدا کرده است
اما فاصله چنانکه فاصله بر دو نوع است فاصله صغری وان سه متحرک باشد
و ساکنی در آخر آن چنانکه سخنم و بزنم و هرم و بر وزن فعلن و دیگر فاصله
کبری وان چهار متحرک باشد و ساکنی در آخر چنانکه بزنمش و نزنمش
و بهلمش و سه شود و بلکه بر وزن فعلتن که این کلمات ملفوظ
نیست و از اکبری از آن گفتند که به یک حرف و حرکت از صغری زیادت است
واین نهایت کلام است و مجموع اسباب و اوتاد و فواصل درین ترکیب
جمع است که بر کار شما سخنم سه شود که سبب خفیفست و بر سبب
ثقیل و شما وتد مجموع و کار وتد مفروق و سخنم فاصله صغری و سه شود
فاصله کبری **فصل** در آنکه بنا و اوزان بر سبب و وتد و فاصله

از آن نهادند که ابتدا بیت شعر از عرب آمد و چون بیت خانه است
و خانه عرب بیشتر خیمه و خرگاه باشد و خیمه و خرگاه را از میخ و طناب
که بدان محکم کنند چاره نبود و میخ وتد باشد و طناب سبب چنانکه میخ
از طناب محکم تر باید وتد را از سبب محکم تر نهادند و بباید دانست
که اسباب و اوتاد و اجزا شعر خوانند آنچه از ترکیب اجزا متولد
گردد و آن را ارکان و افاعیل و تفاعیل گویند مولانا شمس الدین
قیس عکس این آورده است اسباب و اوتاد را ارکان میگوید
و افاعیل را اجزا و این صورت ناپسندیده است که اجزا و ارکان را
بمعنی جز و کل است که اجزا جز و ارکان اند پس مناسب آنست که ایشان را
بدین نام خوانند و خلیل بن احمد بصری رحمة الله علیه که واضع این
علم اوّل او ست ارکان را فواصل سالمه گفته است یعنی رکنها
که از نقصان از احیف سلامت باشد و در وقتی که او وضع افاعیل

میکرد پیوسته با خود تکرار افاعیل مشغول بودی و ازان کیت رب
اوزان کردی روزی برادرش گفت که برادرم خلیل دیوانه است
پرسید نوکه چرا گفت پیوسته است و مفاعیلن مفاعیلن و فاعلاتن
فاعلاتن تکرار میکند و این الفاظ هیچ معنی ندارد پیش خلیل آمدند
واین حال با او گفتند او در جواب فرمود لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی
او کنت اجهل ما تقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی فعذلتنی
وعلمت انک جاهل فعذرتکا **باب** پنجم در حد تقطیع و بیان ارکان
که مولف باشد از اجزا و ثبت دوایر بدانکه تقطیع در اصل لغت
پاره پاره کردن باشد و در اصطلاح عروضیان تحلیل بیت است
بارکانی که ازان مولف باشد بحذف حروف غیر ملفوظ اگرچه مکتوب
باشد و اثبات حروف ملفوظ اگرچه مکتوب نباشد **مثالش**
بنار و ملت احمد سال افسر شاهی نوید خرمی باید جهان از ماه تا ماهی

ز فر دولت خسرو جمال ملت احمد ابو اسحق بن محمود کو را ختم شد شاهی

تقطیع بنارمل لتِ احمد بسالِ اف سرِ شاهی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

نویدِ خر رمی باید جهان از ما هِ تا ماهی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

ز فرِّ دو لتِ خسرو جمالِ مل لتِ احمد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

ابو اسحا قِ بن محمو د کو را ختم شد شاهی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

درین دو بیت لام ملت که مشدد بود بدو حرف محسوب شد
و تا ملت که مکسور بود کسره او بیا منقلب شد و را افسر
و کسره ذال نوید همچنین بیا منقلب گشت و نون جهان که حرف

عنت است و بعد از حرف علت ام ساقط شد و ها، ماه و دال محمود که ساکن بودند متحرک شدند و قیاس همه تقطیعات برین صورت باید کرد و باید دانست که شاعر از عهده تقطیع بیرون نتوان آمد و تا از کاهی اوزان باخبر نباشد تقطیع او اعتماد نباشد چه اگر این شعر چنانکه بر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن که بحر هزج است تقطیع میتوان کرد بر وزن فعولن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع تقطیع توان کرد و این از حد وزن بیرون باشد تا شاعر نداند که این چه بحر است و ارکان این بحر کدام در تقطیع بغلط افتد فصل چون این مقدمات معلوم شد بدانکه هرچند اوا فی نفس الامر بذات خود هر یکی فایده و خاصیتی دارد اما مقصود و غایتی از اجزاء مفرده بترکیب حاصل شود چنانکه ادویه طبی که هر یک بذات خود علی سبیل الانفراد خاصیتی و فایده دارند اما فایده کلی ازان بترکیب حاصل شود

همچنین اسباب و اوتاد و فواصل هرچند که هر یک بذات خود مفید کلام اما بسبب ترکیب ایشان صورت شعری ازان حاصل شود چرا که اسباب مفرده و اوتاد مفرده و فواصل مفرده اگرچه صورت وزنی پیدا توان کرد اما مستحسن و مستعذب نباشد پس چون این صورت مقرر شد بدانکه از ترکیب اسباب و اوتاد و فواصل مثمن رکن حاصل شود از ترکیب سبب خفیف که دو حرف است و وتد مجموع که سه حرف است یک رکن از دو رکن خماسی حاصل شود چون وتد تقدیم کنی فعولن و این دو رکن تقدیم و تاخیر سبب و وتد از یکدیگر برین صورت منفک شوند صورت این خماسی



وازترکیب دوسبب خفیف ووتدی مجموع سه رکن سباعی حاصل
شود چون بر سببین متقدم داری ویکی مؤخر فاعلاتن اید چون یکی
سبب بر وتد مقدم داری مستفعلن آید واین هر سه رکن بتقدم
وتاخیر ازیکدیگر بدین صورت منفک شوند صورت دایرهٔ سباعی



وازترکیب وتدی مجموع وفاصلهٔ صغری دو رکن دیگر سباعی متولد
شود اگر وتد بر فاصله متقدم داری مفاعلتن اید واگر وتد متقدم
متفاعلن آید واین هر دو رکن بدین صورت ازیکدیگر منفک شود

صورت دایره



وازترکیب دوسبب خفیف ووتد مفروق مفعولات حاصل
اید واو را در ارکان اصلی احتی نیست چرا که در ارکان عروض این
رکن وتد مفروق بنیاد مده است الا در مفعولات واینچ مولانا شمس الدین
قیس رحمه الله فاعلاتن را متشکل منفصل کرداینده است وگفته است
که فاع لاتن نیز رکنی است ومستفعلن مجموع را منفصل کرداینده
وگفته که مس تفع لن نیز رکنی است واین هر دو رکن را اخوات
مفعولات کرداینده وازدایره ساخته بی توجیه وناخوش است
وحرمت قاعده استادان عروض کرده وخلاف خلیل بن احمد رحمه الله

که صاحب قسطاس است و صاحب عبادکرد هیچ استاد
عروض که سخن او درین علم دلیل باشد این معنی نکرده اند پس بدان
التفات نانمودن اولی باشد چون مقدمات معلوم شد بدان که
ارکان عروض هشت است برین ترتیب فعولن و فاعلن و مفاعیلن
و فاعلاتن و مستفعلن و متفاعلن و مفاعلتن و مفعولات باب
ششم در بیان ازاحیف که مستعمل اهل عرب و عجم است و حقیقت
هریک بدانکه زحف در اصل لغت دوری است از اصل و تاخیر از
مقصد و مقصود و سهم را و زحف مدی را گویند که از نشانه یکسو
افتد و تغیرات عروضی را بدان سبب زحاف گفتند که ارکان بحور را
از قاعدهٔ اصلی منحرف گردانند و بواسطه آنکه هش عامه سو چنانست
که چون گویند درین بیت زحفی هست پندارند که نقصان در وزن
آن هست استادان عروض زحاف که جمع زحف است بمعنی چون

استعمال کنند و جمع زحاف ازاحیف آورده‌اند و گویند بیت مزاحف
صحیح است و پس مزحف منکر چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
زحاف در اصطلاح عروضیان آنست که در رکن متحرک را ساکن
کنند یا حرفی یا دو یا سه تا چهار از رکنی کم کنند و در ازاحیف اهل عجم
ممکنست که تا پنج حروف از رکنی کم کنند چنانکه از مفاعیلن مفاعی
بیندازند لن بماند فع بجای آن نهند و باشد که یک حرف یا دو حرف
با خر رکنی در افزایند و بیشتر اوزان آنست که در اصل دایره مستعذب
و نامطبوع باشد بواسطه استعمال ازاحیف مطبوع و مستعذب گردد
چنانکه در بحر مضارع که ارکان در اصل دایره برین گونه است شعر
شهنشاهی پادشاهی که پیوسته کامرانست ٭ زانعامش فاضلانرا همیشه دل
شاد مانست ٭ بروزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن که هیچ
طبع آنرا قبول نکند بل که هر صاحب ذوقان آنرا ناموزون دانند

بحر مضارع

وسبب ناخوشی این وزن آنست که سه سبب خفیف متوالی
شده است و بیش ازین شرح آن داده ایم و چون مفاعیلن
را کف کنند و فاعلاتن را قصر کنند وزنی باشد مطبوع و این مثال آن

شعر: منور گشته از نور سبب روز و سال و ماه • زجان و دل
شوند دعاگوی شهریار • شهنشاه تاج‌بخش ستوده جمال دین •
که باد اکنون عمر و ملک روان از حد شمار • بر وزن مفاعیلن فاعلات
مفاعیلن فاعلات و همچنین در بحر رمل سالم که ارکان آن در
اصل برین صورت آید

شعر: تا بپاید آسمان و تا بتابد آفتابش •
پادشاه ملک دین بادا و دایم کامیابش • شیخ ابو اسحق بن محمود شاه شیر حمله •
فتح بادا هم عنان و بخت بادا هم رکابش • بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن هرچند این وزن مطبوع است اما مبتدیان
شعرا که بمجرد طبع موزون شعر گویند ممکن که تصور کنند که از حد وزن

بیرون است • چون رکنی آخر ازان حذف کنند وزن برین صورت باشد

شعر: خسروا دریا سماحت پادشاه کامکار • ای که از تعظیم درگاهش فلک گردد ذلیل
سایه یزدان جمال دولت و دنیا و دین • شیخ ابو اسحق بن محمود شاه شیر دل •

نوع دیگر از زحاف آنست که باستعمال آن وزن مطبوع ناخوش و گران
گردد چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل طاب ثراه ازین نوع بسیار گفته
است و درین قصیده گفته است

شعر: ای درست از غم عشق تو امر آن کس
گر کسی را بگذشته است آب از سر • پای ننشاندم و در عشق تو تا پشت
شمع وار ار بود آتش سوزان تر • بنده فرمانم حکم که خواهی میکن
حکم تو هست روان بر دل فرمان بر • کو مرا زجو دل تو با خاک برابر شد و گرد
همچو گنج از دست خاک تو چه کان بر سر • اگر ازین نوع زحاف مستعمل
دارند عجب نباشد که حقیقت شعر را برین لطیفی ناخوش کرده است

فصل در بیان زحاف و حقیقت آن بدانکه زحاف چیست

الزحاف

یکی و هشت مصطلح عرب است اینست قبض و قصر و حذف و
وخبن و کف و شکل و خرم و خرب و شتر و قطع و تشعیث
وطی و وقف و کشف و صلم و معاقبه و صدر و عجز
و طرفان و مراقبه و اشباع و اذالت و خلع و ثرم و ثلم
و عضب و عصب و عقل و نقص و قطف و جم و قصم
و عقص و اضمار و کسف و وقص و خزل و ترفیل اما
ازاحیف که مصطلح اهل عجم است اینست جدع و ستم و جحف
و حتق و سلخ و طمس و جب و زلل و نجر و رفع و ربع
و بتر و حذ اما قبض از روی لغت گرفتن باشد و از روی
اصطلاح اسقاط حرف پنجم باشد از رکنی چنانکه از مفاعیلن
یا فعولن یا و نون بیندازند مفاعلن فعول بماند او را مقبوض خوانند
قصر کوتاه کردن باشد و اسقاط ساکن سبب خفیف باشد

در آخر رکن و ساکن گردانیدن متحرک ما قبل آن چنانکه از فعولن
و فاعلاتن نون بیندازند و لام و تا ساکن گردانند فعول و
فاعلات بماند او را مقصور خوانند حذف بریدن باشد و اسقاط
سبب خفیف باشد از آخر رکن چنانکه از فعولن و فاعلاتن و مفاعیلن
لن و تن و لن بیندازند فعو و فاعلا و مفاعی بماند فعل و فاعلن و فعولن
بجای آن بنهند و او را محذوف خوانند خبن در شکستن کنار جامه
باشد و اسقاط حرف دوم باشد از رکنی که اول آن سبب خفیف باشد
چنانکه از فاعلاتن و مستفعلن الف و سین بیندازند فعلاتن و متفعلن
بماند مفاعلن بجای آن بنهند و او را مخبون خوانند کف باز داشتن
و کم کردن باشد و اسقاط حرف هفتم باشد چنانکه از فاعلاتن
نون بیندازند فاعلات بضم تا بماند او را مکفوف خوانند شکل
دست و پای ستور بستن و اجتماع خبن و کف باشد از

فاعلاتن فعلات بماند از آن مشکول خوانند **خرم** دیوار بینی بریدن
باشد و اسقاط حرف اول باشد از رکنی که اول آن وتد مجموع باشد
چنانکه از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند
و از آن اخرم خوانند **خرب** ویران کردن و گوش شکافتن
باشد و سوراخ گوش شدن و از آن اخرب گویند و اجتماع خرم و کف
باشد از مفاعیلن فاعیلُ بماند بضم لام مفعولُ بجای آن بنهند و از آن
اخرب خوانند **شتر** عیب کردن باشد و اشتر پلک چشم فرو دریده
باشد و اجتماع خرم و قبض باشد از مفاعیلن فاعلن بماند از آن
اشتر خوانند **قطع** بریدن باشد و اسقاط ساکن وتد مجموع باشد
و اسکان متحرک ما قبل آن در آخر رکن چنانکه از مستفعلن مستفعل بماند
مفعولن بجای آن بنهند و از آن مقطوع خوانند و در اوتاد همچنان است
که در اسباب **تشعیث** آشفته و پراکنده شدن باشد

و از روی اصطلاح آنست که مفعولن از فاعلاتن مشعث شود و عروضیان
در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که لام انداخته اند و بعضی
گفته اند که عین انداخته اند فاعلاتن یا فالاتن شده است مفعولن
بجای آن نهاده اند و زجاج که یکی از ائمه نحو و لغت است میگوید
که معهود عروضیان نیست که وتد میان رکن را چیزی کم کنند خاصه
که خرم مخصوص است بوتد اول رکن پس گوییم فاعلاتن را خبن کرده
اند فعلاتن شده است و ما را در کامل تغییری هست که از آن اضمار میگویند
که دوم متحرک سبب ثقیل را ساکن گردانند اینجا همان عمل کنند و عین
فعلاتن را ساکن گردانند فعلاتن شود بسکون عین مفعولن بجای
آن نهند و از آن مشعث خوانند تا خلاف قاعده عروضیان نکرده باشند
طی در نوردیدن باشد و در اصطلاح اسقاط حرف چهارم باشد از رکنی که حرف
چهارم آن سببی خفیف باشد چنانکه از مستفعلن و مفعولات فا و واو

بنید از وتد مستفعلن و مفعولات بماند مفتعلن و فاعلاتن بجای ان
نهند و ازا مطوی خوانند **وقف** بازایستادن باشد و اسکان متحرک
وتد مفروق باشد در آخر رکن چنانک تا مفعولات را ساکن کردانند
ازا موقوف خوانند **کشف** بشین معجمه برهنه کردن باشد و بسین
یعنی حرف متحرک وتد مفروق در آخر رکن ساقط
مهمله سوختن و پی باشند بریدن و اسقاط تا مفعولات باشد مفعولا باند
مفعولن بجای ان نهند و ازا مکشوف خوانند **صلم** کوش از بن بریدن
باشد و در ان عروضیان را اختلاف است جمیع اساتذه مثل صاحب قسطاس
و صاحب اسمعیل عباد و صاحب شرح عروض اندلسی و دیگر عروضیان
عرب میکویند که صلم اسقاط وتد مفروق است از آخر رکن چنانک از
مفعولات مفعو بماند فعلن بجای ان می‌نهند و ازا اصلم میخوانند اما
شرذمه از عروضیان پارسی مثل یوسف عروضی و مولانا شمس الدین
فلس رحمه الله آورده‌اند که اصلم اجتماع حذف و قطع است از فاعلاتن

فاعلن بماند فعلن بجای ان نهند و ازا اصلم کویند و در بیان تشعیث
کفته است که در وتد میان رکن تصرف جایز نیست پس درین
صورت قول یوسف و شمس الدین مناسب نباشد و چون درین
علم مدار العمل و تتبع بر عرب واجب است ره قول ایشان اختیار
اولی **معاقبه** از پس یکدیگر امدن باشد و در اصطلاح آنست
که سقوط دو حرف در رکنی بر سبیل مناوبت باشد که اگر یکی بیفتد
دیگری برقرار باشد و شاید که هر دو ثابت باشند اما نشاید که هر دو
ساقط شوند چنانکه معاقبه است میان الف و نون در بحر رمل
مشکول کویم فعلات فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن که چون در رکن
اول الف ساقط شود و در رکن دوم نون ثابت باشد و صاحب
قسطاس برین صورت آورده است یجوز ان تقول تن فاعلات
فاعلاتن فولا ولا یجوز ان تقول تن ف **صدر** اول جزی را که

گویند در رکن اول را که بعالف زوفته باشد عجز و عجز احیی چیری
باشد طرفان رکنی را گویند که در میان صدر و عجز افتاده باشد و از
معاقبه بسلامت باشد مراقبه این اسم را از موافقت کواکب
افق گرفته اند که چون ستاره در افق مشرق طالع شود ستاره که
رقیب او باشد از افق مغرب غارب گردد مراقبت بگو کر انچه نگاه
داشتن باشد و مراقبت قایم است میان یا مفاعیلن و نون او در
نوع مسدس در باب بعد از مفعول مفاعیل ابو بسقوط نون تا مفاعلن
بسقوط یا اسباغ دراز کردن و تمام کردن باشد و زیادت کردن
حرفی باشد در آخر رکن بشرط انکه آخر رکن سبب خفیف باشد
چنانکه مفاعیلن یا فاعلاتن مفاعیلان و فاعلاتان شود از اسبغ
بصیغه مبالغه مسبغ گویند و مشبع بشین معجمه نیز گویند اذالت
دامن برنهادن باشد و زیادت کردن حرفی باشد بروتد آخر رکن

چنانکه مستفعلن مستفعلان شود از اذال گویند شتم رخنه در
چیزی افتادن باشد و اسقاط فا فعولن باشد عولن بماند فعلن
بسکون عین بجای آن نهند و از اشتم گویند شترم دندان
پیشین شکستن باشد و اجتماع ثلم و قبض باشد از فعولن عول بماند
و فعل بجای آن نهند از اثرم گویند و ثرم و ثلم بتحقیق خرم
و خرب است الا انکه این دو زحاف مخصوص اند به فعولن خبل
تباه کردن عقل باشد و اجتماع خبن و طی باشد از مستفعلن متعلن
بماند فعلتن بجای ان نهند و از ا مخبول خوانند عضب شکسته
شدن نارگه میان سر و کوسفند باشد و اسقاط حرف اول باشد
از مفاعلتن فاعلتن بماند مفتعلن بجای ان نهند و ازا عصب
خوانند عصب بصاد مهمله باریک میان شدن ستور باشد
زرگری بکی و اسکان لام مفاعلتن باشد مفاعلتن بماند مفاعیلن
مفاعلتن

بجاي ان نهند واز امعصوب خوانند عقل زانوي شتر بعقال
بستن باشد واسقاط لام مفاعلتن باشد مفاعتن بماند مفاعلن
بجاي آن نهند واز امعقول خوانند نقص کم کردن باشد واجتماع کف
وعصب باشد از مفاعلتن مفاعلت بماند مفاعیلن بجاي ان نهند
از امنقوص خوانند قطف خراشیدن میوه از درخت باز کردن
باشد واجتماع حذف وعصب باشد از مفاعلتن مفاعل بماند فعولن
بجاي ان نهند واز امقطوف خوانند قصم شکستن دندان پیش
باشد واجتماع عصب وعضب باشد از مفاعلتن فاعلتن بماند
مفعول بجاي آن نهند واز اقصم خوانند جمم بي سرو شدن
گوسفند باشد واجتماع عقل وعضب باشد از مفاعلتن فاعتن
بماند فاعلن بجاي ان نهند واز اجم گویند عقص برهم پیچیدن
سرو گوسفند باشد واجتماع عضب ونقص باشد از مفاعلتن فاعلتن

بماند مفعول بجاي آن نهند واز اعقص خوانند اضمار باریک
میان شدن ستور باشد واسکان تا متفاعلن باشد متفاعلن
بماند مستفعلن بجاي آن نهند واز امضمر خوانند وقص کردن
شکستن باشد واجتماع اضمار وخبن باشد از متفاعلن مفاعلن
بماند واز اموقوص خوانند کبل بند کردن باشد واجتماع خبن
وقطع باشد از مستفعلن متفعل بماند فعولن بجاي ان نهند واز ا
مکبول گویند ترفیل موي دامن دراز کردن باشد وزیادت
کردن سببي خفیف باشد بر وتد آخر رکن چنانکه مستفعلن مستفعلاتن
شود واز امرفل خوانند خزل بریدن باشد واجتماع طي واضمار
باشد از متفاعلن متفعلن بماند مفتعلن بجاي آن نهند واز امخزول
خوانند فصل چون از بیان ازاحیف که مصطلح اهل عرب
است فراغت حاصل شد در بیان ازاحیف که مصطلح عجم است

شروع کنیم وان بیست است برین ترتیب جدع یعنی بریدن باشد
واسقاط هر دو سبب خفیف باشد از مفعولات واسکان تا آن
لات بماند فاع بجای آن نهند وانرا مجدوع خوانند هتم
دندان پیشین شکستن باشد واجتماع حذف وقصر خوانند در مفاعیلن
مفاع بماند فعول بسکون لام بجای آن نهند وانرا اهتم خوانند
جحف یعنی چیزی پاک از جای بردن باشد وسیل جحاف سیلی را گویند
که هر چه رسد ببرد ودر اصطلاح چنان باشد که فاعلاتن را
چنین کنند فعلاتن بماند انگاه سبب ثقیل وخفیف را از اول آن
بیندازند نن بماند فع بجای آن نهند وانرا مجحوف خوانند خنق
گلو فا گرفتن باشد ودر اصطلاح همچنانست که خرم الا آنکه
خرم در اول رکن اول بیت جایز نیست وتخنیق در سایر ارکان
درست وانچنان باشد که از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند

مفعولن بجای آن نهند ومفعولن چون در حشو بیت افتد واز مفاعیلن
مشعث باشد انرا مخنق گویند سلخ پوست باز کردن باشد
ودر اصطلاح آنست که از فاعلاتن موقوفی هر دو سبب بیندازند
وعین ساکن کنند فاع بماند انرا مسلوخ خوانند طمس
نابود کردن باشد واسقاط هر دو سبب خفیف باشد از آخر فاعلاتن
موقوفی فاع بماند بعد از آن عین بیندازند فا بماند فع بجای آن نهند
انرا مطموس خوانند بسبب انکه فاعلاتن موقوفی را وجودی
نهند این هر دو زحاف وجود نداشته باشد جب
خایه کشیدن باشد واسقاط هر دو سبب باشد از مفاعیلن مفا
بماند فعل بجای آن نهند وانرا مجبوب خوانند زلل در لغت
عرب زلاء زنی را گویند که گوشت بر ران نداشته باشد
واجتماع خرم وهتم است از مفاعیلن فاع بماند بسکون عین انرا

ازل خوانند ک کلو بریدن باشد و اجتماع خنع و کشف
است از مفعولاتن لا بماند فع بجای آن نهند و انرا مجزوز خوانند رفع
برداشتن باشد و اسقاط سبب خفیف باشد از رکنی که اول آن
دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن مس بیفتد از تفعلن بماند
فاعلن بجای آن نهند و از مفعولات مف قطع کنند عولات بماند مفعول
بجای آن نهند و انرا مرفوع خوانند ربع چهار یک مال ستدن
باشد و در اصطلاح چنانست که فاعلاتن را حذف کنند فاعلا
بماند بعد ازان الف را قطع کنند فاعل بماند انگاه انرا خبن کنند فعل بماند
انرا مربوع خوانند تبر دنبال بریدن باشد و اجتماع حب
و حذ باشد از مفاعیلن فا بماند فع بجای ان نهند و انرا ابتر گویند
و صاحب قسطاس آورده اند که بتر اجتماع حذف و قطع است از
فاعلاتن فاعل بماند فعلن بجای آن نهند و انرا ابتر گویند حذذ

دنبال بریدن باشد و اسقاط وتد متفعلن است متف بماند فعلن
بجای آن نهند و انرا احذ گویند فصل چون از شرح ازاحیف
فارغ شدیم در بیان القابی که بیرون ازین ازاحیف مصطلح اهل ع
و عجم است شروع کنیم و آن شانزده است برین ترتیب صدر
و عروض و مطلع و ضرب و سالم و صحیح و مشعث و تام
و وافی و معتدل و موفور و مجزا و مجذو و مشطور و منهوک
و مخزوم اما صدر آنکه اول رکن را از مصراع اول صدر خوانند
و ابتدا نیز گویند و رکن آخر را از مصراع دوم مطلع گویند و رکن اول
از مصراع آخر ضرب خوانند و این چهار لفظ درین بیت در حیث
صورت عروض و مطلع و ضرب ارکان که در دست حشو ادب
و ارکان که میان صدر و عروض و مطلع و ضرب افتد انرا حشو خوانند
یعنی اکنون میان بیت سالم مبنی باشد که ارکان ان از ازاحیف

بسلامت باشد و بر اصل دایره آمده باشد صحیح باشد بیتی که
عروض وضرب ان از نقصان خالی باشد منقوص بیتی که ارکان ان
بزحاف متغیر نشده تمام بیتی را گویند که ارکان صدران از زحاف
بسلامت باشد اگرچه در عروض وضرب ان نقصانی باشد وافی
بیتی باشد که از تجزیه بسلامت باشد هرچند در آن تجزیه روا باشد
معتدل می باشد که عروض وضرب ان بریک حال باشد چنانکه
هیچ تفاوت در حروف و حرکات ان نباشد موفور رکنی را گویند
که اول ان وتد مجموع باشد و در اول بیت افتاده و از خرم که خاص
است بدان رکن بسلامت باشد و موفور ضد اخرم است معرا
بیتی باشد که بر عروض وضرب ان هیچ حرف باسباغ و اذالت
و ترفیل زیادت نکرده باشند مجذوء بیتی باشد که از اصل
دایره آن نیمه از عروض رکنی و از ضرب رکنی کم کرده باشند مشطور

بیتی باشد که از اصل دایره ان نیمه کم کرده باشند و بیت مثمن را
مربع کرده و بعضی از بحری شطری از ان چیز گویند چون بعضی از بیت
ساقط شده است از این نام خوانند منهوک بیتی باشد که از اصل
ان چهار دانگ کم کرده باشند چنانکه در بحر منسرح کنند از مثمن بشتر
البادنجان بروزن مستفعلن مفعولان و در پارسی که می خود
بادنجان بروزن مفاعلن مفعولان که این قد پیش شعرا عرب و مصراعی
است و نهک نزار و ضعیف باشد بغایت گویند نهکه الحمی
یعنی تب او را بغایت ضعیف و نزار گردانیده است بسبب
انکه از اصل این بحر چهار دانگ ساقط شده است از این نام
خوانند خرم بدانکه خزرا از خزامه گرفته اند و ان حلقه باشد
زیادت که در بینی شتر باشند تا مهار در ان بندند و در اصطلاح
متقدمان شعرا در اول بیت حرفی یا دو حرف یا کلمه جایز داشته

انوکه خارج از وزن باشد مثال انکه یک حرف زیادت باشد

شعر واذا ات جارتنا لاثر ابیوتها انبیت من الخلایق

ما لیس اضینا مثال انکه دو حرف زیادت باشد شعر

قد فاتنی الیوم من حدیثک یالیت هرکه لفظ قد زیادت مثال

انکه سه حرف زیادت باشد شعر اذا خدرت رجلی ذکرتک

یا فوز کیما یذهب الخدر لفظ اذا زیادت است از تقطیع است

مثال انکه یک کلمه زیادت باشد شعر اشدد حیازیمک للموت

فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا مثال

لفظ اشدد زیادت از وزن است و در پارسی گفته انوری

شعر از خشم کنج چه فرماید وه وه چو مرگ کند بر تن تو تاختن

لفظ چو زیادت است از وزن تقطیع است و همچنین گفته است

مثال هر که با مرد مست جنگ کند اهل معنی ازاربند که هشیار است

حرف میم ملامت از وزن خارج است وقطعا از شعر عرب و عجم هیچ

کس از متاخران این نوع جایز ندارند بلکه از عیب فاحش شمرند

و عمل شنیع شناسند باب هشتم در بیان فروع که از اجرا

باستعمال از احیف متولد شود و ذکر از احیف که بدان تعلق دارند چون

پیش از این شرح داشته اند که از ترکیب اجزا هشت رکن حاصل اید و انرا

افاعیل و تفاعیل خوانند بدانکه هر یکی را چند فروع هست چنانکه درین

باب یاد کنیم مفاعیلن فروع ان دوازده است مفاعلن و ان مقبوض

است مفاعل حم لام و ان مکفوف است مفاعیل بسکون لام و ان

مقصور است مفعولن و ان خرم است مفعول بضم لام و ان اخرب

است فعولن و ان محذوف است فعول بسکون لام و ان اهتم

است فعل و ان مجبوب است فاعلن و ان اشتر است فاع و ان

ازل است فع و ان ابتر است مفاعیلان و ان مسبغ است

فاعلاتن فروع ان دوازده است فعلاتن وان مخبون است
فاعلاتُ بضم تا و دان مکفوف است فعلاتُ بضم تا وان مقصورا
فعلات وان مخبون مقصور است فاعلن وان محذوف است
فعلن وان مخبون محذوف است فعلن بسکون عین وان محذوف
مقطوع است مفعولن وان مشعث است فاعیلان وان
مسبغ است فعلان وان محذوف مقطوع مسبغ است
فعلیان وان مخبون مسبغ است فعل وان مربوع است فاع
وان مجحوف مسبغ است فع وان مجحوف است مستفعلن
فروع ان ده است مفتعلن وان مطوی است مفاعلن وآن
مخبون است مفعولن وان مقطوع است ... فعولن وآن مخبون
مقطوع است ... فاعلن وان مرفوع است فعلن بسکون العین
وان اخذ است فعلتن وان مخبول است مستفعلان وآن مذال

است مستفعلان وان مرفل است مفعولات فروع آن چهارده است
مفاعیل بضم اللام وان مخبون است فاعلات بضم التا وآن مطوی
است فعلات بضم التا، وان مخبون مطوی است مفعولن وان
مکشوف است فعولن وان مخبون مکشوف است فعولان وان
مخبون موقوف است فع لن وان اصلم است وبعضی گفته است انرا احد
فاعلن وان مطوی مکشوف است فاعلان وان مطوی موقوف فعلن بکسر
العین وان مخبون مطوی مکشوف است مفعول اللام وان مرفوع است فلع
بسکون العین وان مجذوع است فع وآن مجبوب است مفاعلتن
فروع ان شش است مفاعیلن وان معصوب است بعین مهمله
مفاعلن وان معقول است مفاعیل بضم اللام وان منقوص است
فعولن وان معطوف است مفتعلن وان اعضب است مفعولن
وان اقصم است فاعلن وان اجم است مفعول بضم اللام وان اعقص است

متفاعلن فروع آن نه است متفعلن وآن مضمر است مفاعلن
وان موقوص است مفتعلن وان مخزول است فعلاتن بکسر العین
وان اخذ است فعلن بسکون العین وان اخذ مضمر است متفاعلان
وان مذال است متفاعلاتن وان مرفل است فعولن فروع آن شش
است فعول بضم اللام وان مقبوض است فعول وان مقصور است
فعل وان محذوف است فعلن وان اثلم است فع وان
ابتر است فاعلن فروع ان دو است فعلن بکسر العین وان
مجبوب است فعلن وان مقطوع است باب هشتم در شرح بحور
که از ترکیب ارکان منبعث شود و بحث دوایر و کیفیت فک
بحور از یکدیگر پیش ازین گفته ایم که ترکیب را خواص و فواید بسیار است
چنانکه از ترکیب آخر ارکان حاصل شود از ترکیب ارکان بحور
حاصل شود بدانکه بحور جمع بحر است و بحر در اصل لغت شکافی بزرگ

باشد در زمین و دریا را بدین سبب بحر خوانند که آن شکافی
بزرگ است در زمین موضع آب و حیوانات بسیار مختلف
الاوضاع و وزن شعر را بدان سبب بحر خوانند که در بحر هر یکی
ازین فروع بسیار و فواید بی شمار است چون این مقدمه معلوم
شد بدانکه بحور که خلیل بن احمد رحمة الله که واضع این علم است
اسامی بحور خلیل
و وضع کرده است پانزده است برین ترتیب
وضع کرده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز
و رمل و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث
و متقارب و بدانکه بعد از خلیل رحمة الله اساتید عروض
و بحر دیگر تخریج کرده اند و آنرا داخل اقسام کرده اند و آن دو
بحر است قریب و رکض الخیل اما قریب استاد یوسف عروضی که
در پارسی اول کسی که عروض ساخته او بود چون در ترتیب بحر تتبع

تامل کرده دید که چون وتد مجموع از آخر مفتعلن اول با اول وتد مفروق
مفتعلن ثانی برند مفاعیل از وحاصل آید بضم اللام از تقدیم وتاخیر
این اجزا مفاعیل مفاعیل فاعلات تخریج کرده هرچند خوش وزن و نه
مالوف طباع نبود اما چون نوع آخر آن آنکه طبع نزدیک
بود از این ساخت و در دایره اخت سریع گردانید چنانکه
شرح آن داده شود اما رکض الخیل که احمد بن خلیل از اوضع نکرده
وبعد ازو تا دویست سال واضعان علم عروض از این بحر متقارب
تخریج کرده‌اند بواسطه آنکه چون متقارب در دایره ثلوثی نهاده است
واز تقدیم سبب بر وتد فعولن وزنی دیگر حاصل می‌شد چنانکه
از آن فعو فاعلن می‌آید از آن تخریج کرده در دایره اخت فعولن
گردانیده‌اند پس مجموع بحور مفرده باشند واین مفرد بحر را به پنج قسم
قسمت کرده‌اند و هر قسمی را دایره ساخته‌اند و مصراعی شعر گفته‌اند و بر

حواشی دایره نوشته‌اند تا کیفیت فک بحور از یکدیگر معلوم شود و نام بحر
در زیر مصراع نوشته‌اند و افاعیل آن بحر بر حاشیه دایره چنانکه از موضع
بحر و افاعیل چون بخوانند آن بحر معلوم شود و چون این چهار مستقل
شد که بیست و هفت شواهد از وزن وغیره او زد از مخترع
طبع خود آورده بنام بالغ یا کیفیت آن پادشاه کامگار و تاج
بخش نامدار موشح گردانید سایر آن معنی مردانه را مصراعی گفت
چنانکه عادت عروضیان است و بدانکه این مفرد بحر به سه نوع ثابت
یک نوع آنست که از تکرار یک رکن از فواصل سالمه منبعث شده
تداخل رکنی دیگر چنانکه بحر وافر که از تکرار مفاعلتن منبعث شود و بحر
کامل که از تکرار متفاعلتن حاصل آید و بحر هزج که از تکرار مفاعیلن
حاصل شود و بحر رجز که از تکرار مستفعلن حاصل آید و بحر رمل که از تکرار
فاعلاتن متولد شود و بحر متقارب که از تکرار فعولن خیزد و بحر رکض الخیل

که از تکرار رکنی خماسی و رکنی سباعی حاصل آید چنانکه طویل که از
ترکیب فعولن مفاعلن آید و بحر مدید که از ترکیب فاعلاتن فاعلن
خیزد و بسیط که از ترکیب مستفعلن فاعلن آید و نوعی دیگر است
که بتقدیم و تاخیر ارکان سباعی متولد شود و این هفت بحر است
سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات و منسرح از مستفعلن
مفعولات مستفعلن و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
و مضارع از مفاعیل فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و مقتضب
از مفعولات مستفعلن و مجتث از مستفعلن فاعلاتن و قریب
از مفاعیلن مفاعیلن مفعولات و بدانکه اصل بحور عرب
برین صورت است امّا پارسیان برین منوال نگویند بیشتر
مزاحف بکار دارند و آنچه عرب مسدّس نهاده اند اهل عجم
مثمّن گویند و بواسطه آنکه بر ترتیب عرب مستعذب بعض

اوزان نبود از احیف را بکار بردند تا بجز مستعذب و مألوف
طبع شوند بدین ترکیب سریع مفتعلن مفتعلن فاعلات و منسرح
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و خفیف فعلاتن مفاعلن
و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات و مقتضب فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلن و مجتث مفاعیل فعلات مفاعلن فعلات
و قریب مفاعیل مفاعیل فاعلات و ازین اصول فروع بسیار
آورده اند چنانکه تا پنجاه و پنج وزن این بیچاره قصیده گفته
است که از آن قصیده بر خیزد و ممکن که بعد ازین [illegible] نهاد

باب نهم در ثبت دوایر فکّ بحور از یکدیگر

بدانکه پیش ازین گفته ایم که مجموع بحور را در پنج قسم نهاده اند و هر
قسمی را دایره آورده و مصراعی گفته و بر حاشیه دایره نوشته
چنانکه آن قسم از آن دایره منفکّ شود و بدان بعد ازان پنج دایره

که استاتذ متقدم وضع کرده اند جمعی از متاخران یک دایرهٔ خارج
اقسام خمسه وضع کردند و آنرا دایرهٔ منتزعه نام کردند چنانکه شرح آن
داده شود و ازین پنج دایره اوّل دایرهٔ مختلفه است واین
دایره را مختلفه بسبب آن خوانند که ارکان اجزا آن بعضی خماسی
وبعضی سباعی اند چنانکه بحر طویل که ارکان آن فعولن مفاعیلن
آید و بحر مدید که ارکان آن فاعلاتن فاعلن آید و بحر بسیط که ارکان
مستفعلن فاعلن آید واین هر سه بحر ازین دایره بدین صورت بیرون آید

صورت دایره مختلف



مثال شرح دایره این مصراع مرکا که چنین برخوانند
فلک شیخ ابو اسحق را بند کشت ازجان تقطیع از بحر طویل باشد
تقطیعش برین منوال باشد تقطیع فلک شی خبواس
فعولن مفاعیلن
قرابن د کشت ازجا وچون برین صورت
فعولن مفاعیلن
خوانند از بحر مدید باشد مثال
شیخ ابواسحق را بند کشت ازجان فلک • وتقطیع آن برین صورت باشد
شیخ بواس حاق را بند کشت زجا جافلک
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

وچون برین صورت خوانند از بحر بسیط باشد ازجان فلک شیخ
ابواسحاق را بند کشت وتقطیع ان برین صورت باشد
ازجا فلک شیخبو اسحق را بند کشت اما دایرهٔ دوم
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن که از آن مؤتلفه

خوانند بسبب آنکه ارکان بحور آن سباعي آيد و در حروف و حرکات
متفق و اسلاف اتفاق کرده‌اند و این دایره مبنی است بر دو بحر
وافر و کامل و ارکان وافر در پارسی چهار بار مفاعلتن
آید و ارکان کامل چهار بار متفاعلن صورت دایره برین نوع است

صورت دایره موتلفه

جهان ما

کامل

وافر

شرح دایره هر گاه که این مصراع برین گونه
خوانند از بحر وافر باشد جهان جهان نیاو دین جمال شرف
همیشه برد تقطیع ان برین نوع است تقطیع
جهان زجمال مفاعلتن ل دنیا و دی مفاعلتن جمال و شرف همیشه برد مفاعلتن مفاعلتن

چون برین صورت خوانند از بحر کامل باشد مثال زجمال دنیا
و دین و جمال و شرف همیشه برد جهان و تقطیع ان برین
برین صورت باشد تقطیع زجمال دن یی دی جما ل شرف همی
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
شه برد جها اما دایره سوم
اما دایره سوم متفاعلن متفاعلن
که از مجتلبه خوانند سبب آنکه ارکان بحور دایره
مختلف گرفته‌اند و اختلاف بچیزی از جای بردن باشد
چنانکه مفاعیلتن از بحر طویل گرفته‌اند و فاعلاتن از بحر مدید
گرفته‌اند و مستفعلن از بحر بسیط و بحور این دایره سه است
هزج که ارکان آن چهار بار مفاعیلن آید و رجز که ارکان
چهار بار مستفعلن آید و رمل که ارکان چهار بار فاعلاتن آید
وصورت دایره برین نوع
است

صورت دایره مختلف

مستفعلن
مستفعلن
مستفعلن
مستفعلن

دایره مختلف

شرح دایره هرگاه که این مصراع برین صورت خوانند از بحر مزج سالم باشد

مثال مراجان بینے ثنای شیخ ابو اسحق کی باشد تقطیع و تقطیع

او برین منوال باشد تقطیع مراجانی شاه شی خواسحا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

قکی باشد و چون برین
مفاعیلن

نوع خوانند از بحر رجز باشد مثال جان بی ثناه

شیخ ابو اسحاق کی باشد و تقطیع برین صورت باشد

تقطیع جانی ثنا ای شیخو اسحاق کی باشد مرا
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وچون برین گونه خوانند از بحر رمل باشد مثال پے ثناه

شیخ ابو اسحاق کی باشد مراجان و تقطیع ان برین نمط باشد

تقطیع بی ثنای شیخو اس حاق کی با شد مراجا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

اما دایره چهارم

مسلهه است انکه ارکان بحور ان مشابه ارکان بحور دایره مجلبه

است لذا مسلهه گفتند واین دایره مبنی است بر پنج بحر اول

منسرح وارکان ان چهار بار مفتعلن فاعلات آید دوم خفیف است

وارکان آن چهار بار فعلاتن مفاعلن آید سیم مضارع وارکان

ان چهار بار مفاعیل فاعلات آید چهارم بحر مقتضب است

ارکان ان چهار بار فاعلات مفتعلن اید پنجم بحر مجتث است

وارکان آن چهار بار مفاعلن فعلاتن اید وصورت دایره اینست

فی صحیفة الاخری لتنگی المقام



اما پنجم دایره منتزعه است و بسبب آنک ارکان این دایره از بحور دایره
مشتبه گرفته اند از آن منتزعه گفته اند و انتزاع چیزی از جای
کشیدن باشد و بحر این دایره دو است سریع و قریب ارکان
بحر سریع دو بار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید و ارکان بحر قریب
دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلات اید و صورت دایره آن اینست



دایره ششم منفقه است و آن را بسبب آن منفقه گفتند که ارکان
بحوران خالی آید و بحوران دو است متقارب و رکض الخیل ارکان
متقارب چهار بار فعولن اید و ارکان رکض الخیل چهار بار فاعلن
برین صورت



چون از تعداد بحور و ذکر ازاحیف و ثبت دوایر فارغ شدیم در
تفصیل بحور اصلی و فرعی ذکر وضعها و خرجها شروع کنیم و هر یکی را
استشهادی سازیم و جمله استشهادات بنام و القاب نامی گستر
آن پادشاه صاحب سعادت موشح گردانیم باب دهم

در تفصیل بحور اصلی و فرعی و ذکر عروضها و ضربها چنانکه عادت
عروضیانست بدانکه بحور دوایر مختلفه است طویل
و مدید و بسیط و طویل را بسبب آنکه کثرت حروف و حرکات
دران بسیارست بدین نام خوانند و بعضی گفته اند که بواسطه
بسیاری اشعار عرب درین بحر از اطویل خوانند و این هردو
دلیل سستی دارد چراکه مصراع از بحر طویل بیست شش حرفست
و چهارده حرکت و در بحر هزج و رمل و رجز مصراعی بیست هشت
حرفست و شانزده حرکت پس کثرت حروف و حرکات
درین بحور بیشترست آن دلیل باطل باشد چنین گویم که از اطول
بواسطه آن گفتند که مجموع بحور عرب مسدس می آید الا طویل که مثمن
میگویند چون در اشعار عرب آن دراز ترین بحور بود از اطویل
گفتند چون این مقدمات معلوم شد بدانکه این بحر از بحور عربست

و شعرای عجم را بران شعر نیست الا این چند بیت که مولانا مرحوم
افضل المتاخرین فخر الدین فخری اصفهانی طاب ثراه
پنجاه و پنج بیت در بحر طویل اظهار کرده قدرت طبع و مهارت خود را
گفته است و مطلع آن قصیده اینست **مثال**

درآمد در دو چشم نگاری پری پیکر   برخ چون ماه تابان بقد لعبت [illegible]

و ارکان آن چهار بار فعولن مفاعلن آید و این بحر را در اصل عرب
دو عروض و سه ضرب آید اول عروض و ضرب سالم **مثال**

کسی را که از دانش بود رای روشنم   بود شیخ ابو اسحاق را چاکر و بندم

کسی را که | کز دانش | بود را | ی روشنم
فعولن | مفاعیل | فعولن | مفاعیل

بود شیخ | خبو اسحا | ق را چا | کر و بندم
فعولن | مفاعیل | فعولن | مفاعیل

نوع دوم عروض و ضرب مقبوض آید **مثال** مرا نارد نیرو مرا نابود خرد

فعولن مفاعیلن فعولن

بجز شیخ ابو اسحق را ملح کی برد مرا ما بود سرد مرا ما

مفاعیلن

بو د خو د بو شیخ بو اسحاق قرا ملح کی برد

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

نوع سیوم عروض مقبوض و ضرب محذوف اید اما بحر مدید این بحر
نیز از بحور شعراء عرب است و شعراء عجم را درین بحر شعر کمتر باشد
و پدرم طاب ثراه درین بحر هم قصیده مطول گفته است و مطلع آن ~~این~~ قصیده این است

شعر حامی الشرع الحنفیه بار گشتی از شرع بر سیاه مانت و کرد جهان ابن ...

و آن را بحر مدید بران سبب گفتند که اسباب آن بر اوتاد تمددی دارد
و ارکان آن در پارسی چهار بار فاعلاتن فاعلن آید و از آن سه عروض
و سه ضرب است نوع اول عروض و ضرب سالم آید

شمس فخری زان سبب شهره آفاق شد کو بجان امداح شاه شیخ ابو
اسحق شد

شمس فخری زان سبب شهرا آفاق شد

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

کو بجان امداح شاه شیخ ابو اسحاق شد نوع دوم عروض
محذوف و ضرب مقصور آید نوع سیوم عروض و ضرب محذوف مخبون
اید اما بحر بسیط این بحر نیز از بحور عرب است و پارسیان به تکلف
بران اشعار باشد و از آن بسیط بواسطه بسط ارکان گفتند و بعض
گفته اند بجهت آنکه افاعیل از آنچه قلب کنند بحر طویل باشد
از آن بسیط گفتند و افاعیل آن در پارسی چهار بار مستفعلن فاعلن
اید و از آن سه عروض و پنج ضرب است نوع اول عروض و ضرب
مخبون

مه از کسوف زلال این شود سعز
گیر میر شیخ کند در وی سپهر نظر

مه از کسوف زلا مستفعلن فعلن

این شود سعز گیر میر شی خ کند در وی به نظر

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

و شعرای عجم هر شعر که برین بحر گویند برین نوع گویند نوع دوم عروض

وضرب سالم آید بیت تا رای جهان دارای دوران بود
مرشکلی کوافتد در ملک آسمان بود نوع سیوم عروض وضرب
[مقطوف?] آید مثال بیت تا میر شیخ ازجهان بنیاد شر بر کرد
گردون ز انصاف و جرات از سر گرفت نوع چهارم عروض سالم
وضرب مقطوع آید نوع پنجم عروض مجبون وضرب مقطوع آید اما بحور دایره
موتلفه دو است وافر و کامل و افراد بحور است و از اسباب
تر و فواصل واو گفتند اگرچه در کثرت حروف با سباعیات
متقابل است اما فواصل در ارکان آن بیشتر است و کامل
نیز بدین سبب کامل خوانند وارکان وافر در اصل دایره شش
بار مفاعلتن آید و انرا دو عروض و سه ضرب است نوع اول عروض
وضرب مقطوف آید مثالش لما ذ جهان سکندر داد گستر
جمال دول شهنشه عدل پرور تقطیعش

ملاذ جهان	سکندر دا دگستر	جمال دول	شهنشه عد ل پرور
مفاعلتن	مفاعلتن فعولن	مفاعلتن	مفاعلتن فعولن

نوع دوم مجزو آید مثال خدیو زمانه کهف حرم جمال دول محیط کرم
نوع سوم عروض سالم وضرب معصوب آید بعین وصاد مهمله بحر
کامل مخمس از بحور است و اصل ارکان آن در دایره شش
بار متفاعلن آید و از او دو عروض و پنج ضرب آید نوع اول عروض
وضرب سالم مثال چون فلک حکایت خسروان شهان روی زمین کند
صفت شجاعت و مردمی ز جلال دنیا و دین کند

چو فلک حکا	یت خسروا	ن شهان رو	ی زمین کند
متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن

صفتی شجا	عت و مردمی	ز جلال دو	لت و دین کند
متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن

نوع دوم عروض سالم وضرب مقطوع آید نوع سیوم عروض سالم
وضرب مضمر آید نوع چهارم عروض وضرب احذ آید نوع پنجم عروض
احذ وضرب سالم آید و بسبب آنکه در اشعار عجم قطعا اختلاف
ضرب و عروض جایز نیست در ایراد شواهد این بحور اقتصار
کرده آمد بحور دایره مجتلبه سه است هزج و رجز و رمل و هزج بحریست
که عرب و عجم را از آن شعر بسیار باشد معنی هزج طرب است
و آوازی که در آن ترنمی باشد که مستمع را از استماع آن ذوق حاصل
آید از این جهت گویند الهزج صوت الرعد والهزج من الاغانی
و گفته اند که هزج آواز کمان است وقتی که از زه بیرون رود
و بواسطه آنکه سر وتدی از این رکن را دو سبب خفیف متعاقبست
از این نام خوانند و ارکان آن در پاره ای چهار بار مفاعیلن
آید و از آن سه عروض و سه ضرب آورده اند و بر هشت نوع درین

بحر شعر گفته اند نوع اول مثمن عروض وضرب سالم آید مثال
دلا از جمله گیتی امیدوار زو بگسل   و ارکان آن در پاره ای چهار بار
مفاعیلن آید و از آن سه عروض و سه ضرب آورده اند و بر هشت
نوع درین بحر شعر گفته اند نوع اول مثمن عروض وضرب سالم آید
دلا از جمله گیتی امیدوار زو بگسل   بحر مجزو و دلای شیخ ابو اسحاق دریادل

تقطیع

دلا از جم	له گیتی	امیدوار	رزو بگسل
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل

بحر مجزو	دلای شی	خبو اسحا	ق دریادل
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیل

و درین بحر اسباغ جایز نیست بسبب آنکه خارج دایره باشد
نوع دوم مثمن مکفوف عروض وضرب مقصور آید مثال

جوان بخت جهان بخش شهنشاه جهان انگیز   که با همت اوچ بود غوغ تشویر

تقطیع

جوانبخت   جهانبخش   شهنشاه   جهان انگیز
مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن

که باهم   تاوچ   بود غوق   ه تشویز   نوع سیوم مثمن اخرب یعنی عروض و ضرب
مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن

محذوف مثال

جم قدر جلال الحق والدین شه عادل
سلطان قضا قدرت و شاهنشه فاضل

جم قدر   جلال الح   ق والدین ش   ه عادل   سلطان
مفعول   مفاعیلن   مفاعیلن   فعولن   مفعول

قضا قدر   ت شاهنش   ه فاضل   نوع چهارم که نوع دوم باشد از هزج
مفاعیلن   مفاعیلن   فعولن

مثمن اخرب عروض و ضرب سالم مثال

چون شیخ ابو اسحق اسباب طرب سازد   مه طلعه آمیزد خور غالیه پردازد

تقطیع

چو شیخ   ابو اسحق   اسباب   طرب سازد
مفعول   مفاعیلن   مفعول   مفاعیلن

مه طل   عه آمیزد   خور غال   یه پردازد   و عروض یا این نوع خوانند از هزج
مفعول   مفاعیلن   مفعول   مفاعیلن

مفعولکل نوع پنجم مسدس عروض و ضرب مقصور آید مثال

همی تا چرخ اطباق باشد   جهانبان شیخ ابو اسحق باشد

تقطیع

همی تا چر   خ اطباق باشد   جهانبان شی   خ ابو اسحا   ق باشد
مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن

نوع ششم مسدس عروض و ضرب محذوف آید مثال

هزاران نور که در آفاق باشد   ز رای شیخ ابو اسحاق باشد

سراتو وکی که درافا ... تی باشد ... زرای شی خواجا ... قا باشد

مفاعیلن مفاعیل فعولن ، مفاعیل مفاعیل ... فعول

نوع هفتم وزن رباعی است بدانکه وزن رباعی از
منشعبات هزج است و ارکان صدر آن جز نوع است احرب و اخرم
و ازین دو نوع بیست چهار نوع برخیزد دوازده ، وزن نوع احرب
از نوع اخرم مطبوع تر باشد بسبب انکه رکن اخرم را سه سبب خفیف
متعاقب شده اند و در نوع اخرب یک سبب خفیف است و وتد مفروق
و پیش ازین گفته ایم که کلام از اسباب مفرد ، و او تاد مفرد ، و فواصل
مفرد ، شو منعذب نیاید چون این مقدمه معلوم شد بدانکه استخراج اوزان
رباعی از دایره ممکن نمی شود پس واجب شد از امشجره
ساختن تا مبتدی را در استخراج ان
رخصت نباشد اینست

صورت شجره رباعی

مفعول ... مفاعیل ... مفاعیلن ... فعل ... مفاعلن ... مفعولن ... فاع ... مفعول ... فعول





نوع هشتم مسدس عروض وضرب محذوف آيد **مثالش**

مخدوم جمال دين و دينى اي بنده ترا هزار كرى

مخدوم جمال دي ن ديني اي بنده ترا هزا ركرى
مفعول مفاعيلن مفاعيلان مفعول مفاعلن فعولن

نوع نهم عروض

وضرب مسبغ آيد **مثال** فرمان وحيه على الاطلاق
دارای زمانه شيخ ابو اسحاق
مفعول مفاعلن مفاعيلان

فرمان ده وحيه على الاطلاق دارای زمانه شيخ ابو اسحاق
مفعول مفاعيل مفاعيلان مفعول مفاعيل مفاعيلان

اما رجز مرد كوتاه را كويند وصاحب قسطاس كفته است الرجز
البيت القصير يعنى رجز كه كوچك باشد بسبب انكه اين بحر مجزو ومشطور
ومنهوك است ودر كوتاهى بيتى از ان دو ركن باز مى آيد از ان رجز
كفتند وبهترين اقوال قول زجاج است كه ميكويد بواسطه انكه اول

ارکان آن دو سبب خفیف است متحرکی و ساکنی که بواسطه
ضعف اسباب در آن تزلزلی هست و رجز رجلی است که در پایها
شتر پیدا شده باشد که بسبب آن رنج در وقت رفتن پایها
او لرزد از آن رجز خوانند چه اکثر عرب در وقت غضب و سورت
عرب و شرح مفاخر اسلاف و ضعف جولیت خود اشعار بحر رجز خوانند
و در آن وقت او از مضطرب باشد و این دلیلی بر نیست و شعرا نیز
رجز گفته‌اند چنانکه اشعار بار جای شود   چون این مقدمات معلوم شد
بدان که ارکان آن در پارسی چهار بار مستفعلن آید و از ایک عروض
و دو ضرب آمده است و بر شش نوع در این بحر شعر گفته‌اند نوع اول
مثمن و عروض و ضرب صحیح   کشتند بی حد در جهان دیدند خلق آفاق را
همتا ندیدند از سلاطین شیخ ابو اسحاق را   کشتند بی حد در جها   دیدند خل
مستفعلن   مستفعلن   مستفعلن
قافاق را   همتا ندی   دید از سلا
مستفعلن   مستفعلن   مستفعلن

طین شیخ ابو اسحاق را
مستفعلن   مستفعلن
نوع دوم مسدس عروض و ضرب مثال آید
با فتح و نصرت چون مثل میثاق بست
بحر دوام شیخ ابو اسحاق بست
با فتح نص رت چو مث ل میثاق بست
مستفعلن   مستفعلن   مستفعلان
بحری دوا می شیخ ابو اسحاق بست
مستفعلن   مستفعلن   مستفعلان
نوع سیوم مثمن مطوی آید
مثال   شاه جمال ملک و دین منبع دانش و کرم   کهف صنادید عرب فخر سلاطین عجم
تقطیع   شاه جما ل الملک دی منبع دا نش و کرم   کهف صنا دید عرب فخر سلاطین عجم
مفتعلن   مفاعلن   مفتعلن   مفاعلن
مفتعلن   مفاعلن   مفتعلن   مفاعلن
نوع چهارم مسدس عروض و ضرب مقطوع آید
مثال   قدوه شاهان جهان در عالم

شاه جمال الحق والدین باشد قدو تا شاهان جهان در عالم

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

شاه جمال لحق ول دین باشد

مفتعلن مفتعلن مفعولن

نوع پنجم مسدس عروض و ضرب

مرفوع آید مثالش شاه جهانگیر جمال دول

کوست بحق حامی دین و ملل

شاه جهانگیر جما لی دول

مفتعلن مفتعلن فاعلن

کوس بحق حامی دی ن و ملل

مفتعلن مفتعلن فاعلن

نوع ششم مشطور عروض و ضرب

صحیح آید مثال تا آسمانست و زمین بادا جمال ملک و دین

تا آسما نست و زمی بادا جما لی ملک دین

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر رمل

بدانکه رمل در لغت دویدن شتر باشد بتعجیل بواسطه انکه سبب خفیف

آخر رکن اول آن بسبب خفیف رکن دوم پیوسته است چنین خوانند

آن سرعتی هست از ابدین نام خوانند و بعض گفته اند رمل حصیر

بافتن باشد بواسطه آنکه اسباب و اوتاد این بحر در هم بافته است

از این نام نسبت کردند و ارکان آن چهار بار فاعلاتن آید و ازا

دو عروض و چهار ضرب آید و بر هشت نوع درین بحر شعر گفته اند

اول عروض و ضرب سالم آید مثال چون کند گردون حبابی خسروان ر

شیخ ابواسحق بن محمود شاه ایدجا فاصل

چون کند گر دون حبابی خسروانی راد فاصل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

شیخ ابواس حاق بن مح مود شاه ا یدجا صل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

نوع دوم مثمن عروض و ضرب مقصور آید مثال

هر که او خواهد که باشد از سعادت کامیاب شیخ ابواسحق را بوسد بجان خاک جناب

تقطیع هرکه اوخا هدکه باشد ازسعادت کامیاب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

شیخ ابواس حاق رابو سدیجاخا کی جناب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نوع سیوم مثمن عروض وضرب محذوف مثال فتح ونصرت

چون سعادت ازپی کسب وطرب بالرای شیخ ابواسحق باشد روز وشب

تقطیع فتح ونصرت جن سعادت اری کس بی طرب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بالرای شیخ ابواسحا حاق باشد روز وشب

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نوع چهارم مثمن مخبون آید عروض وضرب مقصور مثال

سبب کون جهان واسطه عقد وجود میرشیخ افضل ملن جهان جو امد بود

تقطیع سبب کو نجهان وا سطه عق دو وجود

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

میرشیخ اف ضل شاها نجهاخا ها هدبود

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

نوع پنجم مثمن مخبون آید مثال کرم وخلق شجاعت هنر وعدل وبراغت

همه ذات شهنشاه بود کثرت عادات

کرم وخل ق شجاعت هنر وعدل

فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ل براغت همه ذات شهنشا ه بودکم ترعادت

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

نوع ششم مسدس عروض وضرب سالم اید مثال بحرالب حشکل دیم ترنم الحق

ازعطای شیخ بواسحق باشد بحرالب حشکل دیم پرنم الحق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ازعطا شیخ ابواس حاق باشد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نوع هفتم مسدس عروض وضرب محذوف اید

مثال تا شوند اجرام طالع ازسما شیخ ابواسحاق را بادا بقا

تا شوند اج رام طالع ازسما
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

شیخ ابواس حاق را با دابقا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

نوع هشتم مسدس مخبون اید

ابرو بحار چه بود مشهور کرم شاه جهان مست فروتر

ابروبحار چه بودن ومشهور کرم شا
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

جهامس ت فروتر
فعلاتن فعلاتن

اما بحور دایره مشتبه پنج است منسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث هرچند قدما این دایره را شش بحر آورده‌اند وسریع را درین دایره افتاین بحرها ساخته اما چون استاد یوسف عروضی بحر قریب را وضع کرد وان از ارکان بحر سریع مسعث بی‌ازا با قریب علی حق دایره نهاد چنانکه پیش ازین گفته

شده است وشرح اوزان بعد ازین مشروح خواهد گشت بحر منسرح بدانکه این بحر را بسبب سهولت وعذوبت منسرح خوانند وانسراح در واع معنی ان کار او سهولت باسانی بکردم وناقه منسرفه شتری را گویند بغایت تیز رو باشد وبعضی گفته‌اند انسراح از جامه خود بیرون آمدن باشد بواسطه انکه درین بحر نقصان ارکان بجدی می رسد که از میبانات شعری بیرون می رود چنانکه در بحر مدید وکامل بازی چنانکه درکلمات عوام عرب باشد که گویند من لشیرالیا دنجان ودربارزی گویند کی خرد بادنجان بروزن مستفعلن مفعولان واین مقدار درین بحر نه تنهاست چون این مقدمات معلوم شد بدانکه ارکان بحر منسرح در پارسی چهار بار مستفعلن فاعلات آید وازانجا عروض و ضرب آید نوع اول مثمن عروض وضرب موقوف آید مثال

خسرو بنم توار حام طا ی بزم صف دشمن کو ارستم دستان زرم

شاه جهان میر تیغ الک سپهر زمین   برد شاه دزگی رونکه عزم و جزم

تقطیع جهر و ین دمنواز حاتم طای   بیے بزم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

صفدردش من کراد رستم وس   نان زرم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

نوع دوم عروض و ضرب مطوی مکشوف آید مثال

شاه سکندر منش خسرو جمشید فر   حامی فرض سنن جامع فضل و هنر

تقطیع شاه سکندر منش خسرو جم شید فر
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

حامی فر ض سنن جامع فض لو هنر نوع سیوم عروض و ضرب منحور آید
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

تقطیع چرخ بکام جمال دنیا و دین شد   مهر غلام جمال دنیا و دین شد

تقطیع چرخ بکام   بی جمال   دنیی و دین   شد
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

مهر غلام   بی جمال   دنیی دین   شد   نوع چهارم مسدس
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات   عروض و ضرب مطوی آید

مثال شاه جهان پادشاه زمانه بود   کز کرمش خلق شاد ماند بود

تقطیع شاه جها   پادشاه   زمانه بود   کز کرمش خلق شاد
مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات
مانه بود
مفتعلن

واختصار در اینا و ضربهای دیگر بواسطه اختلاف
عروض کرده شد اما بو حنیف خلیل بن احمد رحمه الله او آورده
است که بواسطه اکل این بحر سبک ترین بحور شعر است لسبب آنکه
اسامی مطول که در هیچ بحر ایراد آن ممکن نباشد درین بحر توان آورد
مثل ابن عبد الرحمن و ابن عبد الحمید و ابن عبد الوهاب مثال شعر

مثال ابن عبد الرحمن عاش جميلا وابن عبد المجيد صار نبيلا

و در پارسي مثال خواجه عبد الرحمن مادر كتابت

همچو عبد المجيد وابن عبيد است بدين سبب انرا خفيف خوانند

واين دلايل ضعيف داد وانچ اين بيچاره را روي مي نمايد آنست كه

در هيچ بحر از بحور راصلي سبب خفيف متوالي نيامده است الا درين

بحر كه سبب خفيف در دو ركن متوالي شده اند بدين سبب

از اخيف كفتند واركان ان در پارسي چهار بار فاعلاتن مفاعيلن

ايد وانرا سه عروض وپنج ضرب امده است نوع اول صدر و عروض

و مطلع وضرب محذوب مثال شه اعظم جمال دين كه كسي هيچ كرم

نتوان كرد مثل او صفت چو دكان بم

شه اعظم جمال دي نكه كس ني ع هيچ كرم

فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

نتوان كرد پيش او صفتي چو دكان بم نوع دوم مسدس عروض

فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

وضرب مجبون ايد

وارث ملك جم سكندر ثاني كه دهد خلق را امان وا ماني

وارث مل كجم سكن در ثاني

فعلاتن مفاعلن فعلاتن

كه دهد خلق قرا اما ن وا ماني نوع سيوم عروض محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

وضرب اصلم ايد

شاه عادل جمال دنيا و دين شهريار جهان ابو اسحق

شاه عادل جمال دن يا و دين شهريار جهان ابو

فاعلاتن مفاعلن فعلن فاعلاتن مفاعلن

اسحق

فعلن

اما بحر مضارع خليل بن احمد گويد كه اين بحر را بواسطه

مشابهت ان بحر هزج و رمل مضارع خوانند و مضارع مشابه

باشد

وارکان ان در پارسیی چهار بار مفاعیلن فاعلات ایو وازاد وعروض
وچهار ضرب است مقصور آید **مثل** شهنشاه کامکار یکانه جان دین
جوانبخت کامیار جهانبخش یمین **مطلع** شهنشاه کامکار
مفاعیل فاعلات
یکانه ج ان دین جوان بخت کامیار
مفاعیل فاعلات **مفاعیل فاعلات**
نوع دوم صدر و مطلع
اخرب وعروض وضرب
جهانبخش یمینیق
مفاعیل فاعلات
دارای عدل کستر زیبای شهریاری سالم ایو
دیباجه سعادت فهرست کامکاری
دارای عدل کستر زیباء شهریاری دیباجه
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول
ای سعادت فهرست کامکاری نوع سیوم عروض وضرب
فاعلاتن مفعول فاعلاتن
محذوف

اعظم ج مال دنیا و دین خسرو عجم فرمان سلاطین پیلطان جم
اعظم ج مال دني ودي خسرو وي عجم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
فرمان د هي پیلابطي سلطان ملک جم نوع چهارم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اخرب عروض وضرب
مقصور آیو قورجلالتي كه فلک را خدای داد
پیشش جمال دنیا و دین بر زمین نهاد
قورجلا لالتی که فلک راخ دای داد پیشج مال دنیا
مفعول فاعلات مفعول فاعلات مفعول فاعلات
یری برز بی نهاد نوع پنجم مسدس عروض وضرب سالم
مفعول فاعلات
مردولتي كه چرخ دفین دارد
جبر جمال دولت دین دارد مردول تی که چرخ دفی دارد
مفعول فاعلات مفاعیلن

بهیج مال دول ت دي داد   لوع ششم عروض وضرب
محذوف ابتر

ادبار سرکه راکه قرین شد   حصم جاہل دینی و دین شد

ادبار مرکراکه قرین شد   خصم جاہل دینی

معفول فاعلات فعول معفول فاعلات

و دین شد
فعولن

اما بحر مقتضب بدانکه اقتضاب چیزی از چیزی وا بریدن
باشد بسبب انکه این بحر از رکن سریع و وجه وا بریده اند
از امقتضب خوانند و بعض گفته اند که بواسطه انکه عکس
ارکان منسرح گرفته اند و ارکان آن در اصل دایره ء ب
دوبار مفعولات و مستفعلن ابو و پارسیان از مطوی استعمال
کنند در بیتی چهار بار فاعلات مفتعلن آورند و اگر ایک عروض
و یک ضرب   مثال   خسرو ستاره سپاه شهریار و شاه بحق

فاعلات
شه جهان دنیا و دین خلق را پناه بحق   خسروش تاره سپاه شهریار
مفتعلن فاعلات
شاه بحق شه جهان دنیی دین خلق راپ ناحق
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و بسیکمش درین
بحر پارسی قصیده و قطعه و غزل گفته است الا این بیچاره
که بامتحان بعضی از افاضل غزلی گفته است و چند صنعت دیگر
مثل طرد و عکس و تجنیس دران رعایت کرده و مطلع آن غزل اینست
مطلع غزل از وصول فصل بهار باغ راغ شد چون بهار
باغ راغ شد چو بها از وصول فصل بهار • تا آخر برین منوال
رعایت کرده است اما بحر مجتث بدانکه اجتثاث از بیخ بر
کندن باشد و این بحر را سبب انکه از ارکان بحر خفیف باز گرفته
اند برین نام خوانند و ارکان ان در اصل دایره دو بار مستفعلن
فاعلاتن مستفعلن فاعلات آید و پارسیان مجبون بکار دارند

ومرتبني چهار بار مفاعلن فعلاتن آرند و برج نوع درين بحر شعر
گويند نوع اوّل عروض وضرب مجبون **مثال**
پناه ملک سليمان جمال دين محمّد
که باد قصر معاليش تا بحشر مشيّد

تقطيع پناه مل کسليمان جمال دي ن محمد
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کباد قص رمعالي ش تابحش رمشيد
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نوع دوم عروض ضرب مقصور آيد
عزيز حضرت يزدان پادشاه کلان
جمال دنيا و دين مير شيخ کان تبان

عزيز حض رت يزدا ن پادشا ه لات
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن

جمال دني يي ودي مي رشيخ کا ن شباب نوع سيوم
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن

عروض وضرب محذوف مقطوع آيد و رکن حشو مصراع اول منبعث
کسي که خوامد کز سر غمي کرا بکند
دعاي بندۀ کي خسرو زمانه بکند

تقطيع کسي که خا مد کز سر غمي کرا نه کند
مفاعلن مفتعلن مفاعلن فعلن

دعاي بن دکي خس روي زما نه کند نوع چهارم عروض
مفاعلن مفتعلن مفاعلن فعلن

وضرب محذوف مقطوع آيد **مثل** خدايگان شهان جهان باستحقاق
جمال دنيا و دين شاه شيخ ابو اسحق **تقطيع**

خدايکا ن شاه جهان باس تحقاق جمال دني يي و دي ن شا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مفتعلن مفعلان مفاعلن

شيخ ابو اسحق نوع پنجم مسدس عروض وضرب مجبون آيد
فعلات
چو شمس فخر ارت با بدوات رو ثناي شاه جهان از روان بکو

تقطیع چو شمس فخری • ری ارت با • ید آب رو •
مفاعلن فعلاتن مفاعلن

ثنای شا • ه جهان از • روا بگو • اما بحور دایره مشتبه دو است
مفاعلن فعلاتن مفاعلن سریع و قریب و سریع را

ازبحران سریع گفتند که بنا بر دو سبب و تندی است و اسباب
چون باوتاد مقرون کردند و اقتضای سرعت کند و ارکان
سیان
آن در اصل دایره دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات آید و بار
شش
از مطوی و موقوف بکار دارند و از دایره اصل عروض و
ضرب ام است اما پارسیان بر دو نوع شعر گفته اند
از نوع اول عروض و ضرب مطوی موقوف مثالش
بنده درگاه شهنشاه باش • از دل و از جان شه نکو خواه باش
تقطیع بنده در • گاه شهن • شاه باش •
مفتعلن مفتعلن فاعلات

از دل و از • جانش نکو • خواه باش • نوع دوم عروض
مفتعلن مفتعلن فاعلات و مکشوف آید مثال

با علو قدرت تاج ور پشت بود در رفعت چرخ قمر تقطیع

با علوی • قدر شهی • تاجور لب بود • رفعت چ • رخ قمر
مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن

اما بحر قریب گفته اند بسبب آنکه ارکان آن با ارکان منسرح
و مضارع قربی دارد و او را قریب خوانند اما صواب آنست که گوییم
چون خلیل احمد او را وضع نکرده است و بعد از وی دویست سال
یوسف عروضی او را وضع کرد و به نسبت دیگر بحور او قریب
العهد تر است او را بدین نام خوانند و اصلش در دایره
دو بار مفاعیلن فاعلاتن آید و پارسیانش او را مکفوف بکار
دارند و از او یک عروض و دو ضرب آید و درین بحر چهار نوع شعر گفته اند

نوع اول عروض وضرب سالم مثال شد دوست موالی در قوی

درعهد همایون خسروی تقطیع شد دست موالی دین قوی

مفعول مفاعیل فاعلن

درعهد همایون خسروی

مفعول مفاعیل فاعلن اما بحر دایره متفقه دوات

متقارب و رکض الخیل و متقارب را از بهر ان متقارب

که اسباب و اوتاد ان بیکدیکر نزدیکند وارکان ان چهار بار فعولن

ایدوازا دو عروض و چهار ضرب باشد و درین بحر پنج نوع شعر

کفته اند نوع اول عروض و ضرب سالم مثال بمانا و در اوج تعظیم دولت

بسی سال فرمان ده ملک طت تقطیع بمانا • و در اوج • ج تعظی • م دو لت

فعولن فعولن فعولن فعو

بسی سا • ل فرما • ده مل • ک طت

فعولن فعولن فعولن فعولن

نوع دوم عروض و ضرب مقصور آید مثال

شهنشاه صفدر شه کامیاب که تیغش همیش بکسلدر آفتاب

مثال سیاوش شتی لبکندی • مکان بی بل مظفر فری

نوع چهارم ارکان صدر و مطلع اثلم و عروض و ضرب پسیع اید مثال

دارای دوران جمشید ثانی • صد قرن دیکر یا رب بمانی

نوع پنجم مسدس عروض و ضرب سالم آید مثال

بمانا د در جاه دولت • شهنشاه فرخنده سیرت اما بحر رکض

الخیل از امتدارک و حادث و محدث و منسق و متوالی و غریب

خوانند اول بسبب مشابهت ارکان آن بدویدن از رکض

الخیل خوانند و بسبب حداثت اختراع از امحدوث و متوالی

و حادث خوانند و بسبب انکه سبب او و تد او را دریافته است

متدارک کفتند و بسبب اتساق ارکان از منتسق کفتند و بسبب انکه

در عرب و عجم هیچکس قطعه یا غزلی درین بحر نکفته است از ا

غریب نام نهادند وارکان آن چهار بار فاعلن اید و از ایکی عروض

و دو ضرب باشد و دو نوع درین بحر مشهور گشته اند نوع اول
عروض و ضرب سالم مثال تا بود سال و مه تا بود ماه و روز
میر شیخ را در اباد هم روز و روز

تقطیع

تا بود سال و مه تا بود ماه و روز میر شی خ را درا باد هم روز و روز
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

نوع دوم مجموع ارکان مخبون ابد مثال سردار همه خلق کند هم
رنجهای خدیو فرشته سیر

سردار همه خلق کند هم
فعلن فعلن فعلن فعلن

رنجها وحدی وحوش تدبیر
فعلن فعلن فعلن فعلن

چون بر تفصیل بحر اصلی و وضعی
که خلیل بن احمد بصری رحمه الله علیه و جماعت عروضیان متاخر
وضع کرده اند اطلاع افتاد بدانکه جمیع عروضیان درین فن
تالیفات ساخته اند و تصنیفات پرداخته از بحری اوزان غیر

مستقیم مسطور و مجزو و منهوک آورده اند بطویلات بی فایده بکار
گرفته اند و این بیچاره بسبب ایجاز درین مختصر در ایراد آن انواع اختصار
واجب دید و آنچه ما لابد بود درین فن آورده و از مشعبات مفتتح
بحر آنچه مطبوع بود بر شمرده و اگر بتحقیق نظر کنیم بحور اصلی هشت
بیش نیست بسبب آنکه ارکان اصلی هشتند و ازین هشت هر یکی را
قابل ترکیب الا مفعولات که او بوجود خود قابل ترکیب نیست چنانکه بحر
وافر که از ترکیب مفاعلتن حاصل می شود و کامل از ترکیب متفاعلن
و هزج از ترکیب مفاعیلن و رجز از ترکیب مستفعلن و رمل از ترکیب
فاعلاتن و رکض الخیل از ترکیب فاعلن و متقارب از ترکیب فعولن
منبعث شوند و بحور دیگر از ترکیب این ارکان منشعب می شوند
چنانکه طویل از ترکیب رکن هزج متقارب و مدید از ارکان رمل و رکض
الخیل و بسیط از ارکان رجز و رکض الخیل و سریع از ترکیب ارکان

رجز و مفعولات و منسرح از مفعولات اربعی ارکان رجز و خفیف از ارکان
رمل و رجز و مضارع از ارکان هزج و رمل و مقتضب از بعض ارکان
سریع و ارکان رجز و مجتث از ارکان رجز و رمل پس معلوم شد که این
ده بحر از ترکیب ارکان این هشت بحر متولد می‌شوند بدین دلیل
بحور اصلی هشت بیش نباشد و چون حصول اوزان از ترکیب ارکان
و تقدیم و تاخیر اجزا باشد ممکن که بعد ازین صاحب ذهنان اوزان
مستعذب روی نمایند و بحور مطبوع وضع کنند تا ارباب نظم و اصحاب
و اصحاب طبع بدانند که اوزان درین مقدار که آورده شد منحصر نیست

فن دوم در علم قوافی و آن مشتمل بر چهار باب

باب اول در حد و حقیقت قافیه و شرح اقسام ان

باب دوم در شرح اسامی حروف که اجزای قافیه اند و اشتقاقات هر یکی

باب سوم در عیوب قوافی و اوضاع ناپسندیده که در کلام منظوم افتد

باب چهارم در انواع اشعار و القاب هر یک چنانکه میان شعرا

متداولست

باب اول در حد و حقیقت قافیه و شرح اقسام ان

بدان ایدک الله که مجموع اشعار بر دو نوع است مقفی و مردف
و بسیار افتد که مقفی باشد مردف نباشد و لاینعکس چه اگه قافیه
از لوازم شعرست و ردیف از لوازم شعر نیست و از روی لغت
قافیه مشتق است از قفو و آن از دنبال کسی فا رفتن باشد
گویند قفوت فلانا یعنی از دنبال فلان برفتم و قفیت فلانا یعنی
کسی را از دنبال فلان فرستادم قال الله تعالی وقفینا علی آثارهم
برسلنا و از روی اصطلاح قافیه عبارتست از مجموع حروف و حرکات
که اواخر ابیات واجب الرعایه باشد و آن به مثال معلوم شود

مثالش

گشت روشن دین و دیهیم و کلاه   از شکوه طلعت ظل اله
خسرو اعظم جمال ملک و دین   شیخ ابواسحاق بن محمود شاه

درین شعر ده حرف و یک حرکت واجب الرعایه است پس قافیه این

شعر از ما باشد تا حرکت ما قبل الف و در حد قافیه گفته اند القافیة

تشابه الاواخر الابیات مع اختلاف کلمات المقاطع یعنی قافیه

تشابه آخر بیت باشد با اختلاف کلمات که اگر اختلاف در کلمات

مقاطع نباشد از ردیف خوانند چنانک **شعر**

اگر خللی درین آفاق باشد جناب شیخ ابواسحاق باشد

کله باشد که در مقطع بیت افتاده است و در ان تسبیح اختلاف نیست

از ردیف گفتند و شرح ان در موضع خود داده شود و مراد از

تشابه اتحاد حروف و حرکات است و پیش ازین در باب اول از فن

عروض در حد شعر اورده شده است که الشعر کلام موزون مرتب

مقفی متکرر متساوی الاواخر غرض انست که در حروف و حرکات

قافیه مساوات واجب و لازم است **فصل**

چون این مقدمات معلوم شد بدانک انواع قوافی پنج قسم است

که از اصول و قوافی خوانند بترتیب متکاوس و متراکب

و متدارک و متواتر و مترادف **بدانک** متکاوس پیش ازین در

فن عروض که شرح اسباب و اوتاد و فواصل داده می شد مقرر

شده است که اجتماع متحرکات از چهار نگذرد و آنرا فاصله

کبری خوانند بر وزن فعلتن مرکه هر گاه که کلمه در آخر بیتی واقع شود بر وزن

فعلتن چنانک امثله **شعر** اگر پناه ملک دین نه هما بجو رد •

ز طبع ما فلک و کرد رنگ عنا • نزدیک این قافیه را متکاوس خوانند

و تکاوس از روی لغت انبوهی و تزاحم باشد و بیت متکاوس

گیاهی باشد انبوه بسیار در هم رسیده چون درین قافیه

تزاحم و انبوهی متحرکات است این را بدان نام خوانند اما متراکب

قافیه را باشد که درین سه حرکت باشد و ساکنی در آخر آن که آنرا

فاصله صغری بر وزن فعلن **شعر** خدایگان سلاطین جمال دنیا و دین

که عالم باشد بر سایه ام نعمش   رده کر رستم خاتم جهان پروري
اکر نهی فرط شجاعت وکرمش   واین قافیه را متراکب

بسبب ان کنند که سه متحرک بر هم افتاده اند و تراکب بر هم نشستن

باشد اما متدارک قافیه باشد که دران دو متحرک باشد و ساکني در

اخر آن وازا ونده موزون خوانند بروز علي

پادشاه خسرو والا کهر   شیخ ابو اسحاق شاه پر هنر
انکه خواهد افتابش بدر روي   وانکه باشد اسمانش خاک در

وازا متدارک بدان سبب کویند که هر دو متحرک او یکدیکر دریافته

اند وتدارک دریافتن باشد اما متواتر قافیه باشد که یک متحرک

و ساکني در عقب ان اید که از اسباب خفیف کویند

خلایق را میر کشت امانیه   حکومت را ممهد شد مبانیه
بعهد دولت و داراي دوران   سپهر سلطنت جمشید ثانیه

جمال الدین ابو اسحق محمود   که باد بش عمر و دولت جاودانیه

وازا متواتر بسبب ان کنند که متحرک از ساکن در شي است وتواتر

پي هم داشتن باشد و ناقه متواتره شتري را کویند که یک زانو بر زمین

زند و لحظه توقف کند بعد ازان زانوي دیکر بر زمین نهد اما

مترادف قافیه باشد که در آخر ان دو حرف ساکن اید مثال

انکه باشد زیب طلعت او   افسر وبخت خسروي شتاق
خسرو پادشاه ایرانست   پادشاهي او باستحقاق

سایه حق جمال دنیا و دین   حامي شرع شیخ ابو اسحاق

وازا مترادف بسبب ان کنند که سواکن ان ردف یکدیکر شده اند

فصل دوم در شرح اسامي حروف که اجزاي قافیه

اند و اشتقاقات هر یکي بدانکه حروف که اجزاي قافیه اند ما ذین

ترتیب روي وردف وقید و تاسیس و دخیل و وصل و خروج

وديه ونايره وابن جمله درين بيت درج است

روي وردف وقيد وبعد ازان تاسيس ودخيل ووصل وخروج ومزيد ونايره

وازين نه حرف چهار حرف پيش از روي آيد وپنج حرف بعد از روي آيد

اينست ردف وقيد وتاسيس ودخيل باقي حروف بعد از روي

ايند اما روي حرف آخر كلمه آخر بيت باشد چون ازنفس كلمه باشد

بشرط انكه اگر آن حرف از ان كلمه قطع كنند ان كلمه معني ندهد

مثال

هر كه جويد نشان فضل وكرم	هر كه دارد اميد مال ونعم
لوح طبع ضمير نقش كند	دعا وثنا شاه عجم
انكه شد صاحب نصاب هنر	وانكه شد مالك رقاب امم
خلق يزدان جمال دنيا ودين	رستم وحاتم وغا وكرم
حامي ملك شيخ ابواسحاق	شاه مه طلعت وملوك خدم
تا جهانست در جهانش باد	فركي عمر نوح وملكت جم

درين بيت قافيه ميم ازنفس كلمه است اگر ازين قوافي ميم

قطع كنند هيچ معني ندهد پس روي اين شعر ميم باشد

وقيس علي هذا روي از رواگرفته اند وان رسني باشد

كه بدان بار برپشت محكم كنند چون احكام جمله بيت بدين حرف

است انرا روي گفته اند درين شعر يك حرف ويك حركت واجب

الرعايه باشد انرا قافيه خوانند اما ردف بدانكه ردف

بر دو گونه است ردف اصلي وردف زايد اما ردف اصلي است

الف واو يا ردف الف مثال وارث ملك سليمان پادشاه كامياب

شيخ ابواسحاق بن محمود شاه جم جناب	الف ردف اصلي است ويا روي
واو	باد پيوسته بر سرير سرور شاه عادل مظفر منصور
خسرو بحر وبر ابواسحاق	ياور خلق داور جمهور

واو ردف اصلي است وراروي مثال باز رونقي يافت باز تاج سرير

الرعايه

شاه عادل مظفر منصور | پادشاه زمان ابواسحاق

آن فلک قدر آفتاب ضمیر | باردف اصلی ست و را روی

چون این مقدمات معلوم شد بدانکه الف و واو و یا از اشباع
فتحه و ضمه و کسره ماقبل باید بر دو گونه است مشبعه و ملینه
و مشبعه را حرکت معروف گویند و ملینه را حرکت مجهول مثال
حرکت مشبعه که از او حرکت معروف خوانند مثال

هر که الحق مشفق است حبیب | باشد از جان غلام شاه لبیب

خسرو کامران ابواسحاق | که کنش رنج مایه راست طبیب

مثال حرکت ملینه که از او حرکت مجهول خوانند

از فر کامیافت رونق زیب | از وجود شه ستاره نصیب

باور شیخ خلق ابواسحاق | که ز عشق در و بود نه قریب

زهره ترک خروج آب شود گر کند با نجوم خرج عتاب و اجتماع حرکت مشبعه

و ملینه در حرف یا قطعا و اصلا روا نباشد الا مطلقا که ممکن شود حرکت مجهول
در حرف یا هر چند از نفس کلمه باشد اقتضای آن کند که گویی الف
بوده است و یا امالت باشد است چنانکه درین قطعه نموده شد
که کتب و قریب و عتاب را قافیه ساخته ام و روا است اگر در
قافیه حبیب و طبیب و لبیب عتاب بیارند و الف و یا جمع کرده
باشند و قطعا روا نباشد اما در قافیه واو روا است و شیخ
سعدی رحمه الله رباعی در هجو مولانا مرحوم مجد الدین همگر گفته و الف
امالت را و یا اصلی جمع کرده است و آن رباعی اینست رباعی

هر کو ز مصادر با سمای رسد | از بخت بدو سه کلیمی رسد

همگر که بعمر خود دیگر تنماز | معذور بود گر با یامی رسد

هر چند روا نیست اما با آن بزرگ بدین قدر مضایقت نتوان کرد
مثال واو حرکت ملینه

ای اهل را از نخایت تار و بود

مي رود اقبال بر ذاتت درود   خسرو اعظم جمال ملک و دين

ذات پاکت از خداوند بستود   شيخ ابو اسحاق اي احسان تو

غم نخورد هر که از بود نبود .   درين قطعه حرکت ماقبل

واو بود و درود ملينه است و حرکت ماقبل ستوده و بستود

مشبعه جمع کرده اند چنانکه مثال درين دو روز اقامت که بود خود

نبود   درين سراي فسوس و درين مقام قريب   چرا قبول

کنم از کس انچه عاقبتش   زحال زشتم باشد ار خداي عقاب

وهمچنين در ردف واو مشبعه و ملينه را جمع کرده است چنانکه

شعر هر که تواند که فرشته شود   خيره چرا باشد و ديو ستوده

چيست جهان قعر تنور اثير   خود چه تنزه بود اندر تنور

اما اگر مشبعه و ملينه را باهم جمع نکنند بمذاق طبع خوشتر باشد

چون کيفيت ردف اصلي معلوم گشت بدانکه ردف

زايد حرفي باشد که پيش از روي و بعد از ردف اصلي آيد و رعايت

آن در همه ابيات واجب باشد وان در پارسي شش حرف است

خا و را و سين و شين و فا و نون اما ردف بخا و الف مثال

شهنشهي که همه روز فتح و نصرت يافت   سمند دولت بر روي شاه گردون تاخت

جمال دنيا و دين است شيخ ابو اسحق   که کار دولت او را خداي نيکو ساخت

درين قطعه الف ردف اصلي است و خا ردف زايد و تا روي

اما ردف بواو مثال   شهي که هيچ همه فتنها بعدل بسوخت

قباي ملک فلک بر قد مرادش دوخت   جمال دين خدا است شيخ ابو اسحاق

که از مخايل او آفتاب مهر افروخت   مثال انکه او خاک کان و بخت نحت

نقد اين مرد و خلايق ريخت   مست شاه جهان ابو اسحاق

که ورا چرخ در پناه گريخت   اما ردف را مردف بالف

خانه احباب شهنشه راد   سينه اعدايش پر از تيغ کرد

ومردف بواو بعد از لفظ مور هيچ قافيه ديگر نيامده است
ومردف بيا جز هيچ لفظ موجود نيست اما حرف شين
مردف بالف   وزد برهان ميگويد اين حكايت است

راست كه بهر آفاق خسرو پادشاهانست   جلال دولت و دنيا و دين ابو اسحق
كه عهد دولتش از وجود جان خسرو گشت   الف ردف اصلى و سين
ردف زايد و نا روي است مردف بواو

دارد اخلاص شيخ ابو اسحق   هر كرا بخت يار باشد و دوست
ولي حق شده و سته خصال   كه چنين اي چو خلق نيكوست
هر كه يك ذره كين او دارد   از سرش در كشد چرا در پوست

مردف بيا   هيچ مي داني كه شاه چرخ كيست
هيچ مي داني كه نامي بحر چيست   بند و بخشنده داراي دهر
شيخ ابو اسحق شاه خوب سيرت   عمر او اضعاف الاف باد

مدت عمر حسودش عشر نيست   اما حرف شين مردف بالف مثال
هر كه او تخم نيكنامي كاشت   جز ثناء حد بو ملك نداشت
ظل ادا ر شيخ ابو اسحاق   كه هزار رحمت متقين بر داشت
وبين مردف بواو و بغير از گذشت هيچ قافيه ديگر نيست
ومردف بيا جز دنيامده است اما حرف فا مردف بالف مثال
آنكس از بخت خط او در يافت   كه سر از بندم كي شاه بتافت
خسرو ملك شيخ ابو اسحاق   كه همه بر طريق عدل شتافت
ومردف بواو   دلم خانه طبع يكسره روف
در بزم كي شهنشاه كوفت   ومردف بيا
فلك شيفته چه معجون نشفت   كين چنين خصم گشاه وا بزيفت
اما حرف نون مردف بالف   مرا از بيم كه اوصاف شهريار بخوانند
يقين كه بر همه شاهان ملك در فشانند   خدايگان سلاطين جلال دنيا و دين

هرکه بالو بساحت ماند چه ده مرا زکه گردون خانه کامروز

مساحت باو منصوبه وار حیله ماند و مردف بباء مردف بواو خود

نیامده است در بیان حروف قید بدانکه در

کتب قافیه متقدمان وتمثا خوان ده آورده اند اما اگر تحقیقت

نظر کنیم در مجموع حروف از الف تا یا اطلاق حرف قید توان

کرد چرا که مقرر است که حرف دخیل پیش از روی آید و در کل

قصیده بجنس خود واجب الرعایه باشد او را قید خوانند پس

در خستم و شتم و نجد و زجد و لخت و تخت و سعد و وعد یا حرف

یا که قس واو پس است مجموع این حروف حرف قید است

اما آنچه در پارسی یافت ی دوازده است برین ترتیب

ب خ ر ز س ش غ ف ن و ه ی و بیش شعراء

واجب التزام حرف قید واجب نیست چراکه در قافیه

وجد و بجد سعد و وعد میگویند و جایز است اما شعراء پارسی

قطعا اختلاف حرف قید جایز نداشته اند و آنچه منوچهری

گفته است نوروز در آمد ای منوچهری

با لاله سرخ و با گل حمری مرغان زبان گرفته را یکبیر

بگشاد زبان سوری و عبری و مولانا شمس الدین قیس آورده که این

ضرورت شعر را گفته است و بواسطه آنکه قرب مخرج

روا است شرح این معنی در فصلی که شرح قافیه مطلق و مقید

خواهیم گفت داده شود اما حرف ب

مرز و صغد از ایام شیخ ابو اسحاق که گاه کینه چو در گرشد بکوش کیر

نبرد حمله او کمتر از شغال بود بسان شیر همه او ور و شاه بود دلیر

بروز هیجا آتش فشاند از پیکان چنانکه ژاله فشاند بهار نیسان ابر

مباد بیشه ملک از جهان هرز بسی همیشه تا که بود بیشه جایگاه هژبر

درین قطعه ب حرف قید است و را روی **مثال حرف الخا**

دارای ملک و ملت و پیرای تاج و گیت   زینت ده سعادت و بخت و ...

اعظم جمال دنیا و دین شیخ بو اسحق   کاقبال در جوار جنابش نهاد رخت

حرف ح قید است و ت روی اما **مثال حرف الرا**

شیخ ابو اسحاق شاه شیر دل   کاسمان چون او سرور دست مرد

جواد در چشم دریا کرد خاک   دست او از کان بر آورد گرد

حرف را قید است و دال روی اما **مثال حرف الزا**

خسرو اعظم جمال ملک و دین   آنکه دارد دین و سیر او سزد

تا که عدلش ضبط حال ملک کرد   از جهان بر خاست نام نهب و دزد

آنچه او با خلق کرد از نیکویی   می بنیکیها دهد او شاه جرمزد

مثال حرف السین   شیخ ابو اسحاق تاج جمشید دار

بر سریر مملکت دارا نشست   دست عدل و داد و احسان بر گشاد

پای ظلم و بخل بی رای ببست   جز صبا در ملک او بیمار نیست

نجیز چشم ماه رویان نیست مست   گرچه دستش گفته ام کان نیست هست

وز رخش را گفته ام ماه هست نیست   بر بساط او سر اکنل پا نهاد

خلق افلاک را گیرد بدست   **مثال حرف الشین**

گر خم اژدهایی و ز رشته رشت   از در شامت نمی باید گذشت

شیخ ابو اسحاق را کز خورشید   هر که او را بنده درگاه گشت

اما مثال حرف الغین   دی بپرسیدم از خرد کای طاق

کیست کز خسروان نو آورد جفت   خانه مملکت ز خانه ظلم

او بجا و رب عقل او داد برفت   راستی از عراق اصفهان

پیش او مسیح راز نهیب بهفت   چون خرد این سخن ز من بشنید

لب بشادی گشاد و خوش خوش گفت   حسن و عهد شیخ ابو اسحاق

کز قبولش گل امل بشگفت   **اما مثال الحرف نون**

شه عادل جهان فضل فرهنگ — زهی گل چهره تو از زیبای اورنگ

جمال دنیا و دین و نبرد — ز زخم تو کوه قاف را ننگ

ابو اسحاق بن محمود شاهی — که شیران پیش تو باشد چون رنگ

اما مثال حرف ها — خورشید همت خسرو تخت سپهر

بر خاک شاه جهان دارد چهره — دارای شهان سر الوکان

کز مهر روی تو فلک زینت میشود — اما مثال واو

زهی بر سر رحمت از فتح نوک — مژه گشته در چشم اعدات شوک

ز کرمان بگیرد فقیری دهی — ولایات حرب با چوک گوک

اما مثال یا — بدرگاه شاه ان یقین شوکی

بود مهر و چو لشکر تو یاره پیک — راه شفاق او پیل و شیر و پلنگ

امان یافت از تیشه و مور لیک — بر هیچ حال حرف ردف را

با قید نشاید کرد و انچه گفته اند — مرد و پیر و مفتی و شاعر که آن طوبی بود

چون الملک غالی وقف دوی بود شرح ان در باب عیوب قوافی گفته
شود و التزام حرف قید در مجموع قصیده واجب باشد و از اقید
بدین سبب گفتند که از جای خود منتقل نکند و هیچ حرف مبدل نشود
چون کیفیت حرف قید معلوم شد که از جمله حروف
که پیش از روی آید الف یا سین و حرف دخیل است و از انا سنبس جوان
سبب گفتند که در تنسیق کلام منظوم اغاز و اساس درین قافیه
ازین حرف باشد و هر حرف که پیش ازین باشد در حساب قافیه
نیارند و شعرای عجم الف تاسیس و حرف دخیل را اعتبار نکنند
چنانکه نموده شود

بجز مدح ثنای شاه عادل — سخن هرگز نگوید مرد عاقل

جمال الدین ابو اسحاق که ایام — چو هرگز نیارد شاه کامل

اگر عالم مسخر کرد نشگفت — که الحق هم جوان بخت است مقبل

بهان جان که دلایش گشت عاقل

رجو راسمان کم باد ان جان   زکید اختران خون باد ان دل

درین قطعه الف عادل وعافل وکامل وغافل را تاسیس خوانند

وحروف دال ومیم وقاف وفا که درمیان الف تاسیس

ولام که روی است افتاده است از اد خیل خوانند چون

التزام الف تاسیس وحرف دخیل لازم نیست درین قطعه

منقبل ودل آورده ام واگر کسی این دو حرف را التزام کند تا

آخر قصیده وقطعه که گوید رعایت نماید از اعنات خوانند ولزوم

مالایلزم نیز گویند چنانک مولانا کمال الدین اسمعیل گفته است

زهی دیدار تو فال سعادت   ترا می زیبد این سیادت

واین قطعه را بدین صورت تمام کرده است وان را از عداد اعنات

است چرا که در قافیه سعادت جلالت ومهارت ودولت

وحضرت جایز باشد چنانک خاقانی گفته است

نشاید برده انوج بانده   نشا کوفت آهن با آهن

دلم استین وستد آمد   اگر شعر ما در روزی برون

انوری گفته است   بکلکش در مروت را خزاین

بطبعش در کفایت را ذخایر   امور شرع را عدلش مزایا

رموزی عیب را کلکش مدبر   وپیش این ضعیف چنانست

که اگرچه ترک الف تاسیس واختلاف حرف دخیل جایز هست

اما اگر رعایت هردو بکنند شعر مستعذب تر وکلام مضبوط تر باشد

در بیان حروف وصل است که اندر روی

بروی پیوندد وقافیه مقید بدان مطلق شود وشاعر

آخر بیت را بدان تمام کند بشرط آنکه چون ان حرف را از

کلمه آخر بیت قطع کند ان کلمه از معنی خود تغییر نشود وهمان

معنی یابد واز او صل بدان سبب گویند که بروی پیوسته است

وحروف وصل در پارسی دهارت اوّل اشباع وان الف و واو
ویایی باشد که از اشباع فتحه وضمه وکسره خیزد ودر اشعار عرب
این حروف را اعتباری تمام است اما شعراء عجم قطعا از اجایز
ندارند بلکه فاحش شمرند چنانکه در اشعار متقدمان که ایشان عمل
بشعراء عرب کرده اند

زان پیش که از جور بود دلبندا
کویم بجبر را رضاوند چنانک
اسدی کویی در دشت چکوره دوا
یار نداد دیگی یار چکوره دوا

دوم حرف تعدد وان زائی است
که در اواخر کلمات معنی تعدیت دهد چنانکه انوری کفته است

خدای جلّ جلاله زمن چنان داند
که هرکه نام خداوند بر زبان دارد

چنانکه این ضعیف اورده است

انکه امیر خسرو یحیی اند
باره بر روی اسمان رانده
شهریار جهان بود که قضا
سر رفتن اوبکر داند
شاه افاق شیخ ابو اسحاق

که جهانی صف مردیش خوانند

سیوم حرف لیاقت ونسبت وآن
هایی باشد که در اواخر کلمات معنی لیاقت ونسبت دهد چنانکه

شاه ورا کی شیخ ابو اسحاق
که همه کار اوست مردانه
انکه در کار ملک هرچه کند
جمله باشد نکو وشاهانه
هر سکال جناب او باشد
هر کجا مرد کیست دیوانه
نیک نکوخواه حضرت اوست
هر کجا خسرویست فرزانه

واین هاآت در بعض مواضع بکاف ویا مبدل شوند

نظم جمال ملک ودین ان مایه فرزانکی
او بر سر آمد در جهان از همت مردانکی
هر کس که پیش ره عذر باشد عمل بیکانکی
وان کو کشد سر زو بود از خجلت زردوانکی

های مردانه وشاهانه نسبت است وهای فرزانه ودیوانه هرچند
از نفس کلام است اما انرا هاء نسبت کفته اند بسبب سکوت
قایل بران حرف نکره وان هایی باشد که در اواخر اسامی معنی

نکرده مدح شاهی اگرچه گشته ام در سر دیاری   ندیدم مثل خسرو

شهریاری   جمال الدین ابو اسحاق کو را   نباشد روز رزم

بزم و باری   حرف یا وصل است پنجم حرف اضافت و آن

بر سه نوع است اضافت با حاضر چنانک

شهی عادل ابو اسحاق محمود   زهی سلطان منت اختر علامت

همیشه تا جهان باقیست بادا   جهان گیری بفرمان بکامت

دوم اضافت شین مغایب چنانک

شهی که کعبه حاجات خلق درگهش   دهد سعادت بر هر که او فتد نظرش

جمال دنیا و دین شاه شیخ ابو اسحق   که در قیاس نگنجد فضایل هنرش

سیوم اضافت میم نفس متکلم چنانک

گر ندارم مال اسباب جهان   هیچ دانی کرچه دانم خوش دلم

خوش دلم زان کیمیا جان و دل   ما وجه درگاه شاه عادلم

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه   کز عطایش حاصل شود مشکلم

ششم حرف جمع و آن ها والنی با نون و الف باشد که در او آخر اسما

معنی جمع دهد مثال ها و الف چنانک

ای ز تو بر ده ایام کامها   کرد تیغت در زمانه نامها

شیخ ابو اسحاق نور چشم ملک   یادت از حق سر زمان انعامها

مثال نون الف چنانک   لما د افتاد جمله شاهان

جمال الدین پناه بی پناهان   ابو اسحق انکه دامن او

شد آلوده لوث گناهان   زهی پرورده انعام عامت

بعالم در سپیدان سیاهان   ز عدل داد تو خالی مبادا

ممالک حامی شیراز و سپاهان   درین قطعه الف اول از شاهان

و پناهان و غیره همه ردف اصلی است و ها حرف روی است

و الف ثانی وصل است و نون خروج است و در سپاهان که نا شهرا است

از قافیه معموله خوانند و شرح ان فیما بعد داده شود الف آخر حرف
اصلی و نون روی متمم با میم جماعت چنانکه مثال

ما کرچه بپر آمده همه آفاقیتم • در شیوهٔ نظم از همه عالم طاقیتم
فر شرف ما همه زان است که ما • مداح جناب شیخ ابو اسحاقیتم

الف ردف اصلی است و قاف روی و یا وصل و میم خروج
متمم نون و دال جماعت چنانکه الف که مثال

انها که بردی بنخاوت طاقند • سلطان جهان خسرو آفاقند
انجم علو پایه خود دیگر • خاک در شاه شیخ ابو اسحاقند

الف ردف اصلی و قاف روی و نون وصل و دال خروج
متمم سین و تا رابطه چنانکه • مرکوب سعادت ابد مشتاقیت
ملحوظ بلطف رحمت خلاقیت • پیوسته ز جان و دل چو مشرقی
مدحت کرش شاه شیخ ابو اسحاقیت • و بعض حرف رابطه را از روی

منفصل میکردانند و مجاورت الف قطع اند اکلمه مرزوقی
کمینه و در عدا ردیف می آورند وان خطا رخص وجهل صرفست
وشرح ان در فصل ردیف داده شود و هم حروف تصغیر
است چنانکه کاف پسرک و دخترک و واو پسرو و دخترو
چون این مقدمات معلوم شد بدانکه قافیه مقید
باشد که بعد از روی هیچ حرف با جزان کلمه ملحق نشود و مطلق نشود
و مطلق انست که حرفی از حروف وصل بحروف روی پیوند
و از مطلق بدان سبب گویند که ان بیت بحرف روی پیوسته
شده است و مطلق بدان جهت خوانند که حرف روی که
ساکن بود بواسطه آن حرف متحرک شده است و قافیه
چون مطلق شود از ان هیچ خاصیت پدید آید که قافیه مقید را نباشد
اول انکه حرکت توجیه شاید که متغیر شود چنانکه مثال

تا که باشد چرخ دور چنبری — تا که باشد سیر مهر و خاوری

بر مراد خسرو آفاق باد — سیر مهری دور چرخ چنبری

خسرو اعظم که نبود چرخ را — بی مرادش بر هوای قادری

شیخ ابو اسحاق کز خوف عتابش — از راصیف گرفتست ازبری

درین قطعه حرکت ما قبل روی که توجیه گویند و شرح آن
داده شود یکی بفتح و یکی بکسر و یکی بضم که اگر قافیه
مقید بودی روا نبودی دوم روی را بجای وصل و وصل
را بجای روی می آورده و بواسطه کثرت استعمال این قاعده
مطرد شده است و روا میدارند

آفتاب مشرق فرمان دهی — زینت تاج و کله شاهنشهی

خسرو عادل جمال الدین که هست — در ریاض خسروی سرو سهی

شیخ ابو اسحاق کز انعام اوست — کیسه دریا و کان دایم تهی

چون تو لسی نام او شاید اگر — نام شاهان را قلم بر سر نهی

درین قطعه در بیت اول و آخر حرف ها روی است و یا وصل
و در بیت دوم و سیوم حرف یا روی است که از نفس کلمه است
هرگاه که از رهی و نهی یا قطع کنند ره و نه بماند و هیچ معنی ندهد
پس روی حرف یا باشد و از فرمان دهی و شاهنشهی چون یا قطع
کنند فرمان ده و شاهنشه همان معنی دهد و در قافیه مقید
این اختلاف قطع روا نباشد سیوم آنکه حرف قید چون در بیت
المخ باشد روا داشته اند که متغیر شود چنانکه منوچهری گفته است

نوروز درآمد ای منوچهری — با لاله سرخ با گل خمری

مرغان زبان بسته را بگیر — بگشاد زبان سوری و عبری

و درین بیت حرف قید یکی میم است و یکی یا و یکی سیم آورده است و در اثنی
وثلثین وسبعمایه این بنده بخطا لم رسید توجها الی حضرت الصاحب الاعظم

الدستور الاعدل الاعلم افتخار و نظام ایران خواجه قوام الدولة
والدین عابد الاصفهانی وقدی مرفه الحال فارغ البال
فی دعة من العیش والامال در ظلال عنایت و اهتمام آن خواجه
کریم بسر بردم در اثنا آن مدت مولانا و سیدنا اعظم یکانه دو کزد
افضل ان بلاد و دیار مولانا جلال الدین جعفر قوانانی که فی الحقیقة
افضل عصر و اکمل دهر بود بخدمت هم تشریف داد چند روز در بندکی
ان بزرک بودم و از لطایف خاطر وقاد و نوادر ضمیر نقاد
مستفید می شدم در ان مدت اتفاق انشا قصیده مخزن البحور
و مجمع الصنایع که مشتمل است بر پنجاه و پنج بحر متضمن صنعتی
از صنایع حدایق السحر در مدح وزیر سعید شهید غیاث الدین امیر محمد
رشید طاب ثراه افتاده بود و مختصری نیز بالتماس هم
صاحب اعظم مشار الیه و لکا برقم کشته بودم این ابیات چون بنظر

مطالعه آن بزرک رسید روزی تشریف داد
وان رباعی کفته بودم بسیار کس از بری و بحری دیدم
خلق ز ملالی و زبدری دیدم در شیوه فاضلی و در باب سخن
استاد زمانه شیخ قمی دیدم و از بنده سوال کرد که این شیوه
جایز است بنده شرح این صورت بر و عرضه کرد و عظیم پسندید
داشت و عرض انکه قافیه متقید مطلق نشود اختلاف حرف قید را رخصت
داده اند بشرط انکه قریب المخرج باشد چهارم اجتماع حرف قید
و ردف اصلی است که جایز داشته اند چنانکه کفته است
بود وزیر شاعران کرطبیبی و منجمی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
در مصراع اول واو ردف اصلی است و در مصراع ثانی واو حرف
قید و ازین انواع متاخران شعرا قطعا روا ندارند پنجم اختلاف
حرکت ماقبل قید است که از اخذ و کویند

زهی بر دمیده از لطف اخلاق   نسیم خلقت از باد بهشتی

ابو اسحاق ای هنگام کوشش   برت شیر ژیان آهوی دشتی

نبغدر وی خذلان مذلت   کسی کو را تو استظهار و پشتی

درین قطعه حرکت ها و دال و یا که پیش از شین آمده اند که از حرف قید است یکی مفتوح و یکی مضموم و یکی مکسور است بواسطه اطلاق روی جایز است ششم آنست که روا داشته اند که در قصیده تابع قافیه شایگان خفی و جلی بیارند شایگان خفی

هر که او شیوه خرد داند   سر ز احکام شه نگرداند

خسرو ملک شیخ ابو اسحاق   که ز حکمش قضا فرو ماند

شاه دشمن شکن که گاه مصاف   غضبش کوه را بلرزاند

آتش خشم او چو شعله زند   زهره را بر فلک بگریاند

وانوری گفته است   خدای جل جلاله زر چنان داند

که هر که نام خداوند بر زبان راند   و گفته است

همیشه تا که بتأثیر رنج و گریه ابر   دهان غنچه گل را صبا بخنداند

لب مراد تو از خنده هیچ لب مباد   که خصم را ابد از خنده تو گریاند

شایگان جلی   ابو اسحق شاه شیر شوکت

پناه باور اهل زمانه   شوند اجرام باری جمله خاکی

چو خشمش گر زند آتش زبانه   همه اقوال او خیرات و احسان

همه افعال او پیغمبرانه   حسودش را سعادت نیست یاور

که بگذارد طریق ابلهانه   انوری گفته است

ابا پا از آن خط برتر نهاده   که باشد ز دست تو او زمانه

و درین قطعه گفته است   که روز روشن موسی و نوشی

تمام معنی شراب مغانه   چو اندر وثاق آمدی انگشته

ز دور گشتی وزد ناصر فیانه   که احوال کسی نوای ندارد

دلا چند ازین حالت الحمانه   چون حقیقت حرف وصل
معلوم شد بدانکه حرفی که بوصل پیوندد ازا خروج گویند بواسطه
انکه شاعر از حرف وصل بدان حرف بیرون می آید ازان بدین نام خوانند
و حرف که بخروج پیوندد ازا مزید خوانند بواسطه انکه بر خروج زیاده
شده است چون اقصی غایت حروف قافیه در اشعار عرب
خروج است و پارسیان حرفی دیگر بران زیادت کردند ازا مزید
کنند و حرف که به مزید پیوندد ازا نایره گویند و این رسم را از نوادر
گرفته اند یعنی رسیدن و التش را بدین سبب نایره گویند که در
التهاب مطرب در منع است و گویند امراة نایره یعنی زنی پاره
که از فواحش منع باشد و زحمت و مشقت را نیز نایره گویند هم
بدین معنی چون این حروف که از خروج اقصی غایت قافیه است در
مرتبه درگذشته است ازا نایره گفتند و باشد که حرف نایره مکرر

شود و بدو وسه برسد همه را نایره گویند مثال خروج و مزید و نایره
در مدحت شاه جز و نگساختیست   بی بی که بحلدات پرداختیست
مرفلکه جز مدح ابواسحاقیست   از خانه خاطر بدر انداختیست
درین رباعی الف ردف اصلی است و خا ردف زاید و تا اوّل روی و نون
وصل و یای خروج و سین مزید و تا دوم نایره چون این مثال معلوم شد
بنگر امثله دیگر علی حده حاجت نباشد

فصل سیوم

در شرح حرکات قافیه و اشتقاقات هر یکی بدانکه حرکات قافیه
شش است برین ترتیب رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری
و نفاد و این جمله درین بیت درج است   رس و اشباع و حذو و توجیه است
با مجری و بعد از وست نفاد   اما رس حرکت ما قبل الف تاسیس است
والف تاسیس را پیش ازین بیان کرده ایم و ان حرکت جز فتحه نتواند
بود و رس در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشد بر سبیل [illegible]

و آهستگی و آغاز عشق مرتب را رسیس الهوی و رسیس الحمی گویند و حجاب
که بتعاقب دهور و اعصار و تتابع سیول و امطار آثار آن پوشیده
شده باشد از ارس گویند قال الله تعالی و اصحاب الرس
ابو عبیده آورده است یعنی که اصحاب چاه قدیم چون این حرکت
بواسطه الف تاسیس در عداد قوافی آمده است واجب الرعایت
از این نام خوانند نه اشباع پیش شعرا باشند که حرکت حرف
دخیل است و در آن نظری هست چرا که حرکت ماقبل روی است
و حرف دخیل پیش شعرای عجم اعتباری ندارد بسبب آنک در قافیه
غافل و عاقل دل و مشکل میگویند آنجا قاف و فا که پیش از حرف
روی آمده است حرف دخیل است و اینجا دال و کاف که پیش
از حرف روی آمده اند هیچ وجود در حروف قوافی ندارد پس
اعتبار حرکتی که در بیتی باشد و در بیتی نباشد کردن مرجح نیست و مکرر و منکر است

که فتحه و ضمه و کسره از اشباع الف و واو و یا متولد می‌شود پس
این نام بحرکت ماقبل ارداف اصلی مناسب تر است چه نشاید که
قافیه عاقل و غافل حرکت ماقبل روی را اشباع خوانند و در
قافیه دل و مشکل حرکت ماقبل روی را توجیه گویند بدین دلیل
حرکت دخیل همان حرکت توجیه باشد اما خدا آورده اند که حرکت ماقبل
ارداف اصلی است و حرکت ماقبل حرف قید و آن نیز مناسب نیست
چرا که نشاید که دو حرکت را یک نام باشد و چون حذو در اصل لغت
برابر کردن چیزیست با چیزی چنانک گویند حذا النعل بالنعل حذوا و
حرکت ماقبل قید در التزام و سبق بر حرکت توجیه را برابر اشباع است
کان حرکت ماقبل ردف اصلی است و اشباع حرکت ماقبل ردف
اصلی را چنانک گفته شد والله اعلم اما توجیه حرکت ماقبل روی را گویند بجهت
چون مقید باشد و توجیه روی گردانیدن باشد بسوی خیر و انچ

را بواسطه آن توجیه گویند که حرف روی را در دو حالت مختلف
دو روی باشد چون مقید است روی را در دو حال مختلف دو روی
باشد چون مقید است روی او بجانب ماقبل خویش است و چون مطلق
شود روی او بطرف مابعد خویش است و اختلاف روی چون قافیه
مقید باشد قطعا روا نباشد اما چون روی مطلق شود جایز داشته
اند چنانک پیش ازین گفته ایم اما مجری حرکت را ماقبل حرف وصل است
و از مجری بدان سبب گفتند که جریان حرف روی مقید چون وصل
بدو پیوندد و مطلق شود بدان حرکت باشد اما نفاذ حرکت ماقبل
خروج باشد چون بوصل پیوندد و از نفاذ ازان سبب گویند که نفوذ صوت
در حروف خروج بواسطه اوست و در پارسی لازم نیست که حروف
خروج و مزید و نایره متحرک باشند چه ممکن در آخر مصراع سه ساکن بیاید
یکی خروج باشد و یکی مزید و یکی نایره و هر حرکت که بعد از حرکت ماقبل آید

از نفاذ خوانند چنانک هر حرف که بعد از نایره آید از نایره خوانند
در بیان ردیف بدانک مجموع اشعار بر سه نوع است معنی مردف بسکون
دال و مردّف بدال مشدد اما مردف بسکون دال شعری باشد
که از ارداف اصلی یکی دران باشد و مردّف بدال مشدد شعری باشد
که از ردیف باشد و ردیف کلمه باشد مستقل بنفس خود منفصل از قافیه
که بعد از تمام قافیه در اواخر ابیات متکرر شود و شعر را هم در وزن و هم
در معنی بدان احتیاج

هر که را رزق نیست و اختر بخت
مست مدام شیخ ابواسحاق | چشمه روح بخش حیوان مست
فیض اقداح شیخ ابواسحاق | نازنینان بزم خلد و برند
راحت راح شیخ ابواسحاق

شیخ ابواسحاق که در آخر ابیات
هر بار باز می آید از ردیف خوانند و باشد که در غزلی یا رباعی یک
کلمه قافیه باشد باقی مجموع ردیف باشد

ایام بکام شیخ ابو اسحاقست　　ادرام بکام شیخ ابو اسحاقست

کو دشمن کو ریخت خون جور که فلک　　مادام بکام شیخ ابو اسحاقست

و باشد که بعد از دو حرف که اقل کلام است یعنی متحرک و ساکنی

قافیه نباشد باقی مجموع مصراع ردف باشد

هم گفت که من خاک ابو اسحاقم　　هم گفت که من خاک ابو اسحاقم

و بعض متقدمان ردف را حاجب خوانده اند و این غلطی فاحش

است چرا که ردیف هر چیز آن باشد که از پس او در آید بدان سبب

کلمهٔ آخر بیت را ردیف گفتند که از پس قافیه در آمده است

و حاجب ردیفی باشد که پیش از قافیه در هر بیت مکرر شود بشرط

آنکه پیش از قافیه باشد و بعد از و قافیه باشد آن کلمه حاجب

در میان دو قافیه در هر بیت مکرر شود

نظم ز من سزای بو سحاقست　　جان در بر من برای بو سحاقست

یک دم ز ثنای او نیاسایم از آنک　　زیب فم من ثنای بو اسحاقست

در رباعی قافیه اول نزو بر و فم در هم سزا و ثنا و برا و من که در میان

افتاده حاجب و این شعر را محجوب خوانند

بدانکه متقدمان شعرا امتزاج قافیه و ردیف جایز نداشته

اند اما متاخران اگر در قصیده یک قافیه یا دو قافیه با ردیف

آمیخته اند از قبیل لطایف و از جمله صنایع می شمرند چنانکه

مولانا مرحوم کمال الدین اسمعیل رحمه الله علیه گفته است

زهی ز لعل دولت لاله را گوش　　بنامیزد زهی خط بنا گوش

رباعی دیگر گفته است　　ری سنبل زرده لاله را پرده

بر آسمان زده حسن رخت سراپرده　　و در قصیده دوست ردیف

گفته است　　خصم تو نیز دولت را قربان همی کند

زان روی سعد ذابح ابجه کار دست　　و ردیف می باید که جان نسبت

باشد که اگر او را ازان قطع کنند بیت معنی ندهد و اگر چنانک بیت جمیع
بی آن کلمه که ردیف است معنی دهد ردیف را حشو قبیح خوانند چنانک
رشید انوری را افتاده است دران قصیده که مطلعش اینست

صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را — نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
زبان سوسن ازاد و چشم نرگس را — خواص نطق و نظر داد کبریا اعطا را
هران مثال که توقیع تو بران نبود — زمانه طی نکند جز برای حسبی را

درین هردو بیت را که ردیف است حشو است چرا که چون گفتی
بعد ایمنی و برای حسبی معنی تمام است لفظ را حشو قبیح باشد پس واجب آ
که شاعر ردیف شعر چنان آورد که چون ازان بیت قطع کنند
معنی ندهد والا حشو باشد

چهارم در عیوب قوافی

و اوضاع ناپسندیده که در کلام منظوم آید بدانک عیوب قوافی که
واضعان این علم آورده اند هشت است برین منوال اقوا و اکفا

و سناد و ایطا و مناقضه و تضمین و تحلیع و عدول از جاده تتمیم
اما اقوا در نظم اختلاف حذو و توجیه است اختلاف حذو

مرد و پیر و زیر و منبتی و شاعر و گران طبعی بود — چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

اختلاف توجیه چنانک

از فتنهٔ هجران تو دل بر دارم — پیوسته ازان روی نکو بر دارم

و شعرای عرب اختلاف مجری را
اقوا خوانند اما بواسطه آنک در پارسی اختلاف مجری قطعا جایز
نیست ازرا نامی ننهادند و اختلاف توجیه و حذو را بدین نام
خوانند اقوا از روی لغت بازدادن ریسمان باشد و حبل
متغیر یعنی باشد که با آن بیت باشد و چون حرکت
توجیه و حذو در قافیه مخالف افتادند گویا ضعفی
بدان راه یافته بدان سبب این اختلاف را بدین نام باز خوانده اند
اما اکفا اختلاف حرف روی باشد چنانک گفته اند

روبکارم زاندرین کار احتیاط — زانک جز بر تو ندارم اعتماد

ودیگری گفته است

گفتی که با ما مخالف تر بعد ازین مرا — نبود هیچ حالی ای حکم تو حدیث

رفتی و راز گفتی با دشمنان من — وان کس که گوش دار تو بود این سخن شنید

بواسطه اکثر این حروف در مخارج قریب دارند اساتذه ازانامی نهاده اند اگر تو به مخرج در حروف نباشد از آحاد عیوب شمارند واکفا روی از مقصد و مقصود گردانیدن باشد گویند اکفات القوم عن وجوههم یعنی ان قوم را ازینجا که روی بدان داشتند بگردانیدم چون در بیت اول قافیه بیارند که خاطر متوجه آن شود و در بیت دوم متغیر کرده بدین نام خوانند و پسندیده است اما سناد پیش شعرا عرب اختلاف حذو است و اختلاف الف تاسیس و پیش شعرا عجم اختلاف ردف است چنانک گفته است

گفتی ناخوش بهار زندگانی — اگر از پیش ما دوری گزینی

وسناد در اصل لغت اختلاف است گویند هیج القوم متساندین ای مختلفین یعنی جماعت بیرون رفت برایها مختلف ایطا تکرار دو قافیه باشد در شعری وان دو نوع است ایطا جلی و ایطا خفی اما ایطا جلی ان باشد که در شعری دو قافیه آورده شود که حروف اخران مکرر باشد

زهی ضمیر منیرت زمانه فضل و کرم — ز فیض کلک تو جاریست آب فضل و کرم

گلست و فضل و کرم آب نور گل گلکت — همی تراود دایم گلاب فضل و کرم

جمال دنیا و دین شاه شیخ ابواسحاق — همیشه باد دولت کامیاب فضل و کرم

درین قطعه زمانه و آب و گلاب مکرر است ازا ایطا خفی خوانند و بعض متاخران دو قافیه را ایطا خفی در قصیده مسامحت کرده اند و هر قافیه که حرف آخر آن از اصل کلمه باشد و در قصیده مکرر شود

ان بتر ابطاحی باشد خسرو عادل جمال ملک و دین

شیخ ابواسحاق شاه کامکار خصم ملت در جهان نبود ازانک

اب امکان نیست او را سازکار میکند از جان او آهنگ تو

ماهی اندر اب مرغ از شاخسار شیر بیشه آورد از عدل تو

تحفه بهر ایران کوهسار درین قطعه کامکار و سازکار

وشاخسار و کوهسار اگرچه از اصل کلمه اند اما یک معنی دارند

و مکرر شمرده اند ابطاحی اند وازان حشو تر

شه فاضل جمال دنیا و دین ابواسحاق سلطان هنرمند

بود چون بخت و دولت چشمه خضر بخاک آستانت آرزومند

جهان بسیار بیند شاه لیکن نه بیند مثل تو شاه خردمند

شهان ملک از بهر تفاخر همیشه خاک درگاه تو باشند

هر چه ازین نوع باشد در قصیده یا قطعه مطول چون از ده

بگذرد جایز باشد اما ابطال جلی چنانکه بوسلیک گفته است

درین زمانه بهی نیست از تو نیکوتر نه بر تو برتری ازهیبت مشفق تر

و دقیقی گفته است چگونه بلای پیوند تو

بوجهی هوبست و بوجهی بتر بشبی روز گردم چگونه شبی

لبی از شب واج تاریک تر درنگی که گیتی پر دین همی

بخواهد شد از تار رکم زاستر وهمو گفته است

بگیتی راب و آتش تیز تر نیست دو خان اند دو سلطان نیمگیر

ترا تیغ و تیر گرز نماید نه رخش رستم و زال فسونگر

هرچه ازین نوع باشد تقافیه اما متناقضه متناقض در مجموع

کلام نظما و نثرا آن باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر معنی

دوم که آورد منافی معنی اول باشد درمش بخشیم بوسه نه صد جور کند

بدرم جامه که بر پسر نیز روشد بدرم در مصراع اول دگر بدرم به بخشش کرده است

ودر مصراع آخر ذکر بوسه بزرم فریدون واین معنی نقیض
اول است و همچنین گفته اند
همواره تو با مرگ برابر گفتم ایرا که — از مرگ بتر باشد هجران تو دایم
واستاد انوری گفته است
ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکویی — از ملک تا ملک سلیمان سرمویی
در مصراع اول ملک ممدوح را از عرصهٔ عالم زیادت گرفته است
وعالم هرچه ماسوا الله است داخل است ودر مصراع دوم ملک سلیمان را
پیش از ملک او آورده، واستشهاد قاصرست اما تضمین بدانکه
تضمین بر انواع است وهیچ نوع از آن مستحسن نیست وآنچه
استادان متقدم این نوع را در عیوب قوافی آورده اند بی توجیه
است اما چون ایشان آورده اند سمع ایشان لازم است
یک نوع آن است که معنی بیت اول موقوف باشد به بیت
دوم چنانکه درین قصیده بمدح آن حضرت گفته ام

بهشت جنت فردوس دار ملک عراق — زبس مرات منصور رافع وقه
جمال دولت ودنیا ودین پادشاه رستم دل — خدیو شاه وش چو انجم شیخ ابواسحاق
برچشم بخال شاهی او نوردیدم — نبود خالی یکدم بایزد خلاقی
دلم زهجر تو شد بالغدو والاصال — زبان منعقبش بالعشی والاشراق
اگر بخاتم است کهم تراست بیت — نگرد با بقم در مدح حضرت ناغراق
چرا که رستم طفلیست با تو در میدان — چرا که خاتم سرخ است با تو در آفاق
در قصیدهٔ دیگر هم در مدح آن حضرت گفته ام
مسیح تدبیر او در ملک چون کرده ابد — شکفته اعلام او از باد چون آید برقص
ابرورد درچشم دلها صورت فتح طرز
انکه دردکش جان خاطر زده ابدان — ای شهنشاهی که بود از برای افتخار
آفتاب آستین واسمان آستین — وان که از تقبیل آن چهره فروزد آفتاب
همچنان که خشت این سرفراز ایوان — ومتأخران شعرا این نوع را
از تشبیع خوانند وان را صنعت بدیع دانند وازقبیل صنایع شمرند نوعی

نوع دیگر آنست که شاعر بیتی یا مصراعی از شعر بیگانه در شعر خود درج
کند اگر بطریق باشد که آن بیت بیگانه بسته این شعر باشد و در
لفظ و معنی موافق این شعر باشد از اغظیم پسندیده دارند
واین نوع بر دو قسم است یکی آنست که آن بیت بیگانه عظیم مشهور باشد
و شاعر را در تضمین آن احتیاج بتصریح نباشد چنانکه در قصیده
در مدح آن حضرت که مطلع آن اینست گفته‌ام **قصیده**

ای ز رویت برج خوبی ماه تابان یافته   از قدت باغ نظر سرو خرامان یافته
خسرو اعظم جلال دنیا و دین را بحر د   سیم و زر را همتش با خاک یکسان یافته
شیخ ابو اسحاق بن محمود که نام او ست   نامه فتح و ظفر تشریف عنوان یافته
وارث ملک سلیمان گشت از تشان او ست   ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
در مقامات جهان آرای و باب خسروی   هر چه خسته جز نظر از فضل یزدان یافته

وقسم دیگر آنست که بتصریح احتیاج باشد چنانکه گفته‌ام **قصیده**

دین قصیده غرا مدح حضرت تو   سه بیت کرده‌ام از گفته ظهیر الحاق
شکوه تیغ تو در رزم بیم آن باشد   که از طبیعت آتش برون برد احراق
بیک ثبات که هنگام کار بنمودی   ببر و لطف درآمد جهان جامی عاق
گرفت عرصه ملک تو بسطتی که دگر   بدو محیط نگردد دوایر آفاق

وازین قسم شعر بسیار کرده اند نوعی دیگر آنست که بعضی از حروف کلمه
قافیه از آخر بیت متعلق باشد باول بیت ثانی چنانکه پدر این
ضعیف مولانا شیخ فخر الدین فخری اصفهانی رحمه الله گفته است

ای خداوند زاده والا ف   ضل دین زین کمال بن مسعو
د ز دلم خون شد و نگفت زاو   د ز من بنده هیچ حاصل و عو
نو ولم عین محنت آمد وان   رو هستم بپای مردی و دو
لت او جفت رنج و فاقه و می   ندهد بازم آن برات بعفو
رچنین کار جز تو کس در عا   لم نداند رسید راست بشنو

ومرصع ازین نوع باشد بطریق هزل باشد وآنرا نیز صنعتی نهند نوع دیگر
آنست که شاعر غزلی یا رباعی بگوید که تا مصراع آخر آن نخوانند معنی
تمام نشود چنانکه گفته اند واین نوع را موقوف خوانند **رباعی**

ای دیدن دیدار تو آسایش روح ۵ خواهم که قدمهای خیالت بصبوح
بر دیده کشم ولی ز خار مژه ام ۵ ترسم شود پای خیالت مجروح

وروزی در مجلس صاحب اعظم افضل اکابر عجم افتخار و بی نظیر ایران
نیکو سیرت و یگانهٔ جهان خواجه عماد الدولة والدین محمود الکرمانی
لازال عواقبه کاسمه محمود بحث انواع تضمینات میرفت چون بدین
رسیدند فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تا رباعی آخر نخوانند
معنای رباعی اول تمام نشود اصحاب گفتند کسی نگفته است این بنده هم
در آن مجلس هشت رباعی موقوف بدیهه در مدح آن حضرت بگفت
وآن هشت رباعی موقوف اینست **رباعیات**

دی بلبلکی لطیف از طرف چمن   دیدم که نشسته بود بر شاخ سمن
در وصف لطافت گل نزد امن   میخواند بلطف این رباعی بر من

ایضاً له

کای زینت نوبهار وی زیب چمن   بشکسته ز نکهت تو بازار سخن
دیر آمدهٔ زود مرو از پیشم   ورنه ز جفا و زود سیری تو من

ایضاً له

در حضرت شاه ناله و آه کنم   او را ز جفات (جور) آگاه کنم
گر شاه جهان بعون کارم نرسد   از وصل رخت برغم بدخواه کنم

وایضاً له

در سایهٔ تو مراد خاطر حاصل   اندیشهٔ فرقت تو از دل زایل
ور زانک شهنشاه بحالم نرسد   از جور تو من نیز بناچار ای دل

وایضاً له

بر هجر تو بر سر زنش خار نهم — بر محنت این جهان غدار نهم

تا آمدن تو باز چشم و دل خویش — بر طلعت سلطان جهاندار نهم

وایضا له

آن شاه که سرمایهٔ فضل و کرمست — خورشید برای وی از ذره کمست

بر خاطر او مهر بدان موصوفست — با همت او چرخ بدان متهمست

وایضا له

کز پرتو رای تو همی گیرد تاب — ور چشمهٔ چشم ابر میخواهد آب

روشن کنم از طریق ایجاز ترا — ور زانک ورا نام ندانی والقاب

وایضا له

آن شاه که دارای علی الاطلاقست — شاهی جهان ورا باستحقاقست

شاهنشه کامران جمال الدین است — دارای زمانه شیخ ابو اسحاقست

اما آن نوع که شعرا آنرا مستحسن نداشته اند آنست که جماعتی از شعرا آنرا

آنرا استدراک نام نهاده اند و آن نوع بغایت فصیح است چنانکه گفته اند بیت

محمود نماند و نخواهم که بماند — در رنج که او رنج کشیدن نتواند

و چنانکه گفته اند

بیت

از خواجه نخواهم که بماند بجهان — خواجه خواهم که بماند جهان در افزونش

فصل در بیان

شایگان متکلم بدانکه شایگان بر دو نوعست شایگان خفی و شایگان جلی
و اصل شایگان شاه گان بوده است یعنی چیزی که لایق شاهان باشد
و گویند گنج شایگان یعنی گنجی که لایق شاهان باشد و مراد از شایگان
کثرت است و قافیهٔ شایگان که از این نوع بسیار توان گفتن و بدان سبب
اساتذهٔ شعرا ایراد آن جواز نفرموده اند که اگر شایگان جایز دارند قطعا علاوهٔ
قافیه منخرم شود پس اگر در قصیدهٔ از شایگان خفی یکی یا دو آورده
شود آنرا مسامحت کرده اند چون این مقدمات معلوم شد بدانکه

شایگان خفی الف و نونی باشد که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهد چنانک
خندان و گریان و نالان و جنبان و یا و نون نسبت چنانکه
آهنین و رنگین و زرین و سیمین و آنچه مولانا کمال الدین اسمعیل
گفته است **رباعی** در باغ چو آمد گل رنگین بیرون
کردند نظاره را عروسان جهان اندوه کنیم از دل غمگین بیرون
هرچند این رباعی قافیه ندارد سرها ز دریچهای چو بین بیرون
چرا که قافیه اول رنگست و دوم غم و سیوم چوب و یا و نون
نسبت را قافیه ساخته است اما نظر او بر دقت معنی و لطایف این
رباعی است و او نزان بزرگتر است که بدین قدرها او مضایقه کنند
و او معانی لطیف و خیالهای بدیع را اختیار میکند نه قافیه اما شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسما معنی جمع دهند چنانک
خسروان و پادشاهان و مردان و زنان و اسبان و اشتران از این نوع

نوع قطعا قافیه را نشاید و اگر شاعر در قصیده یک قافیه شایگان جلی
بیاورد جایز بدارند و شعر معیب باشد **باب پنجم** در بیان
القاب و انواع شعر که میان شعرا متداولست بدانکه مجموع اشعار بر شش
قسمت اول قصیده هرگاه که شاعر آغاز نظمی کند در بابی خواهد و بیت
اول آن مصرع و قافیه داشته باشد و ابیات آن از بیست بگذرد
آنرا قصیده گویند و اصل آن از قصد است و آن توجه است بکسی یا بچیزی
جهت تحصیل مقصودی و آن فعیل است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعر
است از ایراد معانی مختلف و ها در آخر آن جهت وحدانیست چنانک
شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه دوم قطعه است و قطعه پاره باشد
از چیزی و معنای قطعه پاره ایست از قصیده مشتمل بر التماسات
و احوال متفرق بشرط آنکه بیت اول آن مصراع نباشد و ابیات آن
از نوزده در نگذرد و چون از نوزده درگذشت و به بیست و یک رسید

از قبیل قصیده باشد سوم غزلیات واین نوع مشتملست بر صفت زلف و
خال و هجران و وصال و وصف دمن و اطلال و ریاحین واز بار وشتر آن
و کباب و چنگ و رباب واصل آن از مغازلت گرفته اند و مغازلت
عشق بازیست با زنان گویند رجل مغازل یعنی مرد عشق باز و سخن
دختران را بتازی غزل گویند و غزل می باید که از زیاده بیت در نگذرد
واز هفت کمتر نباشد چهارم ترجیعات وآن بر چند نوعست
اول انک شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه بیت یا یازده بیت
بگوید بر یک وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بعد از آن یک بیت
بیگانه بیارد که نه آن قافیه و ردیف باشد بگوید دگر بار همان مقدار
که اول گفته باشد بگوید و دگر بار بیت بیگانه بگوید تا آخرین صورت
تمام کند وآن هفت بیت را که اول گفته باشد خانه گویند وآن یک
بیت را که در میان آورده باشد بند خوانند نوع دوم آن باشد که

که خانه که بگوید بیت پنج که بیارد بر یک قافیه و ردیف باشد چنان که چون
قصیده تمام کند آن ابیات بند را جمع کند قطعه دگر باشد نوع سوم
چنان باشد که بیت بندها یک بیت باشد و مجموع خانها بدان یک بیت
تمام کند نوع چهارم آنست که مجموع خانها بر یک ردیف ختم کند اما
قوافی مختلف باشد وبالعکس نوع پنجم آنست که مثلا شاعر قطعهٔ که
بگوید ردیف آن آب و قطعهٔ بگوید ردیف آن آتش قطعهٔ سوم که
بگوید ردیف آن آب وآتش کند تا آخر برین صورت تمام کند
وشرط ترجیع آنست که اگر خانه اول مردف باشد تا آخر همچنان مردف
گویند واگر خانهٔ مقفی باشد تا آخر مقفی گویند وانکه جامعی که خانهٔ
مقفی گویند و خانه مردف و بندی مقفی گویند و بندی مردف
جایز نیست و ترجیع در اصل لغت گردانیدن اوزانست واین نوع
شعر را بسبب آن ترجیع گفتند که هر خانه سخنی از نوعی گویند قافیه

وردیف مختلف ودر فن بدایع استشهاد آن آورده شد پنجم مثنویاتست

وآن شعری باشد که هر بیت از قافیهٔ باشد چنانکه شاه نامه ولیلی

ومجنون وویس ورامین وغیره وآنرا مثنوی بدان سبب گفتند

که هر بیتی که از آن مشتملست قافیهٔ داشته باشد ششم رباعیاتست

وآن مشتملست بر غرایب لطیفه ونوادر شریفه وگویا در آن وقت که

شاعر را اتفاق این وزن افتاد واختراع نوع این بحر دست داد وقتی در

غایت فرح وسعادت بوده است وزهره را با عطارد نظر تسدیس

تا تثلیث بوده آفتاب ومشتری در وسط السما تثلیث با یکدیگر

ناظر زحل ومریخ را از وتد طالع ساقط که مجموع خلایق از خاص وعام

دبیر وجوان وذکور واناث مشغول این وزن شده اند واز غایت

لطافت آن وزن نظم آنرا بدو بیت اختصار کرده تا مملّ نباشد وبیتی

از آن مصرع باشد وبیتی غیر مصرع هر چند متقدمان هر دو بیت را مصرع

گفتند اما متأخران بیت دوم را قافیه رعایت نکنند این قسم نیز

بر انواعست بعضی مقفی وبعضی مردف آورند واز انواع یک نوع مستزادست

مبالغه در هر مصراع آورده شد **مستزاد** شاهی که ز خسروان عالم طاقست • در فضل وکرم

خورشید بجاه کدر او بخشا فقست • با خیل وحشم • آرایش تخت وتاج وفرمان ده ملک • آری بخدا •

سلطان بحق شیخ ابو اسحاقست • دارای عجم • مثالی دیگر در هر بیت مستزاد آورده ام

مستزاد

ای آنکه ز بندگان خسرو طاقی • در مدحت شاه سهره آفاقی

از طبع سلیم •

زیبد که ز چرخ وانجمش بخوری • تا در کنف شیخ ابو اسحاقی

آن شاه کریم •

نوعی دیگر ذو القافیتین است وهر چند شرح این اقسام در فن بدایع

داده خواهد شد اما اینجا نیز مثالی می آورم **ذو القافیتین**

خورشید علم شیخ ابو اسحاقست • جمشید غلام شیخ ابو اسحاقست

هر شادی وعشرت وسعادت که دهد • ناهید بکام شیخ ابو اسحاقست

بدان ایدک الله بالصنایع که علم بدایع علمی گزیده و علمی پسندیده
است وآنرا فضلای ماتقدم از علم بیان اخراج کرده اند وارباب براعت
واصحاب بلاغت را از اکتساب آن چاره نباشد بتخصیص اهل
انشا نظم ونثر را البته دانستن این فن ضروری باشد و هر سخن که
هنرمند در اختراع آن سعی نماید و در افتتاح آن شروع کند نظماً ونثراً
وازجملهٔ نوعی از انواع این فن خالی نباشد هر چند کلامی باشد
لطیف معنوی جزیل سلیس با معانی غرا ولطایف زهرا اما چون عروسی
باشد بغایت صاحب جمال که از حلل بابها وحلی پیرها عاری وعاطل
باشد ومولانای مرحوم اعلم علمای عصر وافضل فضلای دهر ذو البیانین

ذو البیانین نظماً ونثراً ذو اللسانین عرباً وعجماً رشید الملة والدین
عمر بن عبد الجلیل العمری المعروف بوطواط طاب ثراه درین فن
کتابی ساخته وتألیفی پرداخته است وآنرا حدایق السحر فی دقایق
الشعر نام نهاده ودر تقریر وامثال وشواهد آن الحق تقصیری نکرده
وبیضا نموده وبعضی آن مخترعات طبع وقاد خود آورده وبعضی
از مخترعات خاطر عاطر قدما استفادت نموده وحقیقت آنکه در جمع و
تألیف آن داد فضل داده است اما چون این بیچاره ملتزم شده
است که مجموع ابیات شواهد این چهار فن نتیجهٔ قریحه وزاده طبع
خود آورد ناچار هر صنعتی را آنچه امکان اختراع وقدرت ابداع آن داشت
از قصیده وقطعه ورباعی جهت نمود وبدل مجهول بجای آورد و
آنرا بنام یا لقب یا کنیت آن صاحب قران دولت پناه وآن مؤید
من عندالله موشح ومرصع گردانید ودر هر صنعتی یک بیت فارسی

از قصیدهٔ که مولانا قوامی گنجهٔ طاب ثراه درین فن گفته است آورد و باقی

آنچه مقدور و ممکن بود از منشات خود دران درج کرد والاصول من الله

التوفیق باتمامه **الترصیع** بدانکه ترصیع در اصل جواهر وغیر جواهر

درجایی نشاندن باشد و گویند تاج مرصع و کمر مرصع یعنی جواهر کرفایه

درآن تعبیه کرده و از روی اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در ابیات

وانشاء خود کلمهٔ آورد و بعد از ان در مقابل آن کلمهٔ دیگر آورد که بعد حروف

و حرکات آخر که آنرا در شعر روی گویند متفق باشد بی هیچ تغییر و زیادت

و نقصان مثال از شعر تازی **بیت** ان نال اعنی الخلق من اعطایه

او صال اسفی الخلق من عنایه **مثال** از قصیدهٔ قوامی

ای فلک را هوای قدر تو بار ‌‌ وی ملک را ثنای صدر تو کار

و مولانا رشید الدین وطواط طاب ثراه در حدایق السحر آورده است

که مرا قصیده ایست که از اول تا آخر مرصع و غالب ظن من آنست که در

که در عرب و عجم کسی قصیدهٔ از اول تا آخر مرصع نگفته است واین چند

بیت بر سبیل استشهاد آورد **نظم** ای منور بتو نجوم جلال

وی مقرر بتو رسوم کمال ‌‌ بوستانیست صدر تو ز نعیم

واسمانیست قدر تو ز جلال ‌‌ حضرت تو معول دولت

در که تو مقبل اقبال ‌‌ و در مصراع دوم بیت اول این خطایی

هست که عظیم فاحش است و آن خطا آنست که در سیاق عرب

و اصطلاح لغویان گویند قرر علیه نگویند قرر به و در پارسی گویند فلان ملک

بر فلان پادشاه مقرر شد و نگویند بفلان پادشاه مقرر واین بنده

نیز جهت استشهاد این صنعت قصیدهٔ گفت مجموع مرصع الا یک بیت

که بواسطهٔ نام و لقب خلد الله ملکه و دولته امکان رعایت آن نبود

و آن قصیده اینست **مثال** ای ضمیرت غیرت خورشید و ماه

وی سریرت خجلت جمشید و کاه ‌‌ کامیاب مملکت قال عدو

آفتاب معدلت ظل آله | خسرو اعظم جمال ملک و دین

شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه | ای بخنجر همچو رستم ملک گیر

وی بگوهر تا بآدم بادشاه | کینت از جمشید بگشاید کمر

جبینت از خورشید برباید کلاه | رایع اعلام تو لیل و نهار

طایع احکام تو خیل و سپاه | واین سی بیت است برین نمط

الترصیع مع التجنیس بدانک صنعت ترصیع بذات خود صنعتی مشکل وشیوهٔ معضل است وشعراء فاخر وبلغاء متبحر از ترکیب آن عاجز و مضطر شوند چون بآن صنعتی دیگر مثل تجنیس وغیره منضم شود لطیفتر و نغزتر ابیت

مثال از شعر تازی

لم یزل نحن فی سداد ثغور | واصطلام الابطال من وسط الالا

واقتحام الاهوال من وقت حام | واقتسام الاموال من وقت سلم

مثال از قصیدهٔ خواجه

تیر درخت زمرد دیده سپر | تیز درخت زمرد بده سیاد

مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت | ای پارهٔ قلبها ز سهمت درهم

ای پارهٔ قلبها ز سهمت درهم | در صدر تو عین تست سلطان کرم

در صدر تو عین تست سلطان کرم | **مثال** دیگر لمؤلفه

ای جهانرا ز دولت تو ثبات | وی زمانرا ز نعمت تو حیات

روح را عین تست عین حیات | روح را عین تست عین حیات

التجنیسات بدانک تجنیس در اصل لغت مانند کردن وگونه کردن باشد واز روی اصطلاح چنان باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر کلامی آورد که از جنس یکدیگر باشند هرچند در ترکیب آن اختلافی باشد وآن صنعت بر هفت نوعست برین ترتیب

تجنیس تام • تجنیس ناقص • تجنیس زاید • تجنیس مرکب
تجنیس مکرر • تجنیس مطرف • تجنیس خط اما **تجنیس تام**

این صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر کلامی آورد که

در ترکیب آن هیچ اختلافی نباشد اما بمعنی مختلف باشد

مثالش از شعر عرب در صنعت کتاب السامی فی الاسامی

هذا الکتاب الذی سمّاه بالسامی / درج من الدر کنز من الاسامی

ما صنفوا مثله فی فنه ابدا / خواطر الخلق من حام و من سام

فکیف احمد مولای الامام سما / فوق السماکین من تصنیفه السامی

جو درا برده از میان بمیان / بخل را کرده از کنار کنار

بست باعز او ابد بمیان / داد با ملک او قرار قرار

شد خزان از دم عدوش خزان / گشت از لطف او بهار بهار

ببینش ستاره خورده یمین / برده ایامش از یسار یسار

خسروا ای رضای خدمت تو / طمع از آسمان مدار مدار

هست بر شاخسار مدحت تو / شمس فخری صفت هزار هزار

بیان دندان

اما تجنیس ناقص این صنعت چنان باشد که در توافق حروف اما بحرکت مختلف باشد مثالش از شعر تازی

مثال فارقنی من لاقنی من بعده بعده

ولا شاقنی من ساقنی لوصاله / ولا لاح لی مذ ند ند لفضله

ولا ذو خلال صار مثل خلاله / **مثالش** از قصیده قوامی

ساعد ملک و رخش دولت را / تو سواری و دولت تو سوار

مثال دیگر مؤلفه در مدح خضر / ای شهی که بهر جا که رایت تو گذشت

کند سعادت و دولت نشان مقام / جمال دینی و دین شیخ ابو اسحق

بفتح دین را اعلام تو کند اعلام / زبندگی تو اقبال برده اند اقبال

بدور حکم تو احکام یافته احکام / ز نعمت تو بود روح در مجاری روح

ز نعمت تو بود مغز در عظام عظام / امان شاهان حکم تو باد در طاعت

همیشه تا نرود هیچکس امام امام / **اما تجنیس زاید** و آنرا تجنیس مذیل

بیان دهان

نیز گویند واین صنعت چنان باشد که آن دو کلمهٔ متجانس بحروف وحرکت
متفق باشد الّا آنکه در یک کلمه حرفی زیادت باشد مثال
از نظم عربی **مثال**
یمدون من اید عواص عواصم
یطول باسیاف قواض قواضب **مثال** از قصیدهٔ قوامی
تنگ با نسحت توشارع شار
بست با رایت تو حانهٔ خان
مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت
داور عهد شیخ ابو اسحاق
ای صریر در تو زابر زایی
از تو معمور گشت خانهٔ جان
وز تو ملکوت گشت رایت رای
چون کند خاک بوس درگاهت
بگذرد ز آفتاب پایهٔ پای
خصمت ار خا یفست یا نیست
چون حسام تو هست خایف خای
اما تجنیس مرکب این صنعت
چنان باشد که دران دو کلمهٔ متجانس ترکیبی چنانچه یک کلمه مجموع
یک معنی دهد و کلمه دیگر نیمهٔ معنی دهد ویک نیمه معنای دیگر **مثال از**

مثال از شعر عرب
الله یعلم انی بعد فرقتکم
کطایر سلخوه من جناحین
ولو قدرة علی الاتیان زرتکم
لان بعدکم سعینی جنین
مثالش از قصیدهٔ قوامی
بی هوای تو مهرجان ناچیز
با هوای تو مهرجان چو بهار
مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت
شیخ ابو اسحاق شاه شیردل
هست از دولت همیشه کامکار
دشمنانت را بود از غم نغم
دوستانت را بود با کام کار
هیچ سنگ داری که گردد در زمان
ز انتقام کارزارت کار زار
با حریفان موافق روز و شب
مجلس آرا بر کنار جویبار
تو کنار جویباران جو که هست
چشم دشمن بر کنار جوی بار
اما تجنیس مکرر وآنرا تجنیس
مردود ومزدوج نیز گویند واین صنعت چنان باشد که در اواخر
ابیات واسجاع دو کلمهٔ متواتر که در اوّل کلمه یک حرف یا دو حرف

بیان ساعد

یا سه کلمه حرف زیادت از آن کلمه آخر بیت باشد بمعنی مختلف مثال

از شعر صاحب عباد گوید مثال ابا العباس لا تحسب بانی

لشیبی من حلی الاشعار عار فلی طبع کسلسال زلال

معین من ذری الاحجار جار اذا ما اکتب الادوار بداد

فلا زندا علی الادوار دار مثال از قصیدهٔ قوامی

صبح بدخواه احتشام تو شام گل به کوی از افتخار تو خار

مثال لمولفه

ای گرفته از رخت خورشید عالمتاب تاب برده از جان و تنم آن طرهٔ پرتاب تاب

کرده با فرقت عدو ذو الاکرام لام بسته عشقت از اما براولی الالباب باب

عکس روی بنشسته مهتاب و شب دیجور لف در شب دیجور بر عشاق چون مهتاب تاب

از چه معنی خون من لعل لبت آرد بجوش گر کند خون در بدن خاصیت عناب ناب

رنگ رخسار تو همچون بوی خلق پادشاه میکند کانون آذر را بماه آب آب

انکه گشت از همتش بد دگر موجود جود

کرنجواهد

صفت انگشت

کرنجواهد زر کند از طالع مسعود عود واین قصیده ایست برجیع بند نه

خانه و هر خانه پنج بیت بدین نمط اما تجنیس مطرف این صنعت

چنان باشد که از آن کلمات متجانس یک حرف کلمهٔ آخر بیت

مختلف باشد مثال از شعر عرب تمنع بیوم مسعد النجم مسعف

وودع قول لاح معقب الصبح معقب مثال از قصیده قوامی

عدالت آفاق شسته از آفات طبیعت آزاد بوده از آزاد

مثال لمؤلفه در مدح حضرت خدایگان سلاطین ملک ابو اسحاق

تویی که نیست نظیر تو جهات جهان بروز رزم زهیبت بود کسا رکسل

چنانک باشد از تیغ تو رواج روان جواب نخن جهان از سپهر بیر مجوی

که پیر را نبود در هنر جواب جوان واین قطعه دوازده بیت است

صفت قامت

برین نمط اما تجنیس خط وانرا مضارعت و مشاکلت نیز خوانند

واین صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی در ابیات و اسجاع کلماتی

آرد که در نوشتن یکسان بود اما بمعنی مختلف باشد

مثال از شعر عرب
امض وانقد فی القلوب من الحناجر الحاجر
لله ما صنعت بنا ملک المحاجر المعاجر

مثال از قصیدهٔ قوامی
ار تو بمار ظلم را دارو
وز تو اعدای ملک را تیمار

مثال دیگر لمؤلف در مدح حضرت
که یافت از همه رنجی خدایگان نجات
سزد که مژدهٔ امید را دهد مژده
که رو بجوی ز خاک جناب شاه نجات
جمال دنیی و دین آنکه صبح رایت او
چو شام تیره کند در وغا غداة عواة
ملک صفات شه ملک شیخ ابو اسحق
که یافت دولت او از خدا ثبات نبات
بیاب دولت او در ثبات کوش که رود
ترا بحکم بحکم ز آب بستانند
اگر بود نه بی او بر آب برات
بروز معرکه چون معرکه ز آتش تیغ
کند رکاب عطا و غا عطام رفات
دوات دار ورا آفتاب باد دوات همیشه تا ننهد کس برود آب دوات

بیان معانی

بیان

بیان انواع رد العجز علی الصدر بدانکه از صنایع شریف و بدایع لطیف یکی رد العجز علی الصدر است و عجز رکن آخر بیت باشد و صدر رکن اول بیت را گویند و این صنعت مشتمل است بر دو قسم قسم اول رد العجز علی الصدر است و قسم دوم رد الصدر علی العجز و آنچه مولانا رشید الدین وطواط طاب ثراه در حدایق السحر آورده است که این صنعت بر شش نوع است و کلمه که در حشو بیت افتد آنرا از قبیل صدر گرفته است بی توجیه است چرا که اسم باید که مسمی باشد و در تسمیه این صنعت کس نیاورده است که رد الحشو علی العجز و رکن حشو را صدر خواندن بی توجیه باشد و دیگر آنکه او در استشهاد نوع اول آورده است که و استغفروا ربکم انه کان غفارا و در نوع ششم آورده که قال انی لعملکم من القالین چون تحقیق نگاه کنی این صنعت اشتقاقست و شرح آن در موضع خود گفته شود اما قسم اول که آنرا رد العجز علی الصدر خوانند بدانکه این قسم بر دو نوعست

نوع اول چنان باشد که همان لفظ که در عجز آمده باشد بعینها و معناها
در صدر بیت باز آید چنانک دران هیچ تغییری نباشد و مولانا رشید
الدین وقوامی گنجه که مولف این فن اند قطعا متفقت این نوع نشده
اند و با آنک این نوع از نوع دوم و سیوم لطیفتر و مشکلتر است
و این صنعت بران مستمی فرو گذاشته اند و مجموع شواهد که آورده اند
از رد الصدر علی العجز آورده اند مثال نوع اول از رد العجز علی
الصدر لمؤلفه در مدح حضرت — ای ز زلف تو تیره مشک ختن
بنده ناز کیست برگ سمن — سمن از فرط تو خونین دل
ختن از طره تو پر ز فتن — فتن عشق تو جهان بگرفت
گرد دوران زبون رنج و محن — محن آباد دهر پر عشاق
یاد وصل تو میکند گلشن — گلشن دولت تو چون باشد
همه گل و همه سمن همه طرف چمن — چمن بزم شاه جوی که هست

گلستان سخا و فضل و فطن — فطن از طبع خسرو آفاق
گرد دل شاد و دیدها روشن — روشن است از جمال دینی و دین
تخت شاهی و افسر گرزن — و این قصیده بیست و چهار بیت
است درین صنعت نوع دوم از قسم اول و این نوع همچنانست که نوع اول
الا آنکه کلمه که در عجز آمده باشد در صدر بعینها بیاید الا بمعنی مختلف و این
نوع بحقیقت تجنیس تامست چون این دو کلمه متجانس یکی در عجز افتاده
است و یکی در صدر آنرا از قبیل این صنعت گرفتند مثالش
لمؤلفه در مدح حضرت خلد ملکه **مثال** خسرو اعظم جمال ملک و دین
آنکه تا پا بر سریر جم نهاد — از نهاد خوب و اخلاق حسن
داد مظلومان بعدل و داد داد — داد و عدل او بدان غایت رسید
کز جفای میش خواهد گرگ داد — داد افسر را ز فرق خویش زیب
کرد مسند را بفر خویش شاد ۵ — و این قطعه دو بیتست در صنعت

قسم دوم رد الصدر علی العجز واین قسم نیز بر دو نوعست نوع اول از قسم دوم واین نوع چنان باشد که شاعر یا منشی کلمهٔ در اول بیت یا در قرینه و اسجاع بیاورد واین کلمه بعینها لفظاً ومعنیً در عجز باز آوردنی تفاوت ونقصان مثال از شعر عربی **مثال**

سکران سکر هوا سکر مدامة … انی تفیق فتی به سکران

یا ظالمی فی الحب عاذ رتنی … اشفق ان ادعوا علی ظالمی

مثال از قصیدهٔ قوامی … کار عدل تو ملک داشتن است

عدل را خود جز این نباشد کار … **مثال** لمؤلفه در مدح حضرت

پیام من که رساند بیار سلم اندام … وازان نگار که آرد بدین شکسته پیام

سلام عاشق بیدل برد سوی معشوق … ز ویس مهوش آرد برام خسته پیام

تمام چون نبود عشق من چه باشد دوست … بقد چو سرو سهی وبرخ چو ماه تمام

زجام عربدهٔ حسن و دلبری مدهوش … در آمد از در من دوش با صراحی و جام

بکام در بر من سرخوش آمد ومی گفتم … که ای رسیده ز لعل لب تو روح بکام

قیام خواستمت کرد وعقل میگوید … مکن که شرط ادب نیست پیش سرو قیام

غلام باد شمالم ز جان ودل کو نیز … ز لطف ونازکی اخلاق شاه راست غلام

زمین وقار و زمان حکم کهف تیغ ونگین … شکوه تاج کیان داور زمان و زمین

جمال دنیی و دین خسرو فرشته خصال

که ملک یافت از ذات او گرفته جمال

نهال دوحهٔ فضل و کرم ابو اسحاق … که از ریاض سعادت چنو نرست نهال

همال او نشود بد سگال از آن کایزد … در آفرینش او را نیافرید همال

واین ترجیع بند چهار خانه است هر خانهٔ هفت بیت ودر هر یک صدر امده باشد در عجز بعینها باز آید اما بمعنی مختلف یابند **مثال** از شعر عربی

ذوایب سود کالعنا قید ارسلت … فمن اجلها منا النفوس ذوایب

مثال از قصیدهٔ قوامی … بسا در تو ملک خورده پیچ

صنعت نوع دوم [illegible]

شد مطیع زمانه بر در بار

مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت خلد ملکه

ای قرار از جان وصل برده بزلف بی قرار — با تو در اول نه زاینسان بد مرا عهد و قرار

چون بکار دلبری خذلان فرو بردی لطف — در زمین دلبری تخم وفاداری بکار

بار غم بردار از پشت دل زار ضعیف — حلقه کن در گردن آن کمند مشکبار

ای نگار مجلس آرا باده ده کز روی تو — مجلس ما راست امشب زینت نقش و نگار

در خمارم از می دوشینه همچنانکه هست — بیش ازین منشین برو دفع خمارم ز خم آر

بخت یار من شود گر همچو من دائم تو نیز — جام می نوشی بیاد پادشاه بختیار

کان بسار و یمین اعظم جهان ملک و دین — گر ببخشد هم برد یم از یسارش کان یسار

کامکار ملک ابو اسحاق سلطانی که هست — دوستانش را مدام از دولتش با کام کار

و این قصیده بیست و شش بیت است درین صنعت **الاشتقاق** و این صنعت را اقتضاب نیز گویند و ارباب بلاغت آنرا از جنس تجنیسات نهاده اند و آنرا صنایع غریب و بدایع عجیب شمرده اند و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در ابیات

ابیات و اسجاع کلماتی آورد که از یکدیگر مشتق باشند و آن بر دو نوع است یکی نوع آنست که در معنی متفق باشند مثالش از قرآن مجید و استغفروا ربکم انه کان غفارا مثالش از شعر تازی ابوفراس گوید **بیت** **مثال**

وما ان شبت من کبر ولکن — لقیت من العجائب ما اشابا

اقبل علی وجه الربیع فان ذا — وجه الربیع علی سرورک مقبل

مثال از شعر عجمی رشید الدین گوید **بیت**

بیازردی مرا بی هیچ حجت — ز من هرگز ترا نابوده آزار

اما نوع دوم چنان باشد که دو کلمه در حروف از یکدیگر متفق باشند اما در معنی مختلف مثالش از قرآن مجید قال انی لعملکم من القالین که قال از قول باشد و قالین از قلی که آن دشمن داشتن باشد مثالش از شعر تازی **بیت**

دع ما به لم یغرنک الهموم — وامرک مستقل فی الامم

فقلت زرنی علی غصتی — فان الهموم بقدر الهمم

باقضا

مثالش از قصیدهٔ قوامی — دشمنانرا بداوری و خلاف

مثال هردو نوع بنده آورده است در مدح حضرت

آنرا که از وساوس خاطر خطر بود — در باطنش ز نفس مشاجر حجر بود

حرز دعای دولت شاه ملک خصال — در دیده های دیو محاجر حجر بود

آن خسروی که در جبین رای روشنش — بر جبهٔ سعد و زهرهٔ زهرا ز هر بود

اعظم جمال دینی و دین آنکه شکر او — اندر مذاق مردم شاکر شکر بود

واین قصیده شانزده بیتست درین صنعت الاسجاع بدانکه
سجع در اصل لغت آواز قمری است و دیگر مرغان که در آواز ایشان
ترنمی باشد بیک آهنگ و سخن که کلمات آن موازن یکدیگر باشد آنرا سجع
خوانند و اسجاع بر سه نوعست سجع متوازی سجع متوازن سجع مطرف
اما سجع متوازی وا چنان باشد که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر کلماتی آورد که
بوزن و حرف روی متفق باشند و این صنعت بتحقیقت تمام صنعت

صنعت ترصیع است و شرح آن داده شده است بتکرار حاجت نیست اما سجع مطرف
وآن صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در قرائن و ابیات الفاظی آورد که
بحرف روی متفق باشند اما بوزن مختلف مثالش از قرآن مجید
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا لفظ وقارا و اطوارا است که بحرف
آخر متفق اند اگرچه در وزن مختلف اند و آنرا باستشهاد دیگر احتیاج نیست.
بیان سجع متوازن این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در نثر
کلماتی آورد که در وزن متفق باشند اما بحرف روی مختلف مثالش از شعر
تازی رشید گوید بیت

هو الشمس قدرا والملوک کواکب — هو البحر جودا والکرام مذاهب

و باشد که این سجع در دو بیت افتد مثالش از قصیدهٔ قوامی شعر

سرکشان جهان چو حادثه در در — اختران سپهر آینه دار

در سجودت توان شوند ز بیش — بر وجودت روان کنند نثار

مثال جمله لمؤلفه در مدح حضرت | گشاده طایر دولت بفتح و نصرت بال
فراخت پیکر شاهنشهی عیش و بهجت بال | زمین ز ابر آن تاج بخش پاک ضمیر
زهی دولت آن پادشاه خوب خصال | عزیز حضرت حق داور زمان و زمین
ملاذ دولت و دین باد ر ضوبت شمال | جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق
پناه تیغ و نگین کان عطا و بحر نوال | خدایگانی شاهنشهی که در گه او
رجا ذنات بود خلق را مآب و مآل | جهان ستانی و دهبا دلی ستده او
زنابیان بود ملک را مال و منال | واین قصیده ایست بیست

و چهار بیت درین صنعت **التضاد** تضاد ضد یکدیگر بودن باشد و این صنعت
چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی آورد که ضد یکدیگر باشند
مثالش از شعر تازی لا بی اسمعیل گوید **العربیة**
خلوا الفکاهة ما لجد قد رحت | بنشوة الناس فیه رقة الغزل
مثال از قصیده قوامی | مهر کینت بباد داده چو خاک

لطف عنفت یاب گشته چو نار | **مثال** دیگر لمؤلفه در مدح حضرت
تا که باشد آب و آتش تا که باشد خاک و باد | تاج و تخت خسروی بی خسرو ایران مباد
شاه کی خسرو معظم اعظم جمال ملک و دین | آنکه عدلش خرمن ظلم و ستم بر باد داد
شیخ ابو اسحق بن محمود شه کز حکم او | بازبانی هر در مهر و وفاداری گشاد
آن شهنشاهی که دارد عنفت و لطفش دایما | دوستان و دشمنان را در جهان غمگین و شاد
چار عنصر هفت انجم نه فلک تا بوده اند | مادر دوران چنین شایسته فرزندی نزاد

واین قطعه یازده بیت است درین صنعت **الاعنات** اعنات
کسی را در رنجی و کاری سخت انداختن باشد واین صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز خوانند
وآنچنان باشد که منشی یا شاعر در اواخر اسجاع و ابیات چیزی رعایت کند که بر و
واجب نباشد وخود را بواسطه رعایت در زحمت اندازد چنانکه پیش از حرف
ردف یا روی حرفی را لازم دارد مثالش از شعر عرب **بیت**
یقولون فی البستان عیش و لذة | وفی الخمر والماء الذی غیر آسن

اذا اهتدت الی المحاسن کلها — ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن

مثال از قصیده قوامی

ای نکوخواه دولت تو عزیز — ای بداندیش روزگار تو خوار

هرکه زنهار خواه عهد تو شد — بسپارش بعالم غدار

مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت

همای درگه دارای دوران — مبارک طلعت و فرخ شمایل

حسن خلق جمال دنیا و دین — محمد سیرت و حمید خصایل

ابو اسحاق سلطانی که باشد — دلش دایم بعدل و داد مایل

نمیگیرد هوای آستانش — مرا از جان و دل یک لحظه زایل

واین قطعه بیت و سه بیت است درین صنعت **الاستعارة**
استعاره چیزی بعاریت خواستن باشد واین صنعت چنان باشد
منشی یا شاعر در نظم یا در نثر کلمه که معنای حقیقی داشته از آن معنی نقل
کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند **مثالش**

دلیل کموج الجوارح سدوله — علی بانواع الهموم لیبتلی

مثالش از قصیده قوامی

باغ عمرت که تازه باد مدام — چشم بد دور روضه ایست ببار

مثالش لمؤلفه در مدح حضرت

غبار خط تو ای آفتاب نکویی — مرا چو زلف تو آشفته کرد و سودایی

نهال عشق تو در جویبار خاطر من — چو سرو قد بلندت گرفت بالایی

عیار مهر تو اندر خلاص اخلاصم — تمام باشد اگر صدرش بپالایی

ز جیب باد در افتد نقود مشک ختن — چو چین زلف بدست شمال بگشایی

خدایگان سلاطین جمال دنیی و دین — که تخت یافت ز ذاتش گرفت والایی

محیط دانش و کان سخا ابو اسحق — که شاه چرخ کند چاکریش مولایی

واین قصیده بیت و سه بیت است درین صنعت **تضمین المزدوج** این صنعت چنان
باشد که منشی یا شاعر در اثنای قراین و ابیات آورد که بعد از حرف اول
در ترتیب هیچ اختلاف نباشد ازشوم عرنی

تفود رسم النهب والوهب فی العلی   ونهران وقف اللطف والعنف دائبه

مثالش از قصیدهٔ قوامی   گاه ریزه بنیزه بر پایی

چون کنی عزم رزم اینت سوار   **مثال** دیگر لمؤلفه در مدح حضرت خلد ملکه

چون گشت زرد روی زباد خزان رزان   در بزم کن بصبح شراب جوان روان

در ده می مغان که برآمد نسیم صبح   از عاشقان ز شوق شراب مغان فغان

آن زرده که بندد روغن ز لعل نعل   بویش دهد ز کوه عنبرفشان نشان

جامی که گر سوار شود بر کمیت پیس   فی الحال در رکابش گردد روان دوان

بر آب افکنند ز حبابش زره گره   در روی خور کشند ز شعاعش میان سنان

مطرب بجان و بزم بیارای و جام می   بر یاد بزم شاه ز دست بتان ستان

از زلف یار جنبر عنبر گشای و بس   در پای بزم خسرو خسرونشان فشان

اعظم جمال دنیی و دین پادشاه ملک   کز یاد او ندارد سر نهان جهان

و این قصیده هژده بیت است درین صنعت **الموجه** موجه در فارسی دورویه شده

باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را در بیتی مدح کند بیک روی که
او را از دو روی مدح حاصل آید مثال از شعر النابغه **شعر**

فتی کان فیه ما یسر صدیقه   علی ان فیه ما یسوء الاعادیا

مثال از قصیدهٔ قوامی   آن کند کوشش تو با اعدا

که کند بخشش تو با دینار   **مثال** دیگر لمؤلفه در مدح حضرت

جمال دنیی و دین شهریار ابواسحاق   زهی زمانه در گیتی نزاده همچو تو مرد

رخ عروس معانی شد از بیان تو سرخ   چنان که شد ز سنان تو روی دشمن زرد

فروغ گوهر معنیت در سواد حروف   بود چو گوهر تیغ تو در غبار نبرد

تو رنج جان حسودی ترا مباد ز رنج   تو درد دیدهٔ خصمی ترا مباد درد

الایهام ایهام سخنی باشد پوشیده که مردم بنوعی بگمان اندازد و این
صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در قراین و ابیات کلمه‌ای آرد که آنرا دو معنی
باشد یک معنی قریب الفهم و یکی معنی بعید الفهم که مستمع چون بشنود خاطرش

بدان معنی قریب الفهم رود و مراد گوینده آن معنی بعید الفهم باشد مثالش از شعر عربی

اترک الصوم والصلوة جمیعًا ان فی الصوم والصلوة فسادا

مثال از قصیدهٔ قوامی

بخت پیش درت خوان آید راست چون تو پرست پیش بهار

مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت

جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق زآستان تو دولت دمی مباد جدا

کسی راست شود با مخالفت عراق نه مایه باشدش از زندگی نه ساز و نوا

بزرگ و کوچک در اصفهانت عشاقند حسینی و حسنی میکنند جانت فدا

حسود ناقص و مهمور متصل است از غم که شد مضاعف ملکت بکوری اعدا

سپهر با تو ببالا می ار کند دعوی درین قضیه نباشد حدیث او بالا

سزد که دشمن نا اهل نفی ما کند چو داند اکه بود نفی خود بوظیفهٔ ما

واین قطعه پانزده بیت است درین صنعت همه مصنوع الالتفات بازنگرستن

باشد واین صنعت چنان باشد که شاعر تا سخن از مخاطبه و مغایبه رود آنکه

اکنه معنی بگوید و درعقب آن بطریق مثل یا بوجهی دیگر آن معنی تمام کرده باز

گرداند مثالش از قرآن مجید وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان

زهوقا مثالش از شعر عربی مثال

وانجدتم من بعد اتهام دارکم فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد

مثالش از قصیدهٔ قوامی

فلک افزون ز تو ندارد کس ای فلک تخت کبر و تنگش دار

مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک

ای کشته تیغ و خانهٔ تو یادگار ملک از ظلم گوشه دار جهان خنجر تو بود

ای خنجر مظفر تو گوشه دار ملک از عدل حق گذار زمان تو خانه گشت

ای خانهٔ مبارک تو حق گزار ملک بنشان غبار ملک بباران معدلت

جا آب عدل تو که نشاند غبار ملک

واین قصیدهٔ آنچه در نسخهٔ مصنف

مکتوبست پانزده بیت است درین صنعت التشبیهات بدانکه تشبیه در

اصل لغت چیزی را بچیزی مانند کردن باشد و ارباب بلاغت و اصحاب این صناعت این صنعت را

بر هفت قسم نهاده اند برین ترتیب • تشبیه مطلق • تشبیه مشروط •
تشبیه کنایت • تشبیه تسویت • تشبیه عکس • تشبیه اضمار • تشبیه تفضیل •
اما تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی
مانند کند بادات تشبیه و ادوات در عربی • ک • و مثل • و بجا • و کی •
و یشابه باشد و در پارسی چنان • و چون • و همچون • و مانند • و اسا •
و پنداری • و گویی • و کردار • و مانند آمده است مثال عربی

کان عیون الوحش بین جنابنا … وارجلنا الجزع الذی لم یثقب

مثال از قصیدهٔ قوامی

تیغ تو همچو آفتاب بنور … می زداید زمانه را از زنگار

و درین صنعت تشبیه مشروط نیز در حسب
و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نظم یا در نثر چیزی را بچیزی مانند کند
بشرط مثالش از شعر عربی

عن ماته مثل النجوم ثواقب … لو لم یکن للثاقبات افول

مثال از قصیده قوامی

حج و ماهی نیستی سنی انگ … نیست این هر دو را قوام و قرار

مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت … خسرو اعظم جمال دولت و دنیا و دین
شیخ ابو الفتح ابن محمود ای اعادات را

ای چو خانم در سخا و وی چو رستم در نبرد … چشم و دل از تاب و تب چون آب و آتش گرم و سرد
روی مریخ از نهیبت زعفران کردار زرد … کیست آن بیهوده سرگردان نشد سال خورد
چهره بر جیس از خالت چو یاقوت سرخ … نسبت گردون کسی با خاک درگاهت کند
همچو درگاهت بدی گردون نروی احتشام … بحر و کان همچو انگشتم خوانم ولی دست ترا
لب سرو با گر نبود ور نبودی تیز کرد … نسبت دست و دل لیکن بحر و کان کی کرد
طبع تو بحر است گر ویرا نبودی تلخ و شور … دست تو کانست اگر کان را نباشد خاک و گرد

اما تشبیه کنایت این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی بچیزی مانند کند بی ادات تشبیه و از مشبه به کنایت کند
مثالش از شعر عرب مثال

یا قمرا ابدع ماهم … نبذت شحو ابین اتراب
بیکی و بیدر الدر من نرجس

ولطم الورد العناب عرض بیت آخرست **مثال** از قصیدهٔ خود

چون تو برروز شب کنی پیدا چون تو درخاک گل کنی دیدار

مثال دیگر در مدح حضرت خلد ملکه و درین قصیده تشبیه تفضیل نیز آورده است واین صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کنند بعد ازان بتشبیه باز آید واز مشبه بر مشبه به ترجیح وتفضیل نهد مثال از شعر عرب **مثال**

حسبت جماله بدرا مضیا واین البدر من ذاک الجمال

مثال از قصیدهٔ قوامی

چرخ را ماهت نگویم از پی آنک نیست این مرد و را قوام و قرار

بلک از تست چرخ را تمکین بلکه از تست ماه را اظهار

مثال دیگر لمؤلفه

ای ز نسرین کرده صبح از سنبل ایام شام لاله در کافور کشته ارغوان در سیم خام

ارغوانت یار سنبل سنبلت بشت سمن شام تو بر روی صبح و صبحت اندر تحت شام

غمزه‌ات بی تیغ قاتل نرگست بی باده مست

کوهرت در درج لعل و آفتابت در غمام سرو گویم قامتت را نیست این تشبیه راست

ماه گویم عارضت را نیست این نسبت تمام نقطهٔ خالت چو دانه دام دلها چین زلف

دام او فارغ ز دانه دانه اش بیرون ز دام عارضت ماهست کر بینند ماه نوش لب

قامتت سروست اگر یابند سرو خوش خرام هست شکل گوهر اندر تیغ شاه کامکار

تعبیه در لعل لولو لولو درسیت رخام سایهٔ یزدان جمال دولت و دین آنکه هست

آستانش مشرع عذب کثیر الازدحام شیخ ابواسحاق بن محمود شه کز عدل او ست

رونق اسلام و ضبط ملکت امن و امان واین قصیده بیست و شش بیت است

اما تشبیه تسویت این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت را بکیرد و بصفتی دیگر تشبیه کند بعد ازان هر دو را بیک صفت بیارد مثال از شعر عربی **مثال**

صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی وثغره فی صفاد و ادمعی کاللیالی

مثال از قصیدهٔ قوامی

آن تو تخت وان حضمت دار جای خصمت چو جای تست رفیع

مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت

رای شه ما و روی چون ماه و خورشش   هستند به دولت ابد راهبرش

تیغ وی و جان خصم چون جام نبید   کز خون با شی و می نباشد گذرش

اما تشبیه عکس این صنعت چنان باشد که شاعر اول شی چیزی را بچیزی نسبت کند بعد از آن همان چیز را بعکس تشبیه کند مثال از شعر عربی

رق الزجاج و رقت الخمر   فتشابها و تشاکل الامر

فکانما خمر و لا قدح   و کانما قدح و لا خمر

مثال از قصیدهٔ قوامی

صبح گردد چو شام تیره شعار   شام گردد چو صبح زرد نگار

مثال لمؤلفه در مدح حضرت

ابو اسحاق شاه عدل پرور   زهی کمتر تجلی تو جمشید

بود با رای تو خورشید ذره   بود در سایه‌ات ذره چو خورشید

بود بی نعمت امید چون یاس   شود با بخشش تو یاس امید

بشنید و مه بمهر و کین نظر کرد   که گردد شید چون مه ماه چون شید

اما تشبیه اضمار این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود من از این تشبیه نه اینست و غرض او خود آن باشد

مثال از عربی **مثال**   ان کان وجهک شمعا فی مجالسنا

مثال از قصیدهٔ قوامی   گر تو چرخی چرا عدوت نگون

ور تو ماهی چرا است عدو نزار   **مثال** دیگر لمؤلفه در مدح حضرت خلد الله ملکه **مثال**

ای ذات تو روح و مملکت همچو بدن   این روح دمی مباد خالی زین تن

گر کوس تو رعدست چرا نالد خصم   ور کلک تو ابرست چه گرید دشمن

سیاقة الاعداد این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نثر یا در نظم چند افراد که هر یک بذات خود تمام معنی باشند بر توالی بشمارد مثال از شعر عربی متنبی گوید **مثال**

الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی   و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم

مثال از قصیدهٔ قوامی   دست برست گاه عرض و هنر

بسخا و وفا و عدل و وقار   **مثال** دیگر لمؤلفه در مدح حضرت

زمی از بزم و رزم لطف و عنف والم و حرمان / بمانده حاتم و جعفر فتاده رستم دستان

زبان تیر و تیغ و رمح کوپال تو بگذارد / زمین و آهن و پولاد و سنگ خاره و سندان

جمال دنیی و دین شیخ ابو اسحاق ای ذات / شده متصف از ایجاد نفس و عقل و جسم و جان

نطاق بندگی حضرت تو بر میان دارد / جم و دارا و خان فغفور و رای و قیصر و خاقان

بخور مجلست را دایما سوزند و می سازند / عبیر و عنبر و عود و زباد و ند و مشک و بان

واین قصیده بیست و دو بیت است درین صنعت **تنسیق الصفات** در پارسی بترتیب داشتن باشد چیزی را واین صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر در نثر یا در نظم چند صفت از چیزی بترتیب متواتر یاد کند مثال از شعر عربی

غیر الملتجی کنز المفتقر / غیر المنتجع غوث المطرود

مثال از قصیدهٔ تو امی / جو دست از مهر و لطف از ناهید

برت از ابو حلت از کهار / **مثال** دیگر گفته در مدح حضرت خلد ملکه

بیا که از اقتضای چرخ و اختر / جهان شد بر جهانبانی مقرر

همایون رای فرخنده فالی / مبارک طالعی پاکیزه گوهر

کفش وقت عطا جود مجسم / دلش گاه دعا عقل مصور

کریم و کامل و کافی و دانا / شجاع و پر دل و کین توز و صفدر

قضا قدرت جمال دین و دنیا / ابو اسحق شاه عدل پرور

سیاوش قضا کین و قدر حکم / سکندر در فلک قدر و ملک فر

سپهر سلطنت جمشید ثانی / جهان معدلت شاه هنر پرور

سلیمان مملکت کیخسرو آیین / سکندر رایت و شاپور منظر

واین قصیده بیست و نه بیت است درین صنعت **المتلون** تلون هر دم برنگی برآمدن باشد واین صنعت چنان باشد که شاعر یا منشی شعری گوید که آنرا بدو بحر یا بیشتر توان خواندن **مثال**

بیاض چهرهٔ تو در سواد طرهٔ پرچم

بشام غرهٔ روزست طالع از شب مظلم / زباد بر گل رخسار و طرف عارض تو خوی

بلاله مانده و سوسن گرفته قطرهٔ شبنم / مثال روی تو بر جان گشود صورت رضوان

خیال زلف تو در دل نمود صورت ارقم — قتیل سنبل تست نخواند آیت احیا

چو چشم نرگس مستت نمود پیدا از پی مرهم — اگرچه حاصل حالم ز خشک و از تر گیتی

بعشق تو لب خشک آمدست و دیده پرنم — ز جام وصل تو روزی بکام دل ار کام

بقدر دولت دارای مهر و خسرو اعظم — عزیز حضرت یزدان جمال دنیی و دین آن

که ذات پاک وی آمد مراد عنصر عالم — و این قصیده سی و دو بیت است

درین صنعت **تجاهل العارف** تجاهل خویشتن را نادان ساختن باشد و عارف دانا را گویند و این صنعت چنان باشد که منشی یا شاعر چیزی گوید نه دانم اینست یا آن یا آنکه داند خویشتن را نادان سازد **مثال** از شعر عرب

الحاظ عینیک ام حدود قواضب — اعطفک بان ام قدود الکواعب

مثال از قصیدهٔ قوامی — دهنگ آن نرگس است یا جادو

یارب سوسنست یا گلنار — **مثال** لمؤلفه در مدح حضرت

آن لعل روح پرور یا تنگ شکرست — آن بوستان مینو یا مهر خاورست

آن خال

آن خال نیست نقطه از مشک مست است — و آن زلف نیست بلکه طناب معنبرست

آن نرگس نیم مست نه جادوی بابلست — یا در میان گلشن فردوس عبهرست

ثعبان و دست موسی یا زلف عارضست — یا زنگیی بریشان در آب و آذرست

آن کرد در روز دایره شام مظلمست — یا بر ترنج سیمین خط معنبرست

آن آفتاب و ماه درخشان ز قلزمست — یا جام باده در کف سلطان صفدرست

اعظم جمال دنیی و دین آنکه ذات او — عقل مجسمست نه روح مصورست

یم نیست همچو یم بکرم نام برده است — جم نیست همچو جم بصفت عدل گسترست

آن چرخ چارمست بر و جرم آفتاب — یا تخت و تاج پادشه مهر منظرست

و این قصیده بیست و دو بیت است درین صنعت **السؤال والجواب** این صنعت چنان باشد که شاعر در مصراع اول سؤال کند و در مصراع آخر جواب گوید و یا در بیتی از معشوق سؤال کند و در بیت دوم جواب گوید والبته واجبست که در بیت اول مخاطبی پیدا کند تا در جواب درست آید و آنچه بعضی کرده بیهیچ مخاطب بیاورده اند

چنانکه پدر این ضعیف مولانا فخری اصفهانی گفته است بیت این نوع شعر نیز گفته

کفتم که پیک باد صبا روح پرورست — کفتا سمای فتح و ظفر سایه گسترست

واین صورت پسندیده نیست **مثال** از شعر عربی **مثال**

وقالوا اناس ان لیلی تبدلت — فقلت وانی سائل من قریبها

مثال از قصیدهٔ قوامی **بیت**

کفتم از جان بعشق بیزارم — کفت عاشق زجان بود بیزار

مثال دیکر لمؤلفه در مدح حضرت خلد ملکه

کفتم که چیست زلف و رخ خوبان ای غلام — کفتا بنفشه است و سمن بلکه صبح و شام

کفتم که چیست قامت زیبا و عارضت — کفتا آفتابهان بر سرو خوش خرام

کفتم که چیست خال و خط دلفریب تو — کفت از عبیر دانه واز مشک سوده دام

کفتم که عمر در سر و کار تو کرده ام — کفتا عاقبت برسی از بسم [?] بکام

کفتم که مستعد وصال تو کیست — کفت آنکه نیست بندهٔ شاه فلک غلام

کفتم که پادشاه زمان قهرمان عهد — کفتا شکوه تخت شهی شاه سکام [?]

کفتم جمال

کفتم جمال دینی و دین شیخ ابواسحاق — کفتا که شهریار جهان داور انام

کفتم که آنکه دارد خورشید در پناه — کفتا که آنکه هستش کردون در اهتمام

واین تضمین بیت و یک بیتاست درین صنعت **ذوقافیتین** این صنعت
چنان باشد که شاعر در قصیدهٔ یا قطعهٔ یا غزلی کوید و در هر بیت آن دو قافیه
رعایت کند **مثال** از شعر عرب

یا خاطب الدنیا الدنیه انها — شرک الردی وقرارة الاکدار

دار متی ما اضحکت فی یومها — ابکت غدا بعدا لها من دار

مثال دیکر لمؤلفه در مدح آنحضرت خلد ملکه

ای شده از خسروان در دانش و احسان سمر — همتت بکرده از رفعت سوی کیهان نظر

باره عزم ترا بر باره کردون کذار — بیلک کین ترا بر خاره و سندان کذر

خسرو اعظم جمال دولت دنیا و دین — ای ز لطفت فضل را در جیب و در دامن کهر

شیخ ابواسحق آنی کآیت حکم ترا — هست در طاعت قضا و هست در فرمان قدر

آسمان پیمان بتجلید دوام بسته است — تنک ندارم کاید از عهدهٔ پیمان بدر

و این قصیده بیست و دو بیت است در این صنعت **الموشح** توشیح کردن
بند بر بستن باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر قصیدهٔ یا
قطعهٔ یا غزلی یا رباعیٔ بگوید که از آن چیزی بعد از آنچه متن آن باشد
برخیزد چنانکه از حروف اوایل بیتها که چون جمع کنند بیتی برخیزد یا از میان
آن نامی بیرون آید و آن بر انواع است **مثال** در مدح حضرت خلد ملکه
و این قصیده ایست لطیف که از توشیح اوایل مصاریع اول و اواخر این بیت برخیزد **مت**

شاه عادل شهریار خسرو گیتی پناه : شیخ ابو اسحاق نور دیدهٔ محمود شاه

و از توشیح میان قصیده رباعی برخیزد ملزوم که از حروف شیخ ابو اسحاق هر کس
که حرفی در ضمیر گیرد آنکه بر رابطهٔ این صنعت واقف باشد بگوید که کدام حرف است
و توشیح قطعه اینست **مصراع** شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه
و قصیده اینست

القصیدة المصنوعة

ش شهریار دادگر **شاهی که هست** از قدر و جاه : **ش** شحنهٔ انصاف او **بی شبهه** گردون را پناه

ا الکه باشد **حاتم طایی** عیان جود او : **۲** خسته جسته **رستم دستان** از آن او درگاه
ع عزم جزمش **آن یکی** باد این کوه متین : آسمان خود را **جمال او** همی پیدا داه
ا ابر با دستش **نگاه جود** باشد قطره جوی : بحر پیشش باز **نشناسد که بهمن** انعام خواه
در شکار خسروی **رستم کمینه طفل او**ست : وآن **کهی** در **رزم زال او** ست بی هیچ اشتباه
لاجرم **خاقان** ملکت **بندهٔ فرمان** اوست : از نقش **مریخ** و کیوان **خسته دل** بیگاه و گاه
شد ز شوق **جاه او** سرگشته چرخ و میشود : سوز رشک مهر **از نهیب** اندر جلال او تباه
است از انعام او **آشفته مانده** حال **بحر** : حاسد و **حیران فلک** زان حشمت و تعظیم و جاه
رونق اسلام **از احسان و جود او** دلیل : قاسم ارزاق بر **دست و زبان** او گواه
یافته **بستان روح القدس** از طبعش ظهور : نوبهاران چهره ابر از **نوال او** سیاه
از **ریاض** خلد اگر نبود **ضمیر**ش نسخهٔ : در شد **محراب** اهل **کاینات** این بارگاه
روح قدسی در هوای **اوج او** پر میزند : رخ چه مالد بر **جناب** با **جلال**ش مهر و ماه
ورد مدح او **ضمیر خاطرم** را ورد شد : دستهٔ گل پیش **و** وجه **رخشان**ش گیاه

خواسته دیوان زاوش از مدیح اطرار — یافته رخسار بهرام از نهیبش زنگ کاه
سور انجم که او انوار بخند میکند — در شفق مهر صبح شام از عکس آل او شاه
روی بر خاک درش دارند مهر و ماه از آن — هست دوران نجوم اندر هوای سال و ماه
واله و سرگشته اند از جاه و جود بی شمار — آسمان قدرت افزا آفتاب عمر کاه
کشته انجم راست روی از اقبال او منیر — مانده گردون را شب از انشال او دو تاه
یافته سلطان صبح از بندگی اش احتشام — حاصل شاهان فضل از اصطناع تاج و کلاه
یکته گاه و مسند کهتر عبید خسرو مهر — مستفیده و عاجز کمتر سوالش دهر داه
یوسف اخلاق او را چشمهٔ حیوان خجل — و انکه ای قدر او ایوان هشتم قدر جاه
باز بینش منشی شیر رحمت شاد او بود — در سخن دیوان نشین افراز دستگاه
نیر اعظم کمینه قهرمان رای اوست — شاید ار کیوان بود در بام مثال او براه
اهل اصل قانون تا که شد معدلت پیوسته باد — انجم و هفت آسمان کرد لوای شب سپاه
هر زمان روشن شده رای منیر او بعدل — همچنان کز مرتبه صف نعال او جاه

قطعه موشح طرفین که ازین قصیده بر خیزد

شاهی که هست خاتم طای عیال او — بی شبهه نیست رستم دستان همال او
یابند این یکی بکه جود طفل او — شگفت آنکه هست که رزم زال او
خاقان ملک بندهٔ سکان جاه او — مریخ خسته دل ز نهیب جدال او
آشفته مانده بحر ز احسان وجود او — حیران فلک ز دست و بنان نوال او
بستان روح قدس ریاض ضمیر او — محراب کاینات جناب جلال او
ورد ضمیر خاطر زادس مدح او — درد رخان بهرام از عکس آل او
انوار مهر و ماه رخان و رخ جلال او — دوران و قدر گردون از اشتغال او
سلطان برج بندهٔ کهتر عبید او — شاهان فضل عاجز کمتر سوال او
جیوان مجلل زنش شیر رحمت تاد او — ایوان نشین کیوان دربان مثال او
قانون معدلت شده رای منیر او — هفت آسمان ز مرتبه صف نعال او

رباعی ملزوم مصنوع که از قطعه بر خیزد

حاتم که جود بنده احسانت ● رستم که رزم خسته دستانت ●

زادش زجاه کمترین منشی است ● بهرام زقدر کمترین دربانت ●

بدانکه درین رباعی الف در مجموع مصاریع آمده است و ش مخصوص است بمطلع

سیوم و خ مخصوص است بمصراع دوم و ب مخصوص است بمصراع اول

و چهارم و و مخصوص است بمصراع اول و سیوم و س مخصوص است بمصراع

اول و دوم و ح مخصوص است بمطلع اول و ق مخصوص است بمصراع چهارم هرگاه که

در ضابطه انضباط این حروف کنند هر کس سؤال کند بگویند والسلام ملزوم لازم

داشتن است و این صنعت چنان باشد که شاعر در قصیده یا قطعه در هر بیت یا در

هر مصراع آن چیزی رعایت کند که وی بر او واجب نباشد مثال لمؤلفه

در مدح حضرت خلد مکانه در هر بیتی لعل لازم داشته ام قصیده

زهی زده لب لعل تو خنده بر یاقوت ● فشانده جزع من از غم نثار یاقوت ●

فکنده رنگ لبت خون لعل در دل کان ● فشانده جزع من از غم نثار یاقوت ●

دی مخصوص است بمصراع سیوم و چهارم صح

عجب نباشد در کان عقیق و لعل ولیک ● غریب باشد در بحر اگر بود یاقوت ●

کراست جز رخ و زلف تو یاسمن سنبل ● کجاست جز لب لعل تو در دریا یاقوت ●

چو وصف لعل گهربار تو آفتاب شنید ● بسان بند ببست و دوش از نظر یاقوت ●

ز شوق لعل تو جزع من از سحاب مژه ● همی فشاند پیوسته چون مطر یاقوت ●

دلم ببخشش از آن لعل بوسه می‌خواهد ● گرفت از پی تسکینش در گهر یاقوت ●

چراست از غم لعل تو ای نگار مدام ● مرا چو ضم شهنشاه در نظر یاقوت ●

جمال دنیی و دین شهریار اسلام آنکه ● قضا ز لعل نثار آورد قدر یاقوت ●

و این قصیده چهل و سه بیت است در قصیده المعمی بدانکه تعمیه گو در کرد انیدن

باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا محبوب یا ممدوح یا صفت چیزی

از شعر بر سبیل پوشیده گی بیارد یا تصحیف یا بقلب یا بحساب چیزی مهمل بگوید و خوانندهٔ

آن برادران حال مطلع نشود اما باید که از طبع و ذهن عظیم درو نبا و مردم را از آن استخراج زحمت بسیار

باید کشید و مناسبت نگاه دارد مثال از شعر

الاخذ فی الفتح تصغیره

[illegible]

وصورة فی الذهن تصویره … وصحفه تصحیف ذو فطنة
وبعد حذف ه تدر مذکورة

مثال دیگر لمؤلفه در مدح خضر در صنعت قلم

دوش دیدم مسرعی بی جان که چون گویا شود … دامن جانها از در لولوی لالا شود
مسرعی ساکن که سرتا پا دهانش در سخن … دردمی از صد جا بلفظی بجا لب شود
مریمیست آری از آن بکری حامله … عیسی ست آری بطفلی آن بکر گویا شود
زرد و سرگردان و لاغر تیره روی بی قرار … شد ز سودا و سرکش هم در سر سودا شود
طوطی زرین که چون منقار مشک آگین کند … صفحهٔ کافور از وی پر عنبر سارا شود
آنچو مهموز معتل بی مثال اندر صحف … شد مضاعف نعمتش چون ناقص الاعضا شود
در سواد شام و هند افعی مشکین دم بود … در حدود روم و چین طوطی شکر خا شود
نقش بند وهم تحریر او اندر مثال … راست چون کیهان روز اندر شب یلدا شود
گرچه است از روی نسخ مستنبط و موتمن … لیک مستور قضا از لفظ او گویا شود
ظاهر نگشت اما چون شود رطب اللسان … ترجمان ضمیر رای ملک آرا شود

منحرف

منحرف گردد خراج عالم از قانون خویش … گر نه او هم دستگیر مردم دانا شود
گرچه بیند سرزنش سوسنه با شنید تیغ … ورنه باشد مملکت پر فتنه و غوغا شود
هر که بیند در بنان خسرو اعظم ورا … خاطرش خالی بثعبان ید بیضا شود
مجمع البحرین گردد هر کجا کان سیم تن … از بنان شاه همچون بحر که مرزا شود
آفتاب برج دولت سایهٔ پروردگار … آنکه بر منشور دولت نام او طغرا شود
دین و دولت را جمال و زینت از القاب اوست … زانکه القاب او را جمال الدین والدنیا
شیخ ابو اسحاق بن محمود شه آن کز شرف … نام و القابش طراز کنیت و اسما شود

واین قصیده چهل و سه بیت است درین صنعت **اللغز** بدانکه لغز در پارسی چیستان گویند واین صنعت چنان باشد که شاعر سؤال کند از کیفیت چیزی بطریق مغلطه واین صنعت بحقیقت همان معمات است الا آنکه در اول این صنعت بطریق سؤال آورده شود مثالش از شعر عرب حرمی گوید در میل و سرمه دان **مثال**

وما ناکح اختین جهرا وخفیة … ولیس علیه فی النکاح سبیل
متی یغش هذا یغش فی الحال هذه

وانی مال بعل لم تجده تمیل — یریدها الی عند المشیت تعهدا

ویراد هذا فی البعوض قلیل — مثال از قصیدهٔ متقدمی که در عشق گوید نظم

چیست آن دور ومه او ترک — چیست آن خرد وفعل او بسیار

خام او هرچه علم را پخته — مست او هر که عقل او هشیار

رنج او نزد سفلگان راحت — خوار او نزد زیرکان دشخوار

چند دعا خوش عنان و بی مرکب — چون قطاره بود دوبی هنجار

اندوش همچو طور راحت بخش — آتش همچو آب نوش گوار

عشق اصلیست کز منار عشق — عقل غمگین بود روان غمخوار

مثال دیگر مؤلفه در مدح حضرت در صنعت شمشیر

چیست آن پیکر که دارد آب آتش در دماغ — آتش او آب گوهر آب او آتش زبان

انحناز او بگوهر اعتبار او از آب — اشتهار او بجرد اتمام او بکان

آب او در عین آتش آتش او عین آب — لیک آبی بی رطوبت آتشی دور از دخان

گاه چون چشمه پر ماهی سیمین سلب — گه شود چون لجه پر مور زرین بهر آن

نوک او با در عمل بر صخره صما گذار — لفظ او را در جدل از حجت بیان

فاصلست از دو معنی آن کرد میان وصال — قاتل است از بهر آن باشد منامی روان

در فشان ابری که قدرش از زمان آشکار — گوهرین سیفی که خدمتش در کهربا باشد نهان

با کلام خویش منتظم کرده او را کردگار — نسبت از وی کرده خود را زهمای ارتش و جان

در میان گرفروغ آنجا اجل گوید کنار — از کمرگیری که دارد جای او باشد میان

هست آبی صورت چون منجمد لیکن شود — چون نهد بر نقره تو آب او حالی روان

شد ز تیزی در جهان مالک رقاب و گشته اند — خاضع الاعناق تیزی ورا گردن کشان

خامه گرچه در مراتب یار او باشد ولی — سرفکنده زو بود مادام و ببریده زبان

بر امید آنکه بر بندد کمر در خدمتش بود — روز و شب دربند و بر کوه کمر دارد مکان

نصرت شاهنشهی بست ترتیب خون بر کشند — صحن گیتی کرد پاک از دشمن این خاندان

چون جهان را پاک کرد از دشمنان پادشاه — عدل خسرو بهر دفع فتنهٔ آخر زمان

تحفه بندیش کرده و سر تا پای در خامش گرفته — تا ز حد خویش ننهد پای بیرون یک زمان

نور او در ظلمت کرده وغا باشد دلیل — مرگ را سوی تن بدخواه شاه کامران

کامکار ملک بخش و نامدار ملک گیر — داور صاحب کرامت خسرو صاحب قران

سایهٔ یزدان جمال دنیی و دین آنکه هست — ذات پاک او جمال زینت و تاج کیان

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه شیردل — کز نهیبش خصم را شد آب مغز استخوان

و این قصیده پنجاه و هشت بیتاست **المسمط** بدانک تسمیط بترتیب دری هم داشتن ها شد و این صنعت چنان باشد که شاعر چهار مصراع یا پنج مصراع یا شش مصراع یکوید و در همه مصاریع قافیه را رعایت کند و در مصاریع چهارم یا پنجم یا ششم یا هفتم قافیه که غیر از آن قافیه که در مصاریع آورده باشد بیاورد و تا آخر قصیده بدان قافیه ختم کند مثالش از شعر عرب للحریری

مثال

خلا ذکار الاربع والمعهد المرتبع — وظاعن المودع وعد عنه ودع

واندب زمانا سلفا سودت فیه الصحفا — ولم تزل معتکفا علی قبیح الشنع

لم لیلة اودعتها ماثما ابدعتها — لشهوة اطعتها فی مرقد ومضجع

مثال از شعر فارسی بدانک شعرای متقدم مسمط از شش مصراع بیشتر نگفته اند الا بدر بدر رسانیده است و در قصیدهٔ مسمط معشر گفته یکی را مطلع اینست **مثال**

تا اثر صبا صحن چمن خلد برین کرد — ژاله دهن لاله پر از در ثمین کرد

باد آمد و در دامن گل نافه دو چین کرد — با خاک چمن عنبر و کافور عجین کرد

هر کوکب رخشنده که شام کمین کرد — تا وقت سحر پشت فلک روی زمین کرد

بلبل دلم از صوت حزین نا رو حزین کرد — تا راه نوی از پردهٔ عشاق گزین کرد

از نامیه چون باد بران اسب بزین کرد — **خوش خوش نجهان موسم نوروز درامد**

و مطلع قصیدهٔ دیگر اینست و هموارست **شعر**

مرا دوش مه حجاب — بکار بی کامیاب — فکنده زیر نقاب — همی گفت در عتاب

که اینها بریخ و تاب — بار بد پیچ تاب — نو باری زپیچ تاب — زمان روی بر متاب

که این موسم شباب — **چو گل باید ازین** — و این شعر در جواب او این قصیده

مسمط معشر گفت و در مجموع قصیده چند صنعت دیگر رعایت کرده **معشر**

ز تأثیر نوبهار / چمن شد ز نوبهار / هوا گشت مشکبار / گل از پرده دار بار

زمین گشت پر نگار / چو رخساره نگار / بر اطراف مرغزار / بنالید مرغ زار

شراب مغان بیار / که چون باده یار نیست

چو شد جرم آفتاب / ببرج حمل بتاب / چو بگشاد بی حجاب / نسیم بر فته تاب

ز زلف بنفشه تاب / با اندشه مهتاب / رخ آفتاب تاب / ز عشاق بر متاب

بکار طرب شتاب / که به زین نگار نیست

چو داری هوای عیش / چمن جوی جای عیش / بر آور نوای عیش / بزیر لوای عیش

بیار اسرای عیش / ز نوک نوای عیش / کنون ده سرای عیش / گرت هست رای عیش

که فصلی برای عیش / چو فصل بهار نیست

سوی باغ و راغ پوی / گل مشکبوی بوی / ببین چین و دشت و کوی / حدیث ارم مگوی

بزن مرد وار گوی / بجز بر کنار جوی / مقام طرب مجوی / چو گل بر بشن بروی

که دل را از سبح روی / جز این اختیار نیست

کسی را که

کسی را که در غم است / دوا جام در خور است / دل هر که در هم است / گشایش در خور است

کسی را که مرهم است / ز رو باده مرهم است / گر اشکم همه دم است / ز دور سحر مست

جهان جمله هم دم است / از آتش اعتبار نیست

ببین باغ چون بهار / ز گل گشته پر نگار / کنون داغ خار / می روشن از غم آر

باقبال شهریار / که دارای بختیار / از و یافت بختیار / خداوند روزگار

که بیش پروردگار / فلک در شمار نیست

شهنشه جمال دین / علاء جمال دین / امید و مال دین / جمال و جلال دین

که سعد است فال دین / ز نامی نهال دین / چو گردد امثال دین / نکو گشت حال دین

یقین دان که آل دین / جز این شاه نامدار نیست

و این قصیده بیست و نه مسمط است برین گونه طرد و عکس بدانکه در پارسی طرد راندن باشد و عکس باشگونه کردن و این صنعت چنان باشد شاعر مصراعی بگوید که آنرا چون باشگونه بخوانند همین باشد

مثال از تضمین قوامی **مثال** | چه شکارست پیش او چه مصاف

چه مصاف است پیش او چه شکار

مثال دیگر لمؤلفه در مدح حضرت

الا یا ایها الساقی الصهبا ادر کاساً من الخمرا | ادر کاساً من الخمری الا یا ساقی الصهبا

بیار آن راح روح‌افزا الا ای دلبر رعنا | الا ای دلبر رعنا بیار آن راح روح‌افزا

شراب العسل تلخ آسا بشیرین کاری امروزه | بشیرین کاری امروزه شراب العسل تلخ آسا

ز دل زنگ غنا بزداید دست صیقل باده | بدست صیقل باده ز دل زنگ غنا بزدا

سحرگاهان سوی صحرا برون شو با می و مطرب | برون شو با می و مطرب سحرگاهان سوی صحرا

مخور انسیه غم فردا بنقد امروز عشرت کن | بنقد امروز عشرت کن مخور انسیه غم فردا

بوصل دلبر رعنا ز جام می تمتع جوی | ز جام می تمتع جوی بوصل دلبر رعنا

بیاد مجلس اعلی شراب جان فزا درده | شراب جان فزا درده بیاد مجلس اعلی

ستوده خسرو والا شهنشاه شهنشاهان | شهنشاه شهنشاهان ستوده خسرو والا

جمال الدین والدنیا ابو اسحاق دریادل | ابو اسحاق دریادل جمال الدین والدنیا

واین قصیده بیست و هفت بیت است درین صنعت **ترجیعات** بدانکه
در آخر فن قوافی شرح انواع ترجیعات داده شده است و چون گفته
شد که درین فن استشهادات بیاوریم هر نوعی را قصیده استشهاد
آورده شد بدانکه نوع اول از ترجیعات آنست که شاعر هر چند بیت بر
یک ردیف و قافیه بگوید و بعد از آن بیتی بیگانه که از آن ردیف و
قافیه نباشد بیاورد و بعد از آن ابتدا بخانهٔ دیگر کند. **مثال**

مژده آمد ز عید زان صیام آوردند | کار اسباب طرب را بنظام آوردند

از دل غمزده گان زنگ غنا بستردند | وز پی سوختگان بادهٔ خام آوردند

باده خور کز عدم آباد سوی باغ وجود | آدمی را ز پی شرب مدام آوردند

آتش باده که در آب روان می بینی | خون تاکست که در دیدهٔ جام آوردند

روز عیدست خلایق همه از بهر شرف | رو سوی درگه سلطان کرام آوردند

آنکه دستش ز شرف بر سر گردون باشد

حلو خلق را دیدن او عید همایون باشد

ای گل اندام دمی باده گلرنگ بده | می گلرنگ باواز دف و چنگ بده
پای مرد طرب و راحت آسایش روح | دافع اندوه و غم دشمن فرسنگ بده
تا مگر آینه سینه بی کینه ما | زنگ اندوه بزداید می چون زنگ بده
چنگ در دامن عشرت زن با چنگ و رباب | ساغر باده ز دستم مده از چنگ بده
باده اکنون مدهم چونکه شوم تهنیه خوان | پیش سلطان تجلی زینت اورنگ بده

آنکه فرمان ده آفاق باستحقاق است

وارث ملک کیان شیخ ابواسحاق است

و این قصیده هفت خانه است و در هر خانه پنج بیت و هفت بیت یگانه

نوع دوم آنست که شاعر قصیده ترجیع بگوید و بیتهای بند آن الجموع یک قافیه و ردیف رعایت کند چنانکه چون قصیده تمام شود و آن بیتهای بند جمع کند قطعه باشد خارج قصیده برین مثال نوع دوم للمؤلف

در مدح حضرت و درین قصیده نوع پنجم را که پیش ازین گفته ایم رعایت کرده شده است **مثال**

ای عید نیکوان بده آن می بیاد عید | بستان بجام باده گلرنگ داد عید
آمد بتا ز ارغدم و باز میرود | برخیز و راست کن بمی ناب یاد عید
عید منست طلعت فرخنده فال تو | پیش آر جام باده و در ده بیاد عید
بخرام لحظه به تفرج بعیدگاه | تا بنگرند خلق رخ گل نژاد عید
عیش و طرب مراد ز عیدست خلق را | دیدار روح پرورت از حق مراد عید
پاینده باد راد جهان نوی که از رخش | ایام راست هر نفسی با مراد عید
آن خسرو کریم که اخلاق او نهاد | اسباب عیش و خرمی اندر نهاد عید

فصل الخطاب دانش و فهرست باب فضل

دیباچه سعادت و ختم کتاب فضل

تا باز یافت بلبل شیدا نشان گل | یکدم جدا نمیشود از آشیان گل
بلبل ز وصل گل چه تمتع برد بباغ | تا خیره سکالد چو خار بود پاسبان گل

ای گلعذار پرده برانداز طلعهٔ — تا طی کند زمانه بجلوه داستان گل

سوی چمن خرام که آراست نوبهار — آفاق را برنگ و ببو کاروان گل

با یار و جام می بصبوحی چه خوش بود — گل در میان مجلس و ما در میان گل

تا یافتست گل رخ ما و زمین وطن — تا جلست می سر ما و آستان گل

اظهار کرد شمه‌ئی از خلق شاه دوش — باد صبا نهاد زر اندر دهان گل

جمشید دین و دولت خورشید عدل و داد

کیخسرو مکارم و افراسیاب فضل

ای طلعت تو باغ دلارای عید و گل — با طلعت تو کس نکند رای عید و گل

بر چارسوی خوبی دلال حسن کرد — در حلقهٔ دو زلف تو سودای عید و گل

چون عید چهرهٔ گل و رخسار تو دمید — عشاق را نباشد پروای عید و گل

گل هفته‌ئی و عید دو روزست در مجلس — و رد دو دور حسنت و سودای عید و گل

دشنت اگر غلغل صراحی و چشم جام — خون رزان بریزی در پای عید و گل

مستور بود پرده‌نشین دوش غنچه‌گم — امروز گشت ناگه رسوای عید و گل

جز طلعت مبارک شاه و جمال دوست — ننهاده اند دکان بالای عید و گل

اعظم جمال دنیی و دین پادشاه ملک

آن آسمان رافت و آن آفتاب فضل

ای یافته ز دست جواد تو آب تیغ — با کلک تو زبان نکند از جواب تیغ

در کام صبحدم شکند خنده سحر — در روی رایت ار بکشد آفتاب تیغ

گردن کشی اگر کند از تیغ دشمنت — از آبدم جواب بگوید جواب تیغ

گردن کشی خصم چو رو آورد که هست — در مملکت ز دست تو مالک رقاب تیغ

گر قوتی ز دست تو یابد بنان ابر — بر فرق شان ببارد لعل مذاب تیغ

جایی که کلک شاه زبان آوری کند — کی باشدش مجال سوال و جواب تیغ

رستم بگاه حمله چو در سر کشد سپر — هم در زمان بیفکند افراسیاب تیغ

شد ذات شه جمال تو صاحبقران عید

شد رای سنی مثال تو مالک رقاب فضل

ای از انامل تو شده مشکبار کلک — خود بی قرار داده جهان را قرار کلک

هر که که از محیط دوات برآمده — عالم گرفته در کف شاهوار کلک

هر که که از محاسن خلق تو دم زده — در جیب خط نهاده هزاران تتار کلک

برهم زند بتاختن روم و زنگ را — چون گرد دار سایه سیه اسب سوار کلک

اسرار غیب فاش کند بر جهانیان — اندم که با انامل تو گشت یار کلک

عشر عشیر مدح تو نتوان اگر شود — هر موی بر مشام خلایق هزار کلک

از بس که گرزنش کندش تیغ آبدار — آید بهر ز دست تو در زینهار کلک

روشن شد از عنایت لطف تو چشم جود

عالی شد از حمایت جناب فضل

ای قهرمان و یاور اعیان کلک و تیغ — در رزم و بزم حاتم و دستان کلک و تیغ

ذات تو هست والی والا ملک و دین — دست تو هست صاحب دیوان کلک و تیغ

از بهر ضبط مملکت و بهر دفع خصم — باهم ببست دست تو پیمان کلک و تیغ

تا قهرمان سیف و قلم گشت حکم تو — جاریست در ممالک فرمان کلک و تیغ

جیب ولی و خصم پر از در و لعل کرد — دست تو از دم کرم افشان کلک و تیغ

آنست هر فکنده و اینست زخم خورد — تا عین عدل تست نگهبان کلک و تیغ

خود با انامل تو و بر گردن عدو — حقا که جوشن نباشد دوران کلک و تیغ

سرویست ذات پاک تو در باغ خسروی

پرورده باغبان کاکش باب فضل

تا باد و آتش از زبر آب و خاک باد — تا بر و بحر باشد و نه مغاک باد

درگاه بندگان درت ذروهٔ اثیر — مأوای دشمنان لعین زیر خاک باد

در شان تو ز مهر فوادی لدیکم — وز آسمان خطاب تو روحی فداک باد

هر بدگمان که با تو نباشد بسان تیر — جان و تنش بتیر حوادث هلاک باد

رخسارهٔ امید افاضل ز جود شاه — از گرد ناامیدی پیوسته پاک باد

اعطای نعت تو و اصفای مجدت — چون خسرو و ذات تو ز انفکاک باد

هر دل که در هوای تو چون گل کشاده نیست — چون قرطهٔ بنفشه ز غم چاک چاک باد

معروف بایدت و مقصود است

در اقتنای دولت و بر اکتساب فضل

قطعه که از بندهای ترجیع برخیزد اینست **بیت**

فصل الخطاب دانش و فهرست باب فضل — دیباچهٔ سعادت و ختم کتاب فضل

نوع سیوم چنان باشد که بیت بندها مجموع یک بیت باشد و خانها مختلف چنانکه از اول تا آخر بر یک بیت ختم کند و این نوع از نوع پیشین مشکلتر است و بگفتن دشوارتر باشد جهت آنکه بیت آخر خانهای باید که بستهٔ آن بیت بند باشد و این نوع نزدیکست بصنعت تضمین **مثال** لمؤلفه

ای ساقی پری رخ پیش آر جام می — از لجهٔ صراحی بشنو پیام می

درده می مغان که حریفان روزگار — مرغ طرب نگیرند الا بدام می

زان خاصیت که در می لعلست پایدار — باشد مدام خواجهٔ انجم غلام می

در انتظار یار رخم زرد گشت و نیست — درمان آن بغیر رخ لاله فام می

می ده بیاد مجلس شاهی که در جهان — با عدل او خرابی ناید ز جام می

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملک ستان کامکار ملک

پیش آر جام باده که نوروز میرسد — شاه چمن بطالع فیروز میرسد

بلبل ز نغمه کم نکند بر نشاط آن — آن گلعذار ماه دلفروز میرسد

پیکان غنچه تیز چرا کرد تیغ بید — گویا خزان بهار بکین توز میرسد

هر روشنایی که رسد باغ و راغ را — از نور نور شمع لاله دلسوز میرسد

هر شادمانی که رسد اهل فضل را — از جود شاه منقبت اندوز میرسد

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملکستان کامکار ملک

ان خسروی که خواجهٔ گردون غلام اوست / خاصیت دوام در انعام عام اوست

فهرست کارنامهٔ نصرت کشیتش / عنوان نامه ظفر و فتح نام اوست

در آرزوی ملک بسی سوخت دشمنش / این سوختن نتیجهٔ سودای خام اوست

ناچار بد سگال اگر تیزی کند / عیبش مکن که تیزی حد حسام اوست

پرسید از زمانه که دارای دهر کیست / گفت آنکه شاه گردون در اهتمام اوست

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملکستان کامکار ملک

ای گشته از حمایت عدل تو شاد ملک / آباد گشته از تو بعدل و بداد ملک

بسیار دو عهد بادست ملک را / لیکن چو تو یتیم ندارد بیاد ملک

مثل تو پادشاه هرگز ندید چرخ / همچون تو ملکداری هرگز نزاد ملک

تو کارساز دهری بی تو مباد دهر / تو ناگزیر ملکی بی تو مباد ملک

اقبال گفت دوش که فرماده تو کیست / اقبال را جواب بدین بیت داد ملک

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملکستان کامکار ملک

تا در زمانه نام غبوق و صبوح باد / هردم ترا ز جام سعادت صبوح باد

روحانیان بزم تو راحی که در دهند / در حضرت مروح تو راح روح باد

خصمت ز غصه غرقهٔ طوفان محنت است / ذات ترا مقام جم و عمر نوح باد

دایم سعود چرخ ترا خود مساعدند / هردم ز فتح غیب دولت را فتوح باد

هر دیده که نیست بروی تو مکتحل / اطباق آن پر از بثرات و قروح باد

اعظم جمال دنیی و دین شهریار ملک

صاحب قران ملکستان کامکار ملک

نوع چهارم چنان باشد که شاعر مجموع خانهای ترجیع را بر یک ردیف ختم کند اما قوافی مختلف باشد و بند بیگانه **قصیم**

ای کرده از بنفشهٔ مشکین نقاب گل / بر باد داده آتش رخسارت آب گل

کرده بلند نسبت قد تو کار سرو / بسته بسحر نرگس مست تو خواب گل

گل لاف حسن میزند اندر میان باغ / بنمای چهره تا که بگوید جواب گل

بخرام سوی باغ که جمعی ز گلرخان / از نو رسیده اند که در رکاب گل

گویی بدید رونق گلزار عارضت / زان شرمسار سیت بر تیغ ستاب گل

خون در تنش ببست و دلش پاره پاره گشت / بخشای بر درون و برون کباب گل

مانند عمر دشمن دارای روزگار / یک هفته بیش نبود عهد شباب گل

آن خسروی که تاج فلک خاک پای اوست

بحر محیط فیضی از ابر عطای اوست

ای برده آتش رخ تو آب روی گل / با عارض تو کس نکند جستجوی گل

رشک آیدم ز بلبل شوریده گو کند / با بوی زلف و رنگ رخت گفتگوی گل

بگشای زلف پرده برانداز تا چمن / یکباره طی کند صفت رنگ و بوی گل

گر آرزوی اهل نظر دیدن گلست / دیدار روح پرور تست آرزوی گل

دیر آمدی و زود برفتی ز دست ما / این هم نشانه ایست ز رسم و ز خوی گل

با عارض تو لاف تقابل زد و صبا / بدرید جیب قرمزی صفت توی گل

از دولت ستود این اگر کند / دارای ملک و دین نظر لطف سوی گل

اعظم جلال دست و دین باج شاه ملک

کو را نثار است از همه شاهان کلاه ملک

آن عدل پروری که صبا نه مثال گل / از بیم عدل او نوزد بر نهال گل

مشاطهٔ صبا بسر انگشت صبحدم / از بهر بزمش بگشاید جمال گل

با گلبن شمایل خلقش بود بیار / ما را چه غم بود ز ذبول و زوال گل

با خلق شاه گفت مرا هست نسبتی / روزی بگشت کوی این در خیال

دلتنگ بود غنچه و لیکن چو این شنید / در خنده شد ز فکر خیال محال گل

در عهد شاه با شبیه و تیغ میرود / بنگر کجا رسید تعدی حال گل

موروری اگر کند از مال غم مخور   کاخلاق او بلطف دهد کوشمال گل

گل کیست نسخهٔ ز رخ دوستان شاه

شمشاد بر کشیدهٔ از بوستان شاه

باد صبا کشد ز پی اعتبار گل   گلگونهٔ غبایت او بر عذار گل

ارزدهای برای شا روی آمدست   بر بادپای باد صبا شهسوار گل

در حضرتی که روضهٔ رضوان دو بهشت   اینجا چه اعتبار نماید نثار گل

از پاس عدل اوست که شبها بلاله زار   خاری و غنچه ایست کنون پرده دار گل

بر کی بجز ز دل بهم آورده بد مکر   بهر قبول حضرت او شهریار گل

تعظیم او بدید برآمد بث خسار   سرخ و کبود و زرد رخ شرمسار گل

تر دامنست و نیز دوری همی کند   تا عدل شاه خود چه نهد در کنار گل

شاهی که آسمان رمعانی زیلن ست

امن و قرار ملک ز تیغ و نکین اوست

تا هست خسروا ز رخت انتمای گل   چون بلبل اند مردم مدحت سرای گل

باد بهار زرهت بزم تر اکشود   در باغ برقع از رخ شادی فزای گل

صد برگ اگر چه داشت ولی غنچه کرد   ز اوصاف خلق شاه مزید نوای گل

بلبل بباغ زر زرش خارگی کشد   گر لطف خلق شاه نبیند بجای گل

بلبل هوای لطف طبع لطیفت ندیده است   زان روی بر همی زند اندر هوای گل

گر وصف لطف و نکهت خلق تو شنود   بار دگر نفس نزند در ثنای گل

یکدر بباغ تا ز نسیم شمایلت   بلبل ورق بشوید و از ماجرای گل

با سمت تو خود چه بود معن زایده

پیش ضمیر تو چه زند قیس ساعده

تا از نسیم صبح شود دل گشاده گل   باد آبر آستان درت رخ نهاده گل

از دست ساقیان تو دایم سوار جام   و اندر رکاب جام تو دایم پیاده گل

بادا بعیش و عشرت و پیوسته ریخته   در بزم دلفروز تو با جام باده گل

در پای سرو قامت ساقی مجلست | باد آر دست شادی دایم فتاده گل

شه در ریاض ملک نشیند بخرمی | وز مهد غنچه بزم ترا بار داده گل

که بسته زساقی خور شعه تیغ شراب | گاهی گرفته از صنم حور زاده گل

در مجلسی که نکهت اخلاق شه بود | شک نیست خود که باشد آنجا پیاده گل

جاه تو در ترقی و عیشت مدام باد

از عیش بر کفت گل و جام مدام باد

و من فن بدایع الصنایع را بر گل و جام و مدام تمام کردم پیوسته

رخساره دولت و اقبال این پادشاه صاحب قران

و این شهریار سلیمان فرمان چون گل طری و جام

رنگین باد بحق محمد و آله اجمعین

و غفر الکاتب

م

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان اسعدک الله و اصلحک که هرچند تفاوت در السنه و اختلاف در
در لغات بیش از انست که ذهن هیچ آدمی محیط ان تواند شد و حافظ
هیچ فاضل ادراک مجموع آن تواند کرد اما لغتی که در تصنیف بدایع
و تالیف صنایع عقلا و فضلا را بدان احتیاج جست و میان علما و حکما
متداولست دو است لغت عرب عرب و دری دری و لغت عرب
را معیار معول علیه و مقیاس مرجوع الیه هست که اگر در ترکیب آن خللی
واقع شود بدان رجوع کنند اما لغت فرس را که نه میزانی و نه مصدری
دارد که در سقم و صحت آن بدان تشبث کنند واجب بود انرا مثالی
نمودن و تمثالی بستن که در تقریر و تحریر آن ارباب کلام و اصحاب
بیان را اعتمادی و اعتقادی باشد و پیش ازین اساتذ اشعار و ائمه
اخبار درین باب مطولات و مختصرات نوشته اند و هر لغتی را از
کلام قدما استشهادی و دلیلی آورده اما ازان استشهادات صحیح و منکران معلوم
نمی شود بواسطه انکه بجز یک بیت که استشهاد یک بیت ایراد کنند
کیفیت حروف و کمیت حرکات ثلثه دران محقق نمی شود اما اگر
ابیات متکرر و قوافی متعدد شود التباس و اختلاف در حروف و حرکات

و حرکات مرتفع شود بنابرین مقدمه چون درین تالیف این مجموع شروع
رفت و در فن عروض و قوافی و بدایع آنچه مالابد آن بود بیمن دولت روز
افزون و اقبال القاب همایون این پادشاه کامران و این کامکار سلطان
نشان وارث ملک سلیمان خسرو جوانبخت مزین تاج و تخت المستغنی
عن الاطناب فی الالقاب ظل الله فی الارضین جمال الحق والدنیا والدین
شرف الاسلام و غیاث المسلمین خلد الله ملکه و دولته ساخته و پرداخته
شد دوستی از جمله بلاغت و براعت التماس کرد که درین تحقیق لغت فرس که
پیشتر حلیه فضل از حلیه آن عاطلند ورقی چند می باید نوشت تا این مجموع
کتابی شود که هرچه شعرای فاضل را بدان احتیاج باشد درین مجموع درج باشد
والحق اصحاب نظم و نثر را دستگیری معتبر و دستوری ناگزیر باشد و چون ذکر
جمیل این پادشاه و تیغ جهانگیر این گیتی پناه عالم نورد گرد و انجاب ملتمس
او را زحمت بسیار کشید و از دواوین شعرای مقدم و رسایل متعلمان این مختصر
در لغت فرس جمع کرد و از مقدمان هر بیتی باستشهاد آورده اند این
بنده ضعیف آن لغات را قصاید و مقطعات ساخت و ابیات ازا
بنام مالقب باکینه این خسرو کریم فرمان فرمای هفت اقلیم موشح گردانید
چنانکه اهل فضل و ارباب نظم را دستوری محتاج الیه و مستشهدی معتمد
علیه است امیدوارست که ملحوظ نظر عنایت ارباب بلاغت و اصحاب

این صناعت کرده **باب الالف فی الالف**

آسا دهان دره ربا باشد و آن از ملالت یا غلبهٔ خواب باشد **آسا**
دیگر مانند باشد چنانک گویند ستهرآسا و مهرآسا **رخشا** درخشنده باشد
افدستا کلمه‌ایست مرکب از افد که آن شگفت باشد و ستا که آن ستایش
باشد **استا** تفسیر زند است و زند و پازند دو کتابست از صحف ابرهیم
علیه السلام **شیدا** دیوانه باشد **آوا** آواز باشد و هزار دستان را هزار
آوا بدین اعتبار گویند **تبا** بمعنی بکدار آید **کیا** مرزبان باشد **کیا** دیگر چهار
طبایع را گویند **ترا** دیواری باشد عظیم سخت و بلند که پیش کسی یا چیزی کشند
سا خراج باشد که حاکم ملکی پیاده فرستند **پیروا** فراغت باشد و سراسیمه را
ناپروا گویند **دروا** اویخته باشد **خارا** سنگ باشد که هیچ چیز بران کار
نکند و جنسی از جامهاست که از خارا گویند **روهینا** شمشیر گوهردار را
گویند **مروا** حدیث و افسانه باشد **شغا** تیردان باشد **فرخا** فراختای چیزی باشد
کفا سختی و رنج باشد **کانا** ابله و بی عقل باشد **کمرا** شبانگاه چهارپایان و گوسفندان
باشد **کندا** فیلسوف و دانا باشد **قسطالبرلوطست** و ایشان دو حکیم بوده‌اند
از یونان **مانا** همانا باشد **مروا** فال نیک باشد **مرغوا** فال بد باشد **نیا** پدر پدر باشد
و پدر مادر نیز **والا** بزرگ باشد بقدر و بلندهمت **کمرا** دیگر طاق خانه را گویند
کرنا جنسی از ریواست **ویدا** کم شدن باشد چنانک گویند ویدکردم معنی وراند ختم

امثله

امثله مجموع در مدح خلد الله معدلته و ملکه گفته شده است

چو گشت کلک من از اهتمام چرخ روا   چو گشت اختر من از اوج چرخ رخشا
از آن سپس که کشیدم بسی تب و اندوه   ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا
شفیق گشت زمانه مرا غلام صفت   رفیق گشت سعادت مرا مرید آسا
بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا   که جمله بندگی شاه راست افدستا
کند بیان معانی نشسته مطاوی او   بدان مثال که الفاظ زند را استا
اگر معانی غرائش چهره نماید   شود جوامع و زاوش آسمان شیدا
سزد که اهل هنر چون هزار آواز   براورند به تحسین او هزار آوا
ریاض بر گل معنیش چو بمدحت شاه   ره حدایق سحر و بدایعش تو تبا
شکوه تاج کیان وارث ممالک جم   که تخت و مرز کیا زا شهنشهست و کیا
جهان پناهی شاهی که مثل او ناید   ز اختران نجوم و ز امتزاج کیا
محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین   که سد عدلش و ماجوج فتنه راست ترا
علاء داور اسلام شیخ ابو اسحاق   که شاه هند فرستد سوی جنابش سا
پناه ملک سلیمان شهنشه ایران   که آسمان ز معانی اوست ناپروا
خدایگان و شاهنشهی که دشمن او   ز غم همیشه بیک تار مو بود دروا
جهان شدست باحسان و معدلت مشغول   که نیستش نفسی در جهان بکس مروا
ببین و کنیت نامش اگر سوال کنند   زلال خضر کشاید ز خاره و ز خارا

کدام بنده کز انعام عام او نهاد — هزار بدره دینار و رزمه خارا

ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ — چو کهربا بدرخشد گهر ز رو مینا

بود مؤید طبع همیشه روح قدس — از آنک باشد و طبع همیشه شاهینا

علو پایه قدرش از آن رفیع ترست — که فکر هجو مین اندران کند سرا

ایا شهی که بهنگام کینه پیلک تو — کند ز سینه و پهلوی خصم کیش رشعا

بود چو خیمه ستون بخشم اعدایت — ز بس بلا و محن عالمی بدین فرخا

جهان بعهد تو گشت آنچنانک ممکن نیست — که بر دلی بود از جور روزگار کفا

بر سخاوت تو ست بحر و کان همسنگ — بر کفایت و رای تو عقل کل کانا

تو قهرمان جهانی و دین و دنی هست — ز جاه پایه تو بر سر فلک کمرا

اگر از ابر کفت رشحه بدی او ابر — بدی ز بر جد و فیروزه پیکر کرما

خدایگانا در عهد تو باقی باد — رواج دانش و فضلت قیمت کندا

بدین کتاب مرا منیست بر فضلا — که نیست بر حکمای زمانه قسطارا

نگشت هیچ سخن در نگر داین معنی — منم که مانع این چار رنج شدم مانا

بفال نیک نهادم آسکس این خدمت — چنان مکن که مرا هر غوا شود مروا

بجای بنده همان کن که با افاضل عصر — تو کرده و پدرت کرده است و جد و نیا

من این بگفتم و تسلیم کردم این خدمت — حواله کردم و کارم بهمت والا

همیشه تا بود آشکار امر من پنهان — مدام تا بود اشخاص آدمی پیدا

جو

جو نسل آدمیان باد و دولت باقی — جو شخص اهرمنان باد و دشمنت ویدا

مویدا جیری باشد روشن و پیدا **اشکیبا** صبور باشد و ارمیت
کبیتا ناطف باشد که انرا حو تجی گویند **کیانا** صلیب باشد که ترسایان
را باشد **کیانا** بمعنی کیا باشد که آن چهار طبایع را گویند **نغوشا** مذهبیست
از مذهب گبران مثل مانا باشد و فرق میان ایشان آنست که
مانا بتحقیق نزد دیگر از مانا است **امثله جمله** ای خسروی که اسرار حق

جلیبا

انجم

بر لوح خاطر تو چون نور خور هویدا — بی تو چگونه باشد آرام ملک و ملت

هر گرتنی بود کو از جان کند شکیبا — چون خون چشم دشمن آلوده گرد تیغت

کز کوزه کجد غم سازد و را کبیتا — محمود غزنوی سان از بهر دین احمد

زنارها گسستن بشکسته چلیپا — تو وارث کیانی رخاست از نهیبت

ضد تنی که بودی در خلقت کیانا — از بس که گبر و کافر در راه حق بکشتی

در روم و هند و ارمن منسوخ شد نغوشا — آفاق تا قیامت مامور حکم گردد

مانا که گرد آید و ن نزدیک شد همانا **نوا** پنج معنی دارد **اول** توانگری **دوم**
سپاهست **سیوم** ساز خنیاگرانست که از زنند **چهارم** پرده ایست
از پرده های موسیقی **پنجم** گز و ست که بعربی رهنش گویند **مثال سر پنج**
از سخن مستمدان **معروفی گوید** آن رفتن و آمدن بجا شد
کار بنواجه بی نوا شد **دوم فردوسی گوید** چنان چون بباید بسازی نوا

مگر بیژن از بند کرده رها سیوم منوچهری گوید نوای تو ای خوب ترک نوای
در آورد در صبر من بی نوایی جهارم عنصری گوید

ره راهوی گر چه بی حد زدم — نوا در حجاز و نوا یافتم

پنجم خفاف گوید — بنوا نیست هیچ کار مرا

تا دلم زد در زلف او بنواست اژدها و اژدرها معروفست
کیمیا حیلت باشد با عقل آمیخته کردنا سیخ باشد که مرغ ماکباب
بدان بریان کنند آشنا شناو باشد در آب امثله

ای شهریار ملک کیان در بنا تو — پیوسته خان و مان هنر با نوا بود
شد زار کار دشمن و در زر کار او — سهم ترا به حاجت طبل و نوا بود
زهره که میر مجلس بزم سپهر اوست — در جنب مطربانت رسیل نوا بود
از پرده ها ملایم دلهای دوستانت — چون راهوی و راست حجاز و نوا بود
به آشنا که کرده و بیگانه بر درت — دایم در آب دین و در آشنا بود
مداح حضرت تو که ملک بقا خرد — او را دوام شاه ضمان نوا بود
با تو کسی که یک سر مو او رود خلاف — مو بر تنش از نهیبش چون اژدها بود
با خصم اگر بنا زنی برابر کنی سرش — آن نیز هم ز پردلی و کیمیا بود
چون مرغ نیم بسمل و بر کردنا بود

باب با پایاب

بن آب باشد بایاب دگر طاقت باشد تراب ترابیدن

آب

آب و بالایش آن باشد اندک اندک زکاب مداد باشد که در دوات
کنند ذناب ان موضع باشد از چشمه که آب از انجا بر می جهد
شاداب سبز و تازه و تر باشد تاب چهار معنی دارد اول
فروغ و تابش ماه و آفتاب بود دوم گرمی و رنج باشد سیوم
پیچ و تاب باشد که در زلف و رسن افتد جهارم طاقت و توانایی
باشد سیماب جیوه باشد که بعربی زیبق گویند سراب زمین شوره
باشد که در میان روز از دور آب نماید شتاب کرمیست کوچک
سبز که در شب تاریک چون پارهٔ آتش نماید کوداب و کوشتاب
دو شتاب را گویند غاب سخن بیهوده باشد و یا زمانه اش بلا
در بن کاسه غاب گویند ناب خالص باشد و دندان بزرگ قبیل را
ناب خوانند امثله

خدایگان جهان آفتاب چرخ جناب — که بحر بخشش او را ندید کس پایاب
جمال دولت و اسلام شیخ ابو اسحاق — که چرخ را نبود زیر ران او پایاب
خدایگانی و شاهی که چشمهٔ حیوان — غلام رشحهٔ کلکش بود بوقت ترا
حیات در ظلمات این زمان محو شد — که نوک خامهٔ او جان همی دهد ز رها
بنان او خضر و خامه اش حیات روان — مداد آن ظلمات و روی نامه سر کتاب
ایا شهی که بود سال و ماه کلکش فتح — زاب کوه تیغ تو تازه و شاداب
تو آفتاب جهانی و سایهٔ یزدان

بر آسمان مه و خور را بود ز رای تو تاب   بود بروز وغا همچو لشکر بهرام
ز تیغ و تیر تو جان عدوت در تب و تاب   چنان ز معدلتت راستی گرفت امور
که باز شد ز سر زلف ماه رویان تاب   محیط با تو بروز عطا نکیرد پای
سپهر با تو بهنگام کین ندارد تاب   اگر مهابت تو بانگ بر زمانه زند
ز بیم در دل کان منعقد شود سیماب   ز تیر پاسبک گرز سرگران تحک
سراب گردد چون پشه گشت همچو سراب   بدین جلو نه بود تیره چشم دشمن تو
که روشنایی او شد از رخ شب تاب   نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت
که شهد فایق او شد ز راوق کو دو آب   بهر آن سخن که نه در مدح حضرت تو بود
بود بنزد بزرگان روزگار چو عاب   یقین که باشد سرمایهٔ غلای وجود
ز خوان نعمت و احسان تو شماره وعاب   همیشه تا که نگویند ناب را مغشوش
مدام تا که بود سیل را توان از ناب   ز ناب در دل خصم تو باد دایم خار
ز نقح بر کف احباب دولتت می ناب

پیوب بساط و فرش باشد که بدان خانه بیارایند **پنکوب** رجالبیت که از مغز گوز و سپیه سازند و ترش باشد

امثله

صحن سپهر گویی بزم شه جهان شد   بر روشن دراو شد روز تیره از غم
بر جیس و مهر ماهش چون پیوب می نماید   لوزینه در مذاقش پنکوب می نماید

زیب نیکویی باشد و زیباس **آسیب** چون دو کس بهم رسند و دوش بر دوش هم زنند یا پهلو بر پهلوان زده

ازا آسیب خوانند **شیب و تیب** سرگشته و مدهوش باشد **وریب** گژی باشد **نهیب** ترس باشد و بیم **عشوه فریب** عشوه باشد **مکیب** بمعنی مسح باشد **کیب** پیچیده است **امثله**

تخت شهی بنای شهنشه جمال دین   چون فرق از جو و تنی با قیست زیب
آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود   با رای و فطنت تو در آسیب و ان وریب
طبع فلک بعهد تو زان گونه راست شد   کز قامتش نشد جدا از عادتی و ریب
و امروز با زمانه نصیحت همی کند   کین عهد راستیست رخ زر اسیب مکیب
ایام عدل خسرو رستم نهاد ثبت   نوروز کار زرق و فسون تا او تیب
خشم شاه ار بچشم سیاست نظر کند   گردد جواب زهرهٔ مریخ از نهیب
آسیبی ار رسد ز فلک ملک شاه را   زان غم فرا ز چرخ شود و سر بر نشیب

شیب بحرکت معروف غیر ممینه رشتهٔ تازیانه باشد **امثله**

با اسب شاه برق چه باشد که شرق و غرب   کایی بود بپایش می دست برد شب
گشت ایجنان عدوش که عاجز بمانده اند   از رنج و روز جراحت او آیی و طب

غرب دانهٔ انگور باشد چون اورا قافیهٔ دیگر نیست عجب را که با آن قرب مخرج دارد قافیه ساختم **فی مدحه**

از دست مرشح سحاب ارمی برد   لعل و عقیق روید در رز بجای غرب
ور از شمایلش ببرد بهر نسخه   خلق و کرم نشاند بر جای نحل و عجب

فربب جوبی بزرگ باشد که بام خانه را بدان بپوشانند مثال
ابو اسحاق اگر زین کند کینش آب　　کند خرد بام فلک را ز فرب
کب اندرون رخ را خوانند یعنی گرد بر گرد دهان جلب
زن فاحشه را خوانند امثله کند دعای شه کامران ابو اسحاق
دل خلایق در سینه و زبان در کب　　کسی که یک سر مو از هواش برگردد
یقین که مادر او زانیه است و زنش جلب

باب التا

کات شهریست در ماوراء النهر کلات دزی بود بر پشته یا
قلعهٔ خراب امثله فی مدحه　　شیخ ابو اسحاق اتابک ملک او کند کلات
بر ممالک فخر دارد خاصه بر کالنج و کات　　لب لخت باشد یعنی عمود که
آلت جنگست لت و دیگر پاره باشد گویند لت کتان یعنی پارهٔ کتان
و گویند لت لت یعنی پاره پاره لبت اتابه جولاهه باشد و بتازی
اتاد را تربت گویند کت تخت باشد که پادشاهان هند بر آنجا نشینند امثله فی مدحه
جمال دنیی و دین اتابک در مصاف زمان　　دهد بخون عدو تار و پود او را بت
حدیث سلطنت او اگر بزند بهند　　شهان هند یکایک در افتند از کت
ز تازیانهٔ خشمش اشارتی کافیست　　برزم خصم چه حاجت و را بنیزه و لت
بخزنه حرمه جامه گنج گنج طلا　　نه بدره بدره و هر وقت جود مال لت
فرتوت پیر و خرف باشد جیفوت

حشو میان بالش باشد و لحاف امثله　　شاه آفاق شیخ ابو اسحاق
عقل با رای او بود فرتوت　　در خرابات ریش خصمانش
گشت در زیر قحبکان جیفوت غت مردم ابله را گویند زت
تهی باشد از پوشش چنانکه برهنه امثله فی مدحه
هست با فضل شیخ ابو اسحاق　　تیر گردون ز راه دانش غت
تیغ او سر ببر گهر زان شد　　که بکین حسود او شد زت
کبت مگس انگبین باشد　　اعظم جمال دنیی و دین شاه کامگار
کا علای او کند بر تبت ز اهل سبت　　بهر دلی و دشمن درگاه دولتش
دارد مدام در دم و دم نوش کبت انجخت طبع باشد الغت اندوخش
چیزی باشد لخت عمود باشد ملخت جرم موزه و کفش باشد رخت
بار و بنه و اقمشه باشد امثله　　یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی
که انس و جان بدو دارند الجخت　　بجز وی کیست کند رپا و شاهی
بعدل و داد نام نیک الجخت　　بلخت فکرت آن آید ز تیغش
که یابد از دو صد گوپال و از لخت　　صبا بیکیست از درگاه حیتش
ادیم خاک داد ندش بهلت　　بزیر سایه بان دولت او
سعادت سر نهاد و گیر بار رخت آهخت یعنی تیغ باشد که برکشند و کارد
برکشیدن را هم بر آهخت گویند برهخت یعنی او را ادب کرد و بر

و بر یختن کس را ادب کردن مثالش امثله ابو اسحاق سلطانی که در رزم

چو کینش تیغ بی باکی برآهخت　　بسان هندوان ترک فلک را

بچوب کین بباید بر یخت فرت تار جامه باشد ترت

و مرت پراکندن و بزیان آمدن باشد امثله فی مدحه

کسوت عمر شیخ ابو اسحاق را　　هست از نسیج ابد نه پود و نه رت

بدسگالی نیک خواه تار و مار　　نیکخواه بدسگالش ترت و مرت

آب خوست جزیره را گویند که در میان دریا باشد پای خوست

چیزی باشد به پای کوفته جست گوهری باشد از گوهرها که رنگ کبود

داشته باشد و بعضی زهد و از گوهرها فرومایه است تبت یعنی

تباه مثالش کبست زهر مثالش امثله　　ز دریای تعظیم شاه کریم

بود هفت گردون بکینه آبخوست　　ابو اسحاق آن شاه عادل که شد

بپای علوش زحل پای خوست　　اگر شهد فایق خورد دشمنش

بود بر مذاقش بسان کبست　　بچشم تو ابنش ز بی قیمتی

چه یاقوت و لعل و چه شبه و جست　　یقین سایه گرد کارت او

بود جان خصمش تباه و تبت انفت پرده عنکبوت بود بت

کوتاه و بزمین یکسان مثالش برغست گیاهیست که بچهار پایان

دهند برگست یعنی معاذ الله بود و در موضع انکار آید ششت چهار

چهار معنی دارد اول دام ماهی دوم جای گرفتن تیر است از انگشت

بزرگ سیم نیش فصادان چهارم شمار است فرهست جادوی باشد

کست زشت باشد رست رسته باشد یعنی صف که برکشند امثله فی مدحه

شهنشاهی که خیط شمس گردون　　بود بر طاق ایوان وی انغشت

جمال الدین ابو اسحاق کامد　　بر قدر رشش علو آسمان پست

برای دشمنان که او طبعش　　ز تخم حنظل آرد دهر برغست

کسی چون او بود در ملک هیهات　　شهی چون او بود در ملک برگست

بعهد دولت او دزد و ظالم　　بسان ماهیند افتاده در شست

بدو زد در زمان بر آسمان تیر　　بکسنه تیر کو بکشاید از شست

چون فصادان رگ جان حسودش　　فلک بکشاد از آن زهراب [illegible]

چه غم از کید دشمن جاه او را　　پیمبر را چه از نیرنگ فرهست

اگر تمثال مانی ماه گردد　　بنزد صورت یوسف بود کست

همیشه تا که باشد سرو و سوسن　　ببستان بر کشیده هر یکی رست

حساب عمر خسرو باد چندان　　که آید از کسور ششت در شست

جست چالاک مثالش است سرین باشد مثال فی مدحه

چرخ در مهر شیخ ابو اسحاق　　چون میان را ببست چابک جست

از پی افتخار و حشمت خویش　　شیر را داغ او نهد بر است

بخشت چیزی را گویند که یکبار از بن وبیخ کنده باشد جرخشت
معصره باشد یعنی جایی که انگور در ان خرد کنند و شیره از ان بگیرند
زردشت و زرادشت و زرهشت یکیست و برزین
اما مانند در ملت ابرهیم علیه السلام امثله فی مدحه

ابو اسحاق آن شاهی که دشمن … برارد پیش او از بیم انگشت
چنان بنیاد ظلم از کشور خویش … بفرمان الهی کرد بخشت
که بر عصر کسی بخوق انگور … نیارد زد لگد بر هیچ جرخشت
ببین تا چه توان بر ملک او کرد … حدیث مذهب برزین و زردشت

زفت بخیل و سخت باشد کشفت پریشان کردن باشد و کشفته
پریشان باشد امثله

بحر و کان ممسک شمار و ابر زفت … با عطای شیخ ابو اسحاق راد
عدل او تا غایتی باشد که باد … طرهٔ شمشاد نتواند کشفت

جفت و جفته خمیده باشد کفت
و کفته ترکیده باشد تفت و تفته گرم شده باشد امثله

جمال الدین ابو اسحاق کز غم … دل بدخواه جاهش کفته باشد
تن ظالم و دل ظالم بعهدش … چو مس در کورهٔ غم تفته باشد

زربفت جامه باشد از زر و ابریشم بافته بافند زفت
بغایت فربه باشد مثال … خروس وار سحرگه دعای خسروگوی

که تاج لعل بری ولیاچه زربفت … برو بزیر رکابش چو اسب تازی جست
مباش در ره حکمش چو گاو کاهل زفت شگفت عجب باشد گرفت
جرم باشد امثله

شاهی و ملک داری بشنا ز تو شگفت … ای تا بادم از پدر این شاه ملک دار
تو همچو آفتابی و بدخواه شب پره … بنود بر آفتاب ز خصم او گرفت

باب جیم

ورزناج پنیرک باشد و آن گیاهی سبز است که روی بهر طرف که
آفتاب کرده و در عراق اناتو له گویند و بعربی خباری تاراج
غارت باشد غلیواج زغن باشد آماج نشانه تیر است

جم قدر جمال الحق والدین که سعادت … از مهر بود با او مانند خور ورزناج
پیوسته همای ظفر و فتح نشستست … بر کنگرهٔ قصر جلالش چو غلیواج
هر تیر که از شست قضا و قدر آید … پیشش تن بدخواه شهنشه شده آماج

کاج سیلی باشد که به پس سر زنند کاج دیگر درختیست مشهور کاج
دیگر یعنی یا لیت گویند تلاج بانگ و شغله باشد امثله فی مدحه

ز انتقام شیخ ابو اسحاق رفت … از جهان ظلم و تعدی خورده کاج
از تف محنت دل اعدای او … شاخ شاخ آمد بسان شاخ کاج
پادشاهی ملک بخشی همچو او … کاج بودی در همه آفاق کاج
نیست ممکن در همایون عهد او … گر کسی در ملک برخیزد تلاج

خوج آن پارهٔ گوشت باشد که بر سر خروس رسته است کوج
جغدست که در ویرانها باشد لوج احول باشد مثاله بلوج قومی اند از ترکمانان
عظیم بی عقل باشند مثال فی مدحه

بامدادان ز شرف بر فلکش ساید خوج — هر خروسی که بجز مدح شهنشه خواند
شوم و ویرانه نشین گردد و مانند کوج — ور همای از نظر دولت او دور افتد
بود از کوری آن کژنگر لوج بلوج — هر که در ملک بشاهیش نه یکتا بیند

آخشیج ضد باشد نیز چهار طبایع را گویند
بدین اعتبار کالبیج انگشت کوچک باشد که آنرا بعربی خنصر گویند
غلغلیج دغدغه باشد و آن چنان باشد که کسی را پهلو یا بغل یا پای
بخارند و او بخنده افتد نبیج احمق و سرگشته باشد و خودبین
بادبیج ریسمانی باشد که هر روز نوروز از بام خانه در آویزند و مردم
بران نشینند و در هوا آیند و روند و در کرمان آنرا کواجو خوانند
و در اصفهان جنجیل گویند امثله فی مدحه عالم از عدل ابواسحاق گشتست انجنان

کز جهان برخاست پس گفتی که آخشیج — چون بایسحاق شاهی هر ممالک آن اوست
خاتم ملک سلیمان دارد اندر کالبیج — ای فلک با رفعت و تعظیم او چون خاک
خسروان با دانش تدبیر تو مغبون و نبیج — و بیخ بدخواه ملکت دایما گریان باد
تا بی سنگ گردد کار خصم آید غلغلیج — امن و عدل و استقامت در هوای ملک تو
باد چون بازی کنان بازیکنان بر بادبیج

وادیج جایی باشد که انگور رسته باشد

باشد و رسیج آسمانه خانه باشد بسیج ساز کارها باشد امثله فی مدحه

بنام خسرو اگر تاک زر نشاند مرد — بجای خوشه همه لعل آورد وادیج
ببین که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد — چو همت تو بعهد یابد ز بیرش از رسیج
محل و عز لشکر چه حاجتست او را — که ملک گیری او را خدای کرد بسیج

آلیج قلابی باشد آهنین که فقاعیان بدان یخ کشند و در پنجال اندازند
ایلج لکد با پای باشد مج راوی رودکیست هج راست کردن علم و نیزه
و غیره باشد بج اندرون دهان باشد جم قدر جمال الحق والدین که سعادت

از نیروی او گرد علمهای ظفر هج — کشتی مه از ساحل مغرب بکشد باز
حکمش ز سر قدرت بی زحمت آلیج — گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک
درهم شکند طارم افلاک بیک بج — تا مدحت او گفتن و خواندن شرف گو
استادی سخن رودکی و راوی او مج — بی مدحت او هر که دهان را بگشاید
و ندانش کند چرخ برون یک یک ایلج

غارج شراب صبوحی باشد و غارجی
شرابی باشد که در صبوح خوارند امثله فی مدحه شهنشاهی که او را دایما هست

بسوی عالم علوی معارج — مدام از غارجی از جام دولت
دراندازد دلش هنگام غارج

شخصی که او را دو زن باشد
آن زنانرا بناج گویند کولانج حلوای باشد که آنرا لا بر لا خوانند

بقا نسازد با خصم شیخ ابواسحاق — بدان صفت که نسازد بناج با بناج

زخوان نعمت آوازه جار پهلو شد — زبس که خورد با قلیه ها و کولانج

دو معنی دارد یکی سخن باشد که مردم در پوشیده گویند بر سبیل
نجه گویند دیگر لفظیست که شبانان بزا را نوازند و خوانند
امثله در رشتهٔ انصاف جمال الحق والدین

هرگز سخن ظلم نگویند نه بجیج
از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان
خوانند بزکان گله را جمله به نجیج

نجیج نم باشد نجج و نجه نقبی باشد که در زمین کنند باشند
مانند خانه بدان رسید ایادی ابواسحاق

که جشم ابر بود دایم از حیا پر نج
زبیم جهان گیر فتنه شورش و ظلم
برون نیارد سر یک زمان ز گوشهٔ نج

نجج چیزی باشد که بر زمین پهن شده باشد فرنج صورتی باشد
بغایت زشت کلنج چرکی باشد که بر دست و پای و جامه نشیند
لنج زاجیست که از آن رنگها سیاه و مداد کنند نجج گیاهی
باشد خاک بدان روبند چون جاروب مثال

روز پیکار شیخ ابواسحاق — سر دشمن بگرز نجج کند

دشمن

دشمن از عیب او کند ضجب — عیب خوبان همه فرنج کند
بر کلنجست خصم از آن تیغش — بزبان دفع آن کلنج کند
بر رخ دشمنش که چون مازوست — غیبت کار شاه لنج کند
تا کند بارگاه او جاروب — مژده خویش بهر نجج کند

ارج قدر و قیمت و زیبایی باشد هرج هرز باشد امثله فی مدحه

ابواسحاق دوران که چرخ — سعادت در احوال او کرد درج
ازو یافت تخت شهی فر و زیب — ازو یافت تاج کیان جاه و ارج
ز مهرش مباد اتهی هیچ دل — ز فرمانش خالی مباد ایچ هرج

غنج سمرا بدار باشد سفج خربزهٔ نارسیده باشد برخنج
گرانی باشد و ثقلی که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس
خوانند لفج لب شتر باشد و لب ستبر را نیز گویند که از بینی رود
کسی را که بخشم رود گویند لفج فرو کرد آشفته است نفج
کسی باشد که در وقت سخن گفتن آب از دهانش برود مثال فی

ابواسحاق بهر دفع دشمن — همی تا برکشیده است آبگون تیغ
چنان در خواب شد از نهیبش — که پنداری ورا بگرفت برخنج
ستم را سرزنش می‌کرد عدلش — که خورده است از فلان پالیز بکینج
تنک می‌ریخت خون از دیده می‌گفت — فرو هشته ز سهمش بر زمین لفج

ستم را عدم پر آن همی رفت   چنان کاب از دهان وقت بحر نخج
غلفجی زنبور سرخ باشد شال ز بیم شه نیارد زد غلفجی
بپالیز یا زبان بر هیچ سنجی غلج غلق در باشد امثله فی مدحه
ایا شاهی که گز حکمت نخواهد   تو نقل را دهد خاصیت ثلجی
چنان ایمن شد از عدل تو آفاق
که برکندند از درها همه غلق غلج
گریوی باشد که آنرا نتوان کشاد کلج سبد باشد که کرمانیان
بدان پلیدی کنند امثله شاها توی که دامن عمر ترا نجوم
با دامن ابد ببقا غلج کرده اند نظم
حامیان تهر پلیدی حادثات نظم
از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند ترتنج راه باریک باشد که
دران بدشواری توان رفت اکنج امعای گوسفند باشد که
بگوشت و پیاز بیا کنند الفنج اندوختن باشد فرهنج ادب
و عقل باشد بغبنج ماری باشد در باغ ها کرده هیچ گزند نکند
سارنج مرغکی باشد کوچک آهنج بمعنی کشیدن باشد شفشاهنج
پاره آهن باشد با سوراخ بسیار دران که زرگران و سیمکشان بدان
زر و سیم کشند تا باریک شود تنج پیچیدن و فراهم نشدن

باشد غنج کرشمه و ناز باشد خنج نعمت و ناز و طرب باشد
گنج دفینه باشد و گنج شایگان باشد دفینه باشد بسیار مال که
پادشاهان نهاده باشند و گنج باد آورد پرده ایست از پردهای
موسیقی و گویند دفینه باشد که بی زحمت بدست آید سپنج
عاریت باشد امثله فی مدحه   اگر خواهی که نبود در جهانت
بدل از غم به تن از زحمت آرنج   ره مقصد بود نزدیک آسانت
نباشد دور و بی سامانت ترنج   خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی
ابا و قلیه و حلوا و آسنج   هوای شیخ ابو اسحاق بی زرر
بجز مهر وی از گیتی ما گنج   جمال دینی و دین آنکه دارد
عطا و فضل و رای و عقل و فرهنج   دعا و مدح او را حرز خود ساز
که رافعی با تو باشد کم ز بغبنج   چو عنقا دان و را دشمن چو صعوه
چو شهباز ست او و خصم سارنج   شها گر بس تو یا باشد چه سودت
شفشاهنج تدبیرش را آهنج   همیشه تا که خواب آید ز خوبان
کمش می کس بدست مهر و منج   بدولت بادی اندر عشرت و عیش
دلال و ناز همچون شیوه و غنج   سپنجی دهر را بر خوری زان
بحشمت بادی اندر راحت و خنج   بس بر خور ز ملک و لشکر و گنج
کنج گوشه باشد منج مگس انگبین باشد فنج دبه خایه باشد لنج سرون

رخ را گویند فرنج کرداگرد دهن شاید امثله

شاه عادل جمال دین که کنند / اهل عالم دعاش در هر کنج

گرنه بر یاد او بهار خورد / انگبین زهر گردد اندر منج

انجنان مولعند در هیجا / بندگانش بخون دشمن فنج

که جو تشنه بروز گرم در آب / همه در خون نهند لنج و فرنج

آرنج بندگاه دست باشد از میان ساعد و بازو لنج چیزی
از جایی بیرون کشیدن شاید شنج و غنج سرین مردم و حیوانات
باشد زونج عصب و روده گوسفند باشد که درهم نوردند
و در اصفهان انزامبار گویند کرنج شونیز شاید امثله فی مدحه

جه غم مملکت را جو در دفع ظلم / شکسته است شاه استین تا ارنج

ابو اسحاق کز عدل وکس برنج / نیارد گرفتن ز کس یک برنج

جو رایش بود گرد گر بعد ازین / فلک مهر و مه را ز گردون فلنج

بفرمانش حیوان و انس و پری / همه داغ دارند بر شنج و غنج

بحالیست خصمش که نزدیک او / جو طم طیور است اکنون زونج

ملایی طبعش بود از بکا / ریا جبین با غش بود از کرنج

اوج بلندی باشد امثله / شهی که خاطر او نیک فرقدان شاید

خصیص درگاه اوج فرقدان شاید / جمال دینی و دین است شیخ ابواسحاق

که حکم او جو قضا بر جهان روان شاید / بر آسمان بقا همچو مهر و مه بادا

همیشه تا که مه و مهر آسمان شاید

باب خا

تاخ درختیست سخت که ازا سورانند دراوخ کسی را گویند که از بیماری
بر خاسته باشد بصحت آمده سرشاخ جو بها شاید که بدان بام خانه
بپوشانند و سرش از زیب بیرون آمده باشد کاخ کوشک
باشد ماخ زر و سیم ناسره باشد و مردم دو روی درون همت را
نیز گویند چخماخ کیسه باشد که سپاهیان دارند سنگ و آتش
زنه و شانه و غیره دران نهند و آنرا بترکی قوتلوق خوانند واخ
کاکانی باشد که زود بیقین بپوندد امثله فی مدحه

شهنشهیست که در مطبخ مکارم او / برند عود قماری بجای هیمه تاخ

جمال دینی و دین شاه شیخ ابواسحاق / که خصم او نشود به ز رنج تا دراوخ

برای سقف بقایش فلک فرستادم / نکند دگر بر آن راست از ابد سرشاخ

برای نزهت طبع مبارکش دائم / کند سعادت و ترتیب باغ جره کاخ

بصاع و دامن بخشد ز بر تمام عیار / ز سیم ماخ و بهر شال مردم ماخ

بجای شانه و آتش زنه سپاهی او / کنند پر ز یواقیت کیسه و چخماخ

کمان برم که بدو ملک تا ابد باقیست / بعهد و لیل میرسی کمان سر شد واخ

دیولاخ جایی شاید دور از آبادانی و مردم و لاخ بموضع یعنی موضع سنگ

و دیو و سنک لاخ و دیولاخ در قافیه بهم نشاید چنانک در فن قوافی ذکر و شرح رفته است **دوخ** گیاهیست نرم که از ان حصیر سازند و حصیر نا بافته در مسجد اندازند **کلوخ** معروفست **شوخ** چرک باشد بر اندام **شکوخ** بسر در امدنست چنانک کسی را پای بچیزی آید که بخواهد افتاد گویند بشکوخید **امثله فی مدحه**

از بهر خانقاه شهنشه برید دوخ … ظلم از نهیب شاه جهان بخت بیخ و بید
کند ز عدم فساد شکوخیده از کلوخ … پر شوخ فتنه بود تن ملک پاک شست
عدلش باب تیغ تن ملک از شوخ **الخرخ** روی و تن را گویند که چین گرفته باشد و فراهم آورده
سپهر گفت جو بخت شهنشهم دی روز … شنید عقل بدو گفت هان بگوی ای شوخ
که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب … گرفته روی تو از غایت تکبر الخرخ
بنج ای غلیظ باشد که بر مژه خشک شده باشد و انرا بتازی رمص گویند **شلنج** سجاده باشد **ستیخ** چیزی راست باشد چون نیزه و ستون وغیره
ز بس که خون رود از چشم خصم شاه جهان … همیشه بر مژه اش خشک شد بصورت بنج
ز بیم محتسب قهر او نهد زهره … بجای چنگ و دف و جام مصحف و شلنج
بسی ستیخ بود قصر دین مشید از ان … که هست معدلتش چون ستون تو ستیخ
نخ بمعنی بخیدن باشد و کوشیدن **ثخ** بمعنی زار و حزین باشد **آژخ**

چیزی باشد که از روی و اندام مردم بر آید و انرا بتازی ثولول گویند **فلخ** ابتداء کار باشد و **سخ** چرک باشد **شخ** زمین سخت باشد در دامن کوه **کنج** کشک باشد **میدخ** اسب تند و جنگی باشد **نخ** زیلو یا روی باشد **نخ** دیگر پاره ریسمان باشد **امثله** بکو گفت زکین کرز شیخ ابو اسحاق

نخ

اگر چه بخت و تندارت زهره است ستیخ … ز بس عذاب که گردون دهد حسود ترا
همیشه بر فلک هفتمین بود ز تو ثخ … بهران بهر که بجا کی درش نشد روشن
بجای مقله نهد اندرو فلک آژخ … چو شید و روغن امتحنت باحسان
نه سخت و ترش روی بوده همچو ترنج … خدایگانا ز ان نهفت مبارک تو
بهشت عدن با علاتت گشت چون دوزخ … بضبط ملک دگر ابتداء نهفت کن
که کارهای ترا بس مبارکست فلخ … توان شهی که بصابون عدل جامه ملک
بشست حکم تو از شوخ ظلم باز و سخ … ز بحر طبع تو کز ز انک قطره بر دارد
بجای قطره در یا باشد ابر بر که شخ … کدام باره نظر زد که او نماید تاب
بوقت انکه شود شه سوار بر میدخ … قضا سزد که ز بهر فراش بار رحمت
برای فخرش ز مهر و سپهر سازد نخ … همیشه تا که بناید شد ز سم خیاط
بود بکردون بد خواه تو گران نخ **وخ و دوخ** هر دو یکیست که پیش از ین گفتیم

امثله فی مدحه

ای فال تو چون رخ تو فرخ … جم قدر جال و نبی و دین
کروست قضا برای زینت

برا بلق سرکش فلک فخ / از بهر حصیر بار کامت

از سدره و طوبی آمین وخ کج صورتی باشد زشت که بنگارند و طفلانرا بدان ترسانند ناخ ستانی باشد که سر او دو شاخ باشد مثل

زو پین مثال جمال زیبی و دین چهره وی که پیکر مهر

بود نسبت بالا و بسان یوسف کخ

برای بزمش ناهید راست جنگ بچنگ

بکین خصمش و بهرام رابکف ناخ

چرخ سه معنی دارد اول فلک دوم کمان سیم گریبان جامه

مثال تا گل و لاله بروید از خاک / تا مهر و مه بتابد از چرخ

دیدهٔ دوست بتو روشن باد / سینهٔ خصم پر از ناوک چرخ

دولت فرخنده اقبال تورا / باد از فتح و ظفر دامن چرخ

مینک گوید بر آب تراعیبهای جوشن

بر خاک تراچه خیابی دیبا

باب دال او رند بها و زیبایی و خوبی باشد اروند و جله را گویند اند بمعنی امید داشت انت ایند ۲ شماریست مجهول پرند حریر تنک باشد ژند خیار صحرایی باشد پنه زغن باشد پزفند سخن زرق و محال باشد حزند گیاهی باشد مانند اشنان وندا بله و بی باک باشد

زند تفسیر پازندست و پازند اهل کتابست از صحف ابراهیم علیه السلام زغند بانگ تندی باشد که دوی بکند شند منقار مرغ باشد فند سخن بیهوده باشد فرغند چیزی کندین باشد فلغند پر چین دیوار باشد فغند جستن باشد فرکند راه گذر سیل باشد که کندین شده باشد نوند پیک و خبر پرسش باشد سمند اسب زرده باشد پاکند یاقوت باشد فرغند چیزی باشد مثل لبلاب که بر درخت پچد تاخشک کند گلوبند مرسله باشد یعنی چیزی که تحفه بکسی فرستند از جوز وانجیر کنند بیلی باشد که سر او دو جفته باشد برزگران دارند لند الت تناسل باشد ژند غمگین باشد و پژمرده باشد سبند دخنه باشد که از برای چشم بد سوزانند

امثله فی مدیحه

چه و نیزه و برا بو اسحاق / زیب شاهی و زینت آورند

آنکه از بیم تیغ او دشمن / کرد بر زعفران روان اروند

فیض جود کش زسنگ خاره باس / گل اومید بشکفاند اند

ای بتیغ و تیر تو یکسان / سنگ و سندان و پرنیان و پرند

چون تو صاحب قران نه بیند چرخ / وین سخن کاش گفته ام ایلند

بوی خلقت بهر زمین که گذشت / نبشش گر آورد بجایی بژند

تورا ای کی دیهد خورشید / کار عنقا کجا تواند پند

نبود در کلام تو جز عدل — نبود بر زبان تو نز فند
هر کجا تیغ تو بود فصاد — نبود حاجت شخار و خوند
در اصابت بنزدیک فکرت تو — عقل مخطی شمارد عاقل دند
چه کند با مهابت تو حسود — چه زند پیش بانگ شیر زغند
چه کند با تو حیلهٔ بدخواه — پیش معجز چه قدر دارد فند
ملک داری و زد شمنت ناید — بوی عنبر نیاید از فرغند
ویحک ان بادپای آتش فعل — که جو آهو بود بجای فغند
جنبش سنب تازیانه جو دید — بجهد از سر دو صد فلغند
وقت سیرش چه خشک و چه دریا — پیش گامش چه کوه و چه فرکند
بد و کام از فلک خبر گوید — زه زه این برق بادپای نوند
در جهان کس چنان نه بیند خنگ — که سبق برد از کمید و سمند
کلک من زند خوان پادشهست — که در رو مدح شاه باشد زند
تا بود نوبهار در بستان — لاله و گل بکوشهٔ پاکند
باغ عمر ترا مباد خزان — شاخ بخت توایمن از فرغند
تحفهٔ دوستانت را گردون — از مه و مهر ساخته کلوند
وز پی قطع نسل او ایام — دشمنت را نه خصیه هست و نه لند
دفع عین الکمال ملک ترا — سوخته چرخ از مجمره سپند

ابکند ره که در سیل باشد **تند و خوند** همچنانست که تزت و مرت و تار و مار انرا سمای مترادف خوانند **مثال فی مدحه**

از سیل خیز و حوادث اعدای شاه را — شد خان و مان خراب بگرد ابکند
از مرگ هر قفا همه گشتند تار و مار — و ز تند باد قهر اجل جمله تند و خوند

تنومند تن درست باشد و دل خوش **قزاکند** جامهٔ باشد مثل قبایی به قز و پنبه اکنده که در جنگ پوشند **پژاوند** چوبی باشد قوی که در پس در اندازند جهت محکمی در روزی که بپوشند غلامان

شهنشاه

آن خسرو رستم دل و آن شاه تنومند — در معرکه دشمن دین جوشن خفتان
در مهلکهٔ چا سد شد خود و قزاکند — در هم شکند ارچه بود حصن عدو را
از بهر سکندر در و از قاف پژاوند

غند جمعی را گویند انبوه که گرد آمده باشند **پاغند** پنبهٔ زده باشد **مثال**

فتح و ظفر و نصرت و پیروزی و دولت — باشند همیشه بدر شاه جهان غند
چه راو بر تیغ سپاهش چو پولاد — چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند

سند ولایتست مشهور **سند** دیگر حرام زاده باشد **مثال**

سوی در شهنشه اعظم جمال دین — گر ناورند سار و سپه شاهند و سند
بعد از خراب ملکت هر دو فلک کند — اثبات پیش شرع که هستند هر دو سند

راود زمین باشد پشته فراز و نشیب و چون انرا قافیه نبود مثال نیاورد **خزد** کل و لجم باشد **اورد** و

و ناورد جنگ و مبارزت باشد درخت باشد بعضی دور
شو گویند مثال فی مدحه بشیرا ز آتفرج کن بهشتی

درو دشتش همه پر نرگس و ورد | همه راود بود کوه و زمینش
نباشد دیو لاخ و شوره و حزد | دلیرانش که ناورد و برخاکش
کنند از کینه با بهرام ناورد | بنیروی شهنشه کرد و ن شید
بگو بد بستشان بی گرز و بی زرد | ابو اسحاق کافلاک اختر انرا
همی گویند هان گز راه او برد

اورمزد نام مشتریست فرزد سبزه باشد که
پیوسته سبز باشد و در میان آب باشد امثله فی مدحه

ایا پادشاهی که از طلعت تو | سعادت برد زهره و اورمزد
ز فیض کفت کشت زار امید | بود تازه دایم بسان فرزد
هم از نسبت عزه تست این | که در زوی مسعود گشت اورمزد

میزد مجلس سور و عشرت باشد مثال فی مدحه

ایا شهی که بوقت مصاف لشکر تو | ز بیم هر شب مریخ چرخ در میزد
بیاد بزم نوشید شاد کامیها | صبوح کرده مه مهر و زهره در میزد

کبد سریشم باشد که بدان چیزها الصاق کنند مثال فی مدحه

ایا پادشاهی که بر بام تو | توان بر گرفت از سراب زبد
چو طومار صیت تو ملصق کنند | دهد از براق قمر چرخ کبد

غرید زنی باشد که او را بدوشیزگی بشود بهر ده هند و دوشیزه نباشد
رشوت و بدر برکند کوف باشد که بویرانها گردد جغد

دختر ابکار من در مدح شاه | هست عذرا نیست بی شبهه غرید
تا به بیند یک نظر رخسار شاه | روح قدسی جان به برکند او رید

باب ذال

اباذ معمور باشد
آباذ دیگر آفرین باشد بالاذ جنیبت باشد که پیش پادشاهان کشند
حاذ زغن باشد که او را مردار خور گویند بلاذ بنیاد باشد نژاد
اصل و نسب باشد داشاد عطا باشد چکاذ سر کوه باشد چکاذ
دگر میان سر باشد دوغ چکاذ کسی را گویند که اصلع باشد یعنی که بر
میان سر موی نداشته باشد سرواذ سفر را گویند راذ کریم باشد
ساذ و ساده بیک معنیست بچاذ و چاذ گهر باشد غوشاذ شبگاه گوسفندان
باشد و گاوان باشد لاذ ربابی باشد تنگ و نرم نهاذ رسم و آیین
باشد لاذ دیگر دیواری باشد که بر هم نهاده باشند بجینه وسناد
بسیار باشد فلاذ بیهوده باشد مثال فی مدحه

ز گرد کار بدین پادشاه باداباد | که کرد ملک جهانرا بعدل و داد آباذ
شهنشهی که کشد بخت در هوای او | چو نقره خنگ و شهد ملک و وعد
همایونش که اگر در هوای او نپرد | عقاب راند بهر روز کار تنت جاد

بالاذ

پناه ملک سلیمان جمال دنیی و دین / که هست لاذ شهی را وجود او بملاذ
سریر بخش سلاطین ملک ابو اسحاق / مربی فضلا تاج بخش پاک نژاذ
بود بحضرت او قس صاعد نادان / بود ز همت او معن را نم داشاذ
خدایگانی کز عدل او نیارد کرد / عقاب قصد تدروی بهیچ کوه چکاذ
عجب مدار که فرق سپهر بسوت / که شد ز سیلی تادیب شاه زوج چکاذ
بعدل و داد وی دید جهان شاهان / چون او ندید چشم سپهر عادل و راذ
برای کسوت خدام او کمش خورشید / ز چرخ شاه منقش طراز دو کساذ
شمول معدلت او بغایتی برسید / که از تعرض که بحتر زبود بیجاذ
زهی بعدل تو مرهون عمارت بنی / خهی بمدح تو سیحون و سایل سرواذ
چو تو نه بیند و چشم خرد نکو آیین / چو تو نیارد و دور فلک کریم نهاد
ز پاس پاس تو اندر کنام شیر پلنگ / کند شبان بشبان ازین گله عوشاد
هو رموز غیب برای تو چنان شاها / که نقشهای صور از درون پرده ملاذ
بیک اشارت و چون خاک لشکرت دانغ / حصار خصم ارا ز آهن بود بگردش لاذ
بجز دعای تو باشد همه نایاب / بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاذ
چو نعمت ازلی باد ملک تو بی حد / چو لطف لم یزلی باد عمر تو و سناذ

پوذ سوخته باشد که آتش در آن زنند پهوذ چنان باشد که نزدیک
باشد بسوختن و جامه که از پیش آتش زرد شده باشد گویند پهوذ

خشود شاخی باشد بالیده که ببرایند خشود دیگر بمعنی آن باشد که بناخن
بخراشند و ریش کرده شود شود بمعنی شه گویند غنود خفته باشد قنود
فریفته و غره شده باشد و گویند بغنود یعنی بدان فریفته شده و بیارمید
فلخود پنبه دانه باشد درازرود ما وراالنهر را گویند سلطان قدر

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین / آن شاه که تا بود شهنشاه جهان بود
شک نیست که آتش زنه سنگ بلا را / جز جان و دل دشمن ملکش نبود بود
گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز / گفتا که چه وقتست هنوز آنچه نه پهوذ
در مزرعهٔ ملک همه تخم دعا کشت / شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود
در دولت او فتنه سر ناخن زحمت / یک ذره رخ امن نیارست که بخروذ
با همت بخشایش او در کرم و داد / خون از دل کان و آب ز رخساره یم شود
بی حرز ثناهای وی و در دو عایش / چشم و دل صبح امل هر لحظه نغنود
خصمش نغنودست بدین زخرف دنیی / خرسند شود گاه بکنجاره و فلخود
یک موی مبادا ز سر او کم که جهان را / آن سوی بود از جمله سمرقند و درازرود

بشکلید یعنی رخنه در انداخت و نشان کرد بسر انگشت یا ناخن خلید
چیزی در جایی سپوختن باشد خوید جو سبز باشد شمید و شمیده بیهوش
باشد مخید یعنی پیچید کفید و کفید بمعنی ترکیده باشد امثله فی مدیحه

خسرو رستم جلال زبن محمود شاه / آنک پیکان تیر روی قمر بشکلید

کردن جسد را کاز کرانش شکست … ویغ بدخواه را نوک سنانش خلید
بهر تقضیم ورنس ساتس تعظیم او … آورد از باغ چرخ مهر سحر و شام خرید
با کرم و جود او بحر گشته با نسیم … با خرد و هوش او عقل صبا شد شمید
گشت ز احسان او روی امل لاله رنگ … مست ز نیروی او رنگ اجل شنبلید
از دل بدخواه او غم نتوان واگسست … زانک زبد و ازل بخت بدو در بخید
وقت خزان تا بباغ سیب و انارش بود … باد دل دشمنش همچو انار کفید
کراید بمعنی بچیدن باشد و بمعنی آهنگ کردن هم آید خباید بمعنی خاییدن
باشد ؛؛ شهنشاها تو آن شاهی که گردون
نیارد کز جنابت سر گرآید
بدست معدلت انصاف و عدلت … تن ظلم و ستم را پی گزاید
ازان گردست محنت تیز دندان ؛؛ … که خلق دشمنانت را خباید ؛؛
نمایند بمعنی برسید ماتید آن باشد که زره و شطرنج در بازند گویند مانید
فلخید پنبه زدن باشد امثله فی مدحه … رخ مترنج زر و از جبیت کوس
مگر کز انتقام شه نهارید … خرد و شطرنج دانش باخت باشاه
ولی حالی نخستین دست مانید … قضا در پنبه زار عمر خصمش
نیارد کرد کاری غیر فلخید شید آفتاب باشد ناهید زهره باشد
نوید مژده باشد نوید توان باشد وید کم شده را گویند امثله فی مدحه

جمال دین و دنیا شیخ شاه ابو اسحاق … تویی که از دل تو نور برد پیکر خورشید
بود طفیل خوان سعادت برجیس … بر در سیل مطرب بزم تو ناهید
مبشران قضا و قدر بنیل مراد … همی دهند جناب ترا همیشه نوید
لب و دل تو از خرمی خندان … تن عدوی تو باد از عنا جز نال نوید
مراد این شه از مین دولت حاصل … امید آن شه چون نام او ز عالم وید
رد دانا زیرک و حکیم باشد بازدو نید بیک معنی آید سپهبد سپه
سالار لشکر باشد کهبد خزینه دار باشد که زر و سیم و جواهر بدو سپارند
موبد عالم باشد و انکس که روایتها ازو کنند رسابذ بیم اهنگران باشد امثله
نیفتد جهان در جهان عاقل و رد … عقین تاج شاهی ازو زیب گیرد
بود ترک گردون کمینه سپهبد … اگر رستمت گوید ایام شاید
وگر خاتمت خواند اجرام زیبد … تو آن پادشاهی که در ملک تو
عطارد و بیرست و برجیس کهبد … ز علم و خرد بندگان درت
بود هریکی در سخن صد جو موبد … گر آهنگران شکر جود تو گویند
بکوره درون زر شود جمله رسابد … چنان باد تا حشر لبس بقایت
که دست قبا و امنیش را نفرسد بار بدن مطرب خسرو پرویز بود و آت
هیربدن قاضی جهودان باشد امثله فی مدحه ای شهنشاه جهان خسرو شیرین حرکات
مجلس و بزم ترا زهر کند بار بدی … قاضی محکمه چرخ ز تو منسوبت

ور نه در حکم بنو دیشن همیرود باب الرا بهار بخانه
باشد بشار نثار باشد بازار فرسب باشد که خانه ها را بدان پوشانند تار
تاریک شب باشد تار دیگر تار کسر باشد شمشار شمشاد باشد سیار معصره باشد
که انگور در انجا فشارند خشکامار استنثار و تفحص بلیغ باشد داداَر نام خدای
عز و جل است آوار ستم باشد شاکار بیگار باشد که بی اجرت و مزد کسی را
بکار دارند ادبار چیزی بکلو فرو بردن باشد فروار خانه زمستانی باشد
شنار شناو باشد که در آب کنند زوار انکس را گویند که خدمت مجوسیان
کند سپار زمین بکاوردن شکافتن باشد قار دو معنی مختلف دارد اول قار
بترکی برفست و نسبت آن بچیزهای سپید کنند قار چیزی بغایت
سیاه را گویند و نسبت آن همچو قیر بسیاهی کنند نهار ناشتا باشد
نهار بسیار باشد زعار بانک و نعره باشد بغار راه باشد کرار چوجله
مرغ باشد سنار آبی اندک که کشتی دران بکیرد سبار آن آهن که شد که
زمین بدان شکافند شخار قلیه باشد که کازران بدان جامه شویند
اغار چیزی در جای سرشتن باشد اهار بو باشد که در جامه مالند نوار
رشته باشد پهن که بر خیمه دوزند نهار کاهش و کداز باشد تمار
رشته مروارید باشد شدکار زمین باشد که شیار کرده باشند و تخم انداخته
کیار کاهل باشد آمار استغفار باشد امثله فی مدحه نور الله روحه

رسید موسم نوروز کز وصال بهار | شود بساتین و آراسته بسان بهار
بشیر باد صبا مژده کل آورده است | همی فشانند و در پاش او ز روی شاخ نثار
زمین خانه باغ از زبر جد ست و عقیق | عجب مدار که مستاز مروش بالار
صبا همی کند آذین ازان روی چمن | چراغ لاله گرفتست نایبه شب تار
زمین باغ بیکبار در عقیق گرفت | ز زلف یار مگر بود با صبا یک تار
چو زلف دلبرین مشکبیز شد ریحان | چو قد مه وشش سرو م فراز شد همشار
پرست ساغر لاله ز باده صهبا | ندیم رنج قرابه نخورده زخم بسیار
دعای بندگی شاه می کند سوسن | شکوفه نعره زنان ریزدش همی بر تار
خدایگان سلاطین که روزگار ندید | نظیر شاه ز چه بس جست و کرد خشکامار
پناه ملک سلیمان جمال دین و دین | که آفتاب شهانست و سایه دادار
شکوه تاج کیان شاه شیخ ابو اسحاق | که از ممالک آواره کرده است آوار
جهان ز ملک براندا خنت رسم بدعت ظلم | که هیچکس نبرد نام رشوت و شاکار
زهی ز لطف تو یک شمه خضر جان بیدار | فنی ز ام تو رمز زنی نهنگ مرکل ادبار
اگر ز عدل تو بودی بهره دیار کس | ز دست فتنه زفتی ز صفه تا فروار
مخالفان تو دایم ز فرط بدبختی | کنند یک سره در دجله شنار شیار
بتیر کی چو قار گشت روز خشم و رویش | شدا ز حوادث و ادبار نامراد بی قار
بسان آز نهر انکس که صبایم الدهر است | ز خوان نعمت و بذل تو لشکند ناهار

نديد چون تو جوان بخت شاه تخت نشين / اگر چه ديد شهنشاه در جهان بسيار
چنان ز عدل تو معمور و ایمنست جهان / که بر نیاید و هرگز ز هیچ خانه نغار
اگر ز شمع ضمیرت بود بهر کاهی / هزار بار تقیید آفتاب از بخار
چه طایریست همایون همت تو / که بیضت چرخ و را دانه بود کذار
تو آن کریمی و کند ز کرم بحر و کفت / محیط و قلزم و جیحون بود دکینه سنار
مقیم بحر سخن را بنزد دست ظلاش / اسیر چاره غبار امید نشست زوار
برند امل دل از کشت زار نعمت تو / هزار خرمن بی تخم و کاه و بوغ و بسیار
بیمن نام تو غله نهند بر خرمن / هزار جان امانی زمین نکرد هشیار
کنند کوزه پر از زر کرا آبکینه کران / برند خاک در شاه را بجای نثار
دران زمان که ز تیزی تیغ و شدی کرز / خمیره خاک بخون یلان شود آغار
ز بس که خصم تو کشته میشود عجب نبود / که تا رود ز زمین را بخون دهند آبار
بود ز بد و ازل چشمه بقای ترا / ابد طناب و امد میخ و از دم و انوار
خدایکانا هر چند ماه دانش و فضل / چو شخص فاضل و عالم کرفته است نهار
بنام دولت تو این کتاب کردم نظم / که هر قصیده و قطعه اش به از هزاران بار
زمین خاطر کردم هشیار و تخم وفات / دران فکندم و تا خود چه آید از شد کار
همیشه تا بود پروین نسبت حسن / مدام تا بود جا بکی بسان کنار
حسود جاه تو لی اب در زمین تموز / مباد جز به بیابان فتاده در آمار

شهریار پادشاه را گویند **کردکار** حق تعالی را گویند **اسکدار** قاصدی باشد که
او را بتعجیل بجایی دوانند و در هر منزلی برای او اسبی بسته باشند و ترکی آنرا
یام گویند و چپر و ایلچی نیز گویند **کوکنار** خشخاش باشد **باستار و پیتا**
یعنی فلان و بهمان گویند **سنکسار** رجم کردن باشد **پیشیار** شیشه آب
بیمار باشد که بطبیب نمایند **سوسمار** جانوریست مثل راسو اندکی پایه
از وی بزرکتر او را بتازی ضب گویند **کوار** امتلا باشد از بسیار خوردن
دستار بند و معادن باشد سبدی باشد که بدان میوه و غیره
کشند

امثله فی مدحه

خسرو اعظم جمال ملک و دین
ای جهان چون تو ندیده شهریار / شیخ ابو اسحاق ظاهر از تو کرد
صورت عدل و سخاوت کردکار / از برای اشتهار رعیت تو
خسروا اجرام با اسکدار / تا کند در خواب چشم فتنه را
تاج دارا آمد به بستان کوکنار / با وجود از شهان نامدار
بر زبان نارد فلک جز باستار / هر که از فرمان تو کردن کشد
سر نکون بندش بسان سنکسار / دشمنت در رنج و مرکست وجود
بر ونش پیش حکیمان پیشیار / ظلم در ایام عدل و رافت
ماند در سوراخ غم چون سوسمار / آز از انعام عامت مانع است
روز و شب در درد و رنج ناکوار / نیست در ماند کان فاقه را

جز آیادی عطایت دستیار — انجنان بادی که کفته بند است
زر بدامن بخشد و لعل از کنار **خشنسار** نام مرغیست آبی و تیره گون
خرانبار جمع شدن بشد در کاری **فیاوار** شغل و کار بشد **ژواغار** نام مغیست
امثله بجز مدح ابو اسحاق محمود — ندارد عقل در عالم فیاوار
اگر از عدل او باشد شش رحمت — عقاب چرخ را گیرد خشنشار
زمین اهتمام او را در اسلام — عجب نبود ز ایمان ژواغار
بمدح او بقصد و ثنا نشش — همی سازند اشک و جان خرانبار
سادر میل بشد که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند بامید عطای
بامید عطای شاه عادل — نهد رخ سوی او هر کامگاری
نویدی یافته از جود عامش — بهر گامی و هر فرسنگ ساری
وخشور پیغمبر را گویند **مندور** بخیل و زفت باشد **مندور** غمگین بود
خنور آلت خانه بشد چون جنبر و کاسه سفالینه و آبگینه **کنور** کندور
باشد و آن حنبی بشد دراز که غله دران کنند از گل و سرگین ساخته **سور**
عروسی و ختنه کنان را گویند که دران عشرت و شادی کنند **خور** شریک
باشد **امثله فی مدحه** جمال دینی و دین نسبت تو در رتبت
بود بنزد شهان همچو امت و وخشور — تو آن شهی که بود بر عطای تو موقوف
غنای مردم درویش و شادی مندور — تو آن کریمی و شاهی و لاوری که بود

به بندگی تو رستم جهان مقرر کور — همای لطف تو بر هر کسی که سایه فکند
و بهر ز لعل و زر و نقره بیش زمانه خنور — ز اصطناع تو پر کرد سایل و درویش
ز سیم و زر سبد و خمره و تغار و خنور — همیشه تا بود این سور و ماتم باد
مخالفان ترا ماتم و شما را سور — ز ملک و جیش و جوانی و سلطنت برخورد
که از شهان جهان نیست شاه را برخور **هور** آفتاب باشد **تندر و تندور**
رعد باشد **شور** آشوب باشد و چیزی را که بهم برآمیخته شده باشد شورین
گویند **سنکور** سله فقاعیان بشد که فقاع دران نهند **سمندور** مرغیست که
در آتش بشد **فرقور** تیهو باشد **امثله فی مدحه**
ابو اسحاق روشن دل توانی — که از رای تو گیرد روشنی هور
چو با یاد تو باشد غم نباشد — شب تاریک و ابر و برق و تندور
اگر رایت کند تدبیر عالم — نباشد در جهان دیگر شر و شور
فقاعی نوالت در بیابان — برای تشنگان بستنت سنکور
کبوتر در پناه دولت تو — در آتش خانه سازد چون سمندور
ز همت در هوای ملکت تو — نیارد کرد شاهین قصد فرقور
بیر جامه خواب باشد **تیر** هفت معنی دارد **اول** تیر که از کمان
اندازند **دوم** تیره بشد یعنی تاریک **سیم** نامیست از نامهای عطارد
چهارم تیر کشش بشد **پنجم** ماهیست از ماههای پارسیان **ششم**

حظ و نصیب باشد **مغتنم** فضل خدا است و عنصری و بعضی دو بیتی از ان گفته اند **شعر**

اگر نه تیرمه از جامه پیش باید تر
چرا برهنه شود بوستان چو آمد تر

هژیر خوب و نیکو بود **زریر** گیاهی زرد است و گویند زرد چوبه است **خنجیر** بوی دود چربی باشد **ازیر** زیرک و دانا باشد **کفشیر** آلت مینه و روینه باشد که از الجام در هم اندازند تا محکم شود **امثله فی مدیحه**

کند از دل و جان مدح شیخ ابو اسحاق
ز اهل فضل هر آنکس که عقل دارد و ویر

ایا شهی که سراسر ه عاشق می گویند
مسافران همه در راه و خفتگان در بیر

صدای ز شنوی از چهار گوشه چرخ
بوقت آنکه ز شست کشاد یابد تیر

دران زمان که عنان فرس بجنبانی
شود ز هیبت تو روز بر عدو شبگیر

بزخم تیغ ز خورشید نور بستانی
بنوک نیزه و پیکان بر آسمان بدوزی تیر

ز موج سهم که کشتی عمران بجهد
که باشد کشش ز نشاء و عادت لنگر تیز

اگر ز معدلت در تموز یاد کنند
ز اعتدال هوا رو بهشت گردد تیر

بروز تیر و مه عزم شادی کن
که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر

خزان سوابق رای ترا بود چو بهار
بهار رونق ملک ترا بود چون بیر

بخلق و خلعت و خوبی ترا عجب نبود
اگر بود همه افعال و قول خوب و هژیر

عداوت خاتم یاقوت اگر کند در دست
ز هیبت تو در انگشت او شود چو زریر

چنان بسوخت ز تاب عنایت خصمت
که بر نیاید از و گر بسوزی این خنجیر

کجاست در همه ایوان کنون چو تو شاهی
کریم و فاضل و دانا و عادل و ازیر

بسوی مطبخ تو چون پر از طلا یکباره
چو دیگ و تخت عدو نیست سر بسر کفشیر

سیتیر بکاف مجهول آتش درم سنگ و نیم باشد **پادیر** چوبی باشد که برای محکمی در پشت دیوار نهند **کویر** زمین شوره باشد

پیاده شاهی که پیش تمکینش
هیکل قاف نیست نیم سیتیر

نیست دیوار حصن دولت را
به ز پای بند او دگر پادیر

باغ جنت شود گر از خلقت
بوزد باد بر زمین کویر

شکر شکار باشد **کرکو** نامیست از نامهای حق تعالی **خاور** مغرب باشد **باختر** مشرق باشد و پیش اغلب شعرا و غیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد و از باختر مغرب و این از کلام قدما و نسخ متفاوت تفحص بلیغ کرده و بر عکس انیست **افسر** تاج باشد **برگو** طوقیست مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند طالع باشد و فال و ستاره **سمر** افسانه باشد **پیکر** قالب هر چیز باشد **زاغر** حوصله مرغ باشد **اندر** برادر زاده و خواهر زاده بود **اخگر** انگشت افروخته باشد که هنوز زبانه زند **کردر** زمین با دامن کوه باشد **آور** یقین باشد **کیفر** مکافات باشد بعد ان **کیفر** دیگر ظرفی باشد مثل تغاریا

کرباست فروشان ماست دران کنند امادیوا را واز دیوار تغار
بلند تر باشد **زیبر** کلیمی باشد که بدان خاک کشند **پرند آور** شمشیر گوهردار را
گویند **بسندر** پسر پدر را باشد یعنی برادر هم پدری **دختندر** دختر پدر باشد
از مادری **کنداور** مرد دلیر باشد **خوالیگر** خوان سالار را باشد **خنیاگر**
مطرب بود **خز** گل ولجم باشد که از آن نتوان گذشتن **افشرکر**
عنقا را گویند **شم** انگیره وجوی خرد باشد **کشور** اقلیم باشد **هسریخ**
باشد که در شربت اندازند ودر آب **کر** توان وطاقت بود
نسر سایه بانی باشد بر سر کوه از چوب وخاشاک **فرغر** جایی باشد که
آب گذشته باشد واندکی اندکی آب در بن کوهها مانده باشد
بشتر میکاییل را گویند **زر** سه معنی دارد **اول** ذهبست **دوم**
پیر کهن **سیم** پدر زرالست **سور** بزبان پهلوی ده هزار را گویند
مثال ملک دین را بقوت کرگر   کشت مسعود عاقبت اختر

کوکب ظلم فتنه و بیداد   کشت پوشیده در حد خاور
در پناه تو ای داور دهر   شاه بنده نواز خصم شکر
سایهٔ حق جمال دنیی ودین   زینت تخت و زیور افسر
کشور عهد شیخ ابواسحاق   که بعدلست در زمانه شمر
آنک بنود خلاف فرمانش   انجم و آفتاب را زاور

او

اوچو نور رحمت و ملک دار حشم   اوچو روح حیات و مملکت پیکر
دایم از جبهها پی انعامش   پر بود مرغ آز را زاغر
از مظالم بزرو معدلتش   چه غریب و چه خویش چه افدر
جز ز مدحش نخوان و برخود دم   بس برو در میانهٔ انظر
بنده او بود فلک لاشک   چاکر او بود جهان آور
هرکه در ملک او بد اندیشد   برود از حد تیغ او کیفر
بر جهان باد خشمش ار بجهد   خون شود آب وشیر در کیفر
می کشد خاک خانهٔ خصمش   قصد کین موثر و زبیر
کوه چون پرنیان بود چون تافت   قوت دست او پرند آور
کین او از قبایل دشمن   نه بسندر هلد نه دختندر
برتنی از سپاه او باشد   گاه کینه هزار کند آور
چون سپهر ست بزم او ودروست   قهرمان تیر و مه خوالیگر
مهر ساقی هلال ساغر اوست   مشتری بنده زهره خنیاگر
وجایک آن باد پای مرکب شاه   که زند نشت دست بر اخرز
پیش چشمش مه شب به روز سپید   وقت سیرش چه کوه وچه کردر
باد پا سیر او بوقت شتاب   چون خرنک ماند اندر خر
ای بر تیغ تو جبال حریر   وی بر دست تو بحار شمر

همچو شید از خرم از عدلت   نیست اقلیم در همه کشور
کرده از سردی دم اعدات   آب در تیر مه بکه همر
بکدرد بر سپهر تا ریزد   مهر در پای تو بهر حشر کر
ملک در تاب افتاب ستم   سازه از عدل تو همیشه سپر
کرم دست تو نیاید از ابر   کار قلزم نیاید از کرغز
می رساند بخلق دست تو رزق   بی تقاضا و منت و بشتر
تا که گیتی ز کردش خورشید   گاه شبا جوان گاهی زر
رستم عهد زال سان بادا   بنغ در کف تو از پی زر
باد بیرون عطای تو ز شمار   باد افزون بغایت از سیوز

دوبیکر جو زا باشد مناور شهر یست نزدیک ختن ختنبر کسی را کویند که کوید مال بسیار دارم و خاک ندارد سمند و سمندر یکیست کفته شد کدیور روز کار را کویند و هر کس که او را خانه باشد کدیور خوانند لتنبر کاهل و بسیار خوار باشد کبودر مرغی است امثله فی مدحه

ایا پادشاهی که از بهر خدمت   کمر بست بر آستانت دوبیکر
تو آن نامداری که بکرفت صیت   همه روم و هند و خطا و مناور
بر دست تو بحر هر چند لا فد   ولی عقل داند نکست از ختنبر
چه غم کیرد از کید دشمن شعارت   چه غم دارد از تاب اتش سمندر

اکر کوش داری عدلت نبودی   و کر کدیور نبودی کدیور
جسود تو نخوردو بخفتست قانع   جو بد نفس مردم خسیس و لتنبر
تو همچون همایی در اوج سعادت   حسود تو در آب غم چون کبودر

زاستر چنان باشد که کسی جای نشسته باشد او را کویند که از آن سوتر نشین بادغر خانه تابستانی باشد که از با دکیر کویند باختر شرح آن داده شده است بدپدر شوهر مادر باشد و انکر پوستین درست شاوغر ولایتیست بر کنار ما و را النهر و از آن طرف ولایت همه ریک باشد و از پس بیابان ریک ولایت و اقلیم کا فرباشد و در شاوغر همه کرباس بافند امثله فی مدحه

بنشست آفتاب بپهلوی قدر شاه   چرخش بدید و کفت که ای خیره زاستر
اعظم جمال دینی و دین آنکه صیت او   بکرفت روم و هند و خراسان و کاشغر
هر کس که بی هوا ش یکی روز دم زند   ویل و ثبور کرده بر جانش بادغر
خورشید وار رایت صیت جلال او   بکرفت تا بخاور رواز حد باختر
کریان شد است بی تو چو پستنبج ملک   همچون یتیم طفل که در دست بدپدر
منت خدای را که بیا زار عدل او   باز است خفت صعوه و کر کست و انکر
خصمش برهنه تشنه و بی چیز مانده بود   در دشت و ریک و کا فران سوی شاوغر

خسر پدر زن را کویند سر کفتش باشد از موی و ریسمان بافته زبکر

آن باشد که کسی را و نان پر باد کند کسی دیگر دست برد تا نانش زند تا باد
بیرون جهد **غزغز** و به خایه باشد **امثله فی مدحه**

این گروه افاضل زایاد دین تو پر — از نعمت و زر و اسب و خر و گاو و شتر
بد خواه ترا حال چه باشد که اکنون — عفریت زنش باشد و ابلیس خر
در بادیه اعدای تو پر خار و خسک ماند — نه آب و نه نان مانده و نه کفش و نه شتر
خورده ز سرپنجه فروزان تو سیلی — داده ز برای جرم و مستی از بکر
رنجور و سراسیمه و سرگشته شده — دیوانه و بیس در در مردم غزغز

کبر جامه ایست که در جنگ پوشند مثل خفتان **مثال فی مدحه**

ابو اسحاق سلطان حاتم نوال — که نعمت برند از کفش بحر و ابر
چو بر سر نهد شاه و در بر کند — بهنگام این خود و خفتان و کبر
به تیر از هوا باز دارد عقاب — کند پشه خالی بتیغ از هزبر

جدر شتر چهار ساله باشد **مثال فی مدحه**

ز جود از شرف دارای دهر ابو اسحاق بود — شکوه و سند و دیوان و تخت و صدر بود
کجاست در همه عالم شهی که همچو او — کمینه بخشش او صد هزار جدر بود

مهر دو معنی دارد **اول** دوستی **دوم** نام آفتابست **مثال فی مدحه**

بندهٔ آستان شاه جهان — انس و جان وحش و طیر و مهر و سپهر
تابع ملک اوست دور فلک — بندهٔ رای اوست پیکر و مهر

باب

باب زا آغاز اول جیمها باشد **پرواز**
طیران طیور باشد **باز** پنج معنی دارد **اول** گشاده **دوم** بازو یست
که تازی باغ گویند **سیم** فرق کردن چیزها باشد چنانک
مولانا اسماعیل گفته است **شعر**

کسی که دست چپ از دست راست داند باز — باختیار رو بمقصود خود نماید باز

بمعنی دگر گویند چنانک **مصراع** باز آوردی حکایت پیچاپیچ
پنجم نام مرغیست که ملوک دارند **پرواز** جای آرام و قرار آتشها باشد **براز**
زیبا باشد **بغاز** چوبی باشد که نجاران درمیان چوب نهند وقت چوب
شکافتن و کفشگران میان کالبد **جواز** ها وانی باشد که در آن سیر
کوبند **خربواز** مرغ شب پره باشد که بروز نتواند پرید **بگماز** شراب
را گویند **مغباز** شاگردانه را گویند **کاناز** بن خوشه را گویند اما بن خوشهٔ
رطب باشد **یاز و یازیدن** دست بچیزی دراز کردن باشد و بیوزن
را یاز گویند چنانک دریاز و دوزیا زیبا زین فلاح باشد **کراز**
پنج معنی دارد **اول** خوک نرست **دوم** بیل که برزگران بدان زمین
راست کنند **سیم** تبش باشد که از حرارت پیدا شود و بیشتر
زنان را باشد وقت زادن **چهارم** کوزهٔ باشد که مسافران دارند
و بیشتر بزرگان از آن در غلاف دارند **پنجم** بمعنی خرامیدن و بالیدن

آید مار شکاف در دیوار **نهاز** گوسفندی باشد که پیش از گله رود و سر ورا نرا
نیز باستعارت گویند **کراز** کراسنه و دیگر جوی باشد که گاو و گوسفندان
و گوسفندان رانند

امثله فی مدحه

زمانه باسن منشفتی نهاد آغاز ... بروی خود در توفیق و بخت کرد باز
بفر مدح شهنشاه خسرو اعظم ... گرفت مرغ دلم در هوای حق پرواز
ز چاه فکر و هم تشنگان معنی را ... زلال جان ز زبانی بقدر رسید باز
چگونه دامن شاهی چنین ز دست دهد ... کسی که دست چپ از دست راست داند باز
پناه ملک سلیمان جمال دنیی و دین ... که سد ملک نه بیند چنو سکندر باز
خدایگان جوانبخت شیخ ابو اسحاق ... که تخت خسروی از ذات او گرفت براز
ملاذ سیف و قلم خسرو شباه حشم ... که هست خلق جهان ز جناب او پرواز
عدوی شکاری که ز دست و ساعد حصنش ... کند مدام نجار رها و ثات بغاز
شهی که باشد در مطبخ معالی او ... عمود مجمر روشنه وجود مهر جواز
شهی که ممکن نبود که در ممالک او ... کسی تواند و گفتن حکایت ناساز
ز تاج و طوق مرصع به غم خور دجوشی ... هرانکه کی شنیدی بمجلس بگاز
ز نور طلعت او شمع اربود محروم ... سزد که مهر نو روز بمهر جهیواز
بهر طریق که خواهی همیشه مال بده ... ببخشش و بصله خسرو صدقه و معاز
عجب نباشد اگر از نحوست طالع ... مخالفان ورا زهر رویداز کاناز

توی چو پیش ز شاهانه به غم خوری نخود ... مخالف تو بدندان ورز و رهیچ گراز
جنان ز معدلت راستی گرفت زمین ... که بر ز کر نکند بعد ازین زمین بگراز
ز تاب آتش خشمت جنان سدنست ... که از حرارت شد ممتحن برنج گراز
بران گراز که لب شاه ریش شد ... شود زلال خضر آب در دهان گراز
خراج ملک ز عدلت صحیح گشت جنان ... که چشم و زلف بتان بی فتور باشد باز
بدان رسید درین ملک عدل و انصاف ... که کرگ سر ورین گله می کند چو نهاز
بشکر آنکه این دور روزهای عیش و طرب ... هزار سال دگر هم بدین نمط بگراز
بشوی روی عروس ظفر گردنش ... بکوب تارک اعدای مملکت بگراز
بجز فراز سر سروران بپای منه ... بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز

تیغوز مرغان نزار منقار و دیگر حیوانات را پروغ دهان باشد
توز بمعنی اندوختن باشد **یوز** بمعنی جستن آید **نوز** بمعنی هنوز باشد
گروز بمعنی شادی و طرب باشد

مثال فی مدحه

ز عدل خسرو اعظم مجال و یارانیست ... که وحش و طیر و در منزل نهند تیغوز
کرا بماند در کارزار جای درنگ ... چو خشم شاه رخ آرد بهر که کین توز
ز هیبت حصین فلک تحیین شود خالی ... جو روی شاه بمیدان آورد ساورنوز
ز فر دولت او بندگان درگاهش ... اگر به شباب و اقبال و جاه و کام و گروز
تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ... که در جهان ندمیدست صبح بخشش نوز

پشیز پول سیاه باشد که خرج کنند طلویز مفسد باشد و غماز کهریز جوی آب باشد
که در زمین رود نخیز کمین باشد که بر کسی بگشاید نهجیز جهیدن باشد
پالیز خربزه زار و تره را گویند میز مخنث را گویند میز مهمان باشد
و میزبان مهمان دار را گویند

امثله فی مدحه

شهنشهی که نیرزد بنزد همت او | جهان و هرچه بود در جهان به نیم پشیز
بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد | بدور او نبود کام جا برو طلویز
ز لطف طبعش اگر باد و آب رخ تابد | ز سنگ خاره بهر سو روان کند کاریز
سپهر رخ اعدای او کشیده کمان | زمانه پردهٔ بدخواه او گشاده نخیز
زخصمش ار نشود ملک پاک نیست عجب | که نیست از سر خر چارهٔ بهر پالیز
مدام تا که نباشد بعزه عنقا بوم | همیشه تا که نباشد بقدر مردان حیز
مکارم نعمت باد و میزبان کرم | بخوان جود تو صاحب دلان [illegible] میز

کندز قلعهٔ کهنه باشد گربز مرد زیرک را گویند

امثله فی مدحه

ایا پادشاهی که کینت در آرد | زحل را ز بالای این هفت کندز
بجا از در دولت سر نتابد | کسی کو بود مرد دانا و گربز

برز بلندی و نیرو باشد گرز عمود باشد

امثله فی مدحه

کمینه غلامی ز درگاه شاه | چو بگشاید اندر گه رزم برز
به برد سر اختران را بتیغ | بکوبد تن اسمان را بگرز

بروز فراویز جامه باشد تز مرغکی کوچکست برنگ گنجشک اما
کوچکتر از گنجشکست بزبان اصفهان او را تزند گویند لغز
عربیست و پارسیان استعمال کنند و ان سخن پوشیده باشد

مثال فی مدحه

داده از اطلس فلک پروز | ای قضا کسوت بقای ترا
باز رشوت برد بخانهٔ تز | چه عجب گر بدور معدلت
از ضمیر تو هیچ گونه لغز | بنماندست در جریدهٔ غیب
باشد کشاورز برزگر را گویند | قیمت باشد سرحد ملک

امثله فی مدحه

سلطان قضا قدر جلال الحق والدین | ای خاک سم اسب ترا تاج کیان ارز
هر روز که آن در کنف معدلت تست | پیوسته ظفر رخت نهادست بدان مرز
با همت معالیت تو چیست رسولی | در باغ آیادیت زحل کیست کشاور

باب الژا

باژ خراج باشد داژ بانگ
و نعره باشد ژاژ گیاهیست که خار بسیار دارد و از ان تره دوغ
سازند و در صحرا علف شتر باشد و در بیشتر مواضع انرا کنگر گویند
و سخن گلسته را ژاژ گویند غاژ مردم دهان فراخ را گویند فاژ
و فاژه اسا باشد یعنی دهان دره ربا کاژ احول باشد کواژ و کواژه
طعنه باشد ناژ سجر و چغیز باشد ناژو نوژ درخت نوش است و گویند

وگویند درخت **امثله فی مدحه** سوی درگاه پور محمود شاه

زچین و ختن آورد خلق باژ / اگر نه عنایات عدلش بود

بگردون برآید ز مردم دو ناژ / حسود ستیزه دل که عیبش کند

سزد در دهانش پشکبیدا شتر ژاژ / ارسن جرعه دان بنزدیک هم

جهان لقمه دان بنزدیک غاژ / فلک گر چه پیش از صناعت دهم

بر همت او حقیر است و ناژ / چنان رسم عذری ز عالم بکند

که برخاست رسم تعدی ز فاژ / اگر مثل او چرخ گوید که هست

مگر خشم او تیر کشتست و کاژ / کند طبع او بحر را سرزنش

زند جود او در سعادت کواژ / بود نزد تعظیم او چرخ پست

بود پیش تدبیر او عقل ناژ / چو عرعر سرافراز باد ادام

بستان همی تا بود سرو ناز **فرژ** گیاهی باشد سخت تلخ
ودرد شکم را سود دارد و انرا گیاهی ترکی گویند **بژ** سر عقبه باشد
که راه بدان افکند **کشته کژ** نا راست باشد **وژ** خشم و درشت
خو بین باشد **امثله فی مدحه** همیشه باشد و بدخواه شاه جوی خنگ

بزیر بار گران مانده در میانه بژ / چو تیر گشت از و کار ملک و ملت راست

اگر چه بود از ین پیش چون کمان بد کژ / برفق و رای و کرم کرد خلق را تجز

بکین و بخل نگرد او بکس تباهی و وژ **تکژ** استخوان میان انگور باشد **کوژ**

خفته باشد **نوژ** درخت نوشت **مثال فی مدحه**

جمال دینی و دین خسروی که از بخشش / ز بار همت او پشت آسمان شد کوژ

ز آب دولت شد سرفراز هیچ نخ / بباغ فطرت سر سبز باد همچون نوژ

باب سین آس آسیا باشد **پاس**
نگاه داشتن باشد و پاسبان از بدین جهت پاسبان گویند **یاس**
ترس و بیم باشد **برجاس** نشانه تیر باشد **پرواس** سودن بدست
باشد تا بداند که نرمست یا درشت و پرداختن نیز باشد **داس**
انکه خوشه گندم برند و درونده را نیز داس گویند **سرباس**
لت باشد که الت جنگست **خراس** آسیایی باشد که بچهارپایان
گردد **سپاس** شکر باشد **ساس** لطیف باشد **فرناس** غافل و نادان
باشد **هراس** ترس و بیم باشد **آماس** عضوی باشد که باد گرفته باشد
کاس کوزه یا بهن باشد از چوب یا از سفال چنان که نهفته زیر
بغل گیرند **مثال فی مدحه**

شه ملک صفت و خسرو خدای شناس / خدایگان سلاطین جمال دنیا و دین

که ملک دینی و دین را زبانی خویش و اساس / پناه ملک کیان شاه شیخ ابو اسحاق

بتیر سینه دشمن بیاشدش برجاس / بوقت انکه کند قصد قادر اندازی

اگر چه کرد قضا اندران بسی پرواس / بنو اطلس گردون سزای بارگهش

اگر نه گشت بقای حسود او زدو

جوخ

چگونه هر سره‌ای شود بصورت داس / کجا برارد و سر دشمنش کو اپوسته
ز راه کینه زند بر سرش سرپاس / رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب
دود براه فنا در بغل گرفته کاس / روان و خوار و سرگشته چشم بسته بلام
بود زکون خری بر مثال کاو خراس / خدای داد ترا تاج و ملک و تخت کیان
تو نیز لطف خدا را دران بدار سپاس / ازانکه جرم ترا قهرمانی باشد
خرد بنا شد و مدهوش و آسمان نرناس / مدام تا نبود بحر را ز ابر زیان
همیشه تا نبود ابر را ز بحر هراس / مباد خرمی خصم تو بجز محنت
نیافت فربهی دشمنت بجز آماس

دریواس آن چوبها را گویند که گرد بر گرد خانه محکم را ببندند **مثال**

آن شاه که در مملکتش هیچ کسی را / نه حاجت در باشد و نه خوف دریواس
از عدل شهنشاه جمال الحق والدین / در راه بیفشان زر و از در و مهراس

بوس بوسه باشد **داس و دیواس** از الفاظ اتباع‌اند چنانک خراب و بیاب و تار و مار و ترت و مرت **کوس** دو چیز را گویند **یکی** آنک تخت برهم زنند چنانک دو کس دوش بر دوش یا پهلو بر پهلو هم زنند **و دیگر** کوس آنست که در وقت نوبت یا جنگ زنند **بوس و چاپلوس** نزدیکند بهم و آن بمعنی فریبنده باشد که بچرب سخنی مردم را از راه ببرند **کالوس** ابله باشد **کیوس** چوب کر باشد **مثال فی مدحه**

شهنشهی که فلک از برای حشمت خویش / دهد ز راه ادب خاک درگهش را بوس
مقام دشمن او نیست جز خراب یباب / صفات جاه او نیست غیر داس و دیوس
شود چو دانه خشخاش از اصطکاک سکال / زباد هیبت خشمش اگر بیابد کوس
ببارزان جهان از نهیب زهره آب شود / بگاه آنک ز درگاه شه بنالد کوس
بزرگی ار طلبد خصم شاه داند عقل / که سروری و بزرگی نیاید از کالوس
اگر ز فرزین آید شهی مدار عجب / که ریح حنظل نیاید ز چوبهای کیوس
بچاپلوسی خود راهی کند بر کار / ولی نکو نبود کار چاپلوس بلوس

اسبریس میدان باشد **ویس** همتا و مانند بود **مثال**

زهی پادشاهی که سطح فلک / بود بندگان ترا اسبریس
جهانا اگر شه تو باشی یقین / شود در پناهت جهان خلد ویس

برجیس نام مشتری است **سرکیس** قوس و قزح باشد **امثاله**

برند از طلعت و از طالع شاه / سعادت بر فلک بنماید برجیس
بهر سالی مثال درگهش را / فلک بنماید ار تمثال سرکیس

خنس خاشاک باشد **تکس** استخوان انگور را **ترکس** بمعنی سعادت آسا باشد **امثله**

ای خسروی که منهل بذل عطای تو / خالیست از کدورت و پاک از غبار و خس
بر تاک رز اگر نظر عاطفت کنی / غوره‌مش شود عقیق و زمرد شود تکس
با مهر تو نتابد و خورشید عاشق است / از حکم تو نتابد ایام سر ترکس

رنس گلو بند باشد **بامس** کیسی

بای بسته را گویند که از تعلقات نبیند و در مقام خود او را ناخوش باشد
و سفر نتواند کردن **نس** کروا کرده دهان باشد **امثله فی مدحه**

از موی زنخ دشمن شه ار افلاک آرد — هنگام خفه کردن وا و نخنش رس
همچون خرلنگست عدویش بوحل در — افتاده بر بار ربانده شده ناس
همچون سگ قصاب بنیاید شکم پر — در خون ز سر حرص و شبع تا نشد سر

بخس بمعنی قیمت اندک باشد و بفرس پژمرده و فراهم شده را گویند
امثله فی مدحه

امروز بملک بود او راست نه بخس — شاهی که اگر خاک درش را بفروشی
زین سان که ولش گشت ز اسب فتنه بخس — جان چون ندهد دشمن آن شاه بهر روز

مرس نام مغنیست

بگوی تا علمای جهان که گردانید — نه ارشای شهنشه بود شمار ادرس
چه درس علم شما نزد گرد کار چه لغو — چه قدر و جاه شما نزد روزگار چه مرس

باب شین پرخاش

پرخاش جنگ باشد
خراش خراشیدن باشد و دیگر سقط و چیزها انداختنی **زغاش** خرده ها
باشد که از بوستین بیندازند **عاش** کس را گویند که بغایت دوست دارد
فاش معروفست **مراش** قی باشد **امثله**

کرا مجال که با شاه شیخ ابو اسحاق — کند تصور کین و تخیل پرخاش
رسید رافت عدلش بدانکه با آن شاخ — نمی نماید و آزه که تراش خراش

برون فکند بجاروب لا تقدر گردون — عروس را ز در خانهٔ جهان زغاش
چو شب رسید قائم و بسحاب خسروان و زند — بدین صفت که بدین در کهست عاشق عاش
حدیث حاتم و کسری زمانه در تحمید — چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش
هزار سال بماناد گر ایا دیا — فتاده است ز بس امتلا بر از بهر اش

سروش جبرئیل است علیه السلام و دیگر ملایکه را نیز گویند **بالوش** کافور
منغوش باشد **لوش** گرد دهن باشد **خوش** بمعنی خشک باشد
خروش بانگ باشد با گریه که ناگاه برآید **زاووش** نام عطارد است
روش تند و سخت طبع باشد **نیوش** گوش کردن و شنیدن چیزی
باشد **غوش** چوبیست سخت که از آن خنیاگران زخمهٔ رباب
و عود سازند و سلاح نیز گویند **ناغوش** سر در آب برون باشد
هوش بزبان پهلوی هلاک باشد **هوش** دیگر جان باشد **هوش**
دیگر خرد باشد **هوش** دیوانه و شیدا باشد **نوش** عسل باشد **نوش**
دیگر نوشیدن باشد **امثله** — زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت

دعای جان تو گوید همیشه جان سروش — حسود اگر نبود با تو خالص اندر مهر
عجب مدار که ویژه نیاید از بالوش — بکی دو بیند و البته دین را حول
سخن گزاید و لی هیچ شک نه بلجه لوش — اگر نبودی فیض و سخا و همت تو
شدی درخت امید جهانیان همه خوش — و گر نباشد و عون تو در جبین و تیغ

برآید از همه خلق جهان فغان و خروش   بدرگه تو توسل همی کنند بهرام
بمدحت تو تفاخر همی زند آووش   خدایگانا دایم بکار خیر شتاب
ز قول بی غرض هند آن سخن بنیوش   برفق و خوش بخنی کار خصم و دولت ساز
که نیک ناید و پیوسته کار مردم روش   تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا
مژه بدیده از غم بود چو ناوک عوش   نه بهر که غوطه خورده در براورد بخار
بسا کسا که بود مردن وی از ناغوش   تو بیچو شیشی و خصم تو بیچو پروانه
که خویش را بدل خویش افکند ز هوش   اگر چه چرخ و بد مهلتش ولی آخر
بدست تیغچه تو نهد تو ش برآید بهوش   زبند بی شبهی چون تو سر چرا تابد
کسی که باشد و یک ذره عقل او باهوش   حدیث عقل تو میگفت روش باد صبا
بباغ بلبل ازان گشت واله و مدهوش   همیشه تا که فلک نجم سعد دارد و نحس
مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوش   رسید اختر سعدت باوج فتح و ظفر
ز دست ساقی اقبال جام عشرت نوش

بیلعوش گلیست از جنس سوسن آسمانی گون و بر کناره او نقطهای سیاه باشد و رخنهای کوچک و آنرا نیکو گوش نیز خوانند خالوش بانگ و مشغله باشد امثله

وصف خلق شاه میکرد تند و گش   سنبل و نسرین و ورد و بیلعوش
بلبل این بشنید و در زاری فتاد   وز خالوششش برآمد صد خروش

خنده خریش خندیدن باشد باستهزا بر کس وغنش بمعنی بسیار و انده وجود

خدیش

خدیش کدبانوی خانه باشد فرغیش آن موی باشد که سر از پوستین بر بیرون آورده باشد و در زمین کشند بواسطه کهنگی پوستین بریش چیزی را از یکدیگر جدا کردن باشد و افشاندن و بریش و پریشان بیک معنی آیند   شهنشهی که زند پاسبان در گه او
ز قدر و حشمت بر سر چرخ خنده خریش   جمال دنیی و دین آنکه کرد بارکشی
ز نظر تست برانجم ز دولتت وغیش   فلک نجد و سر خود در حلقش ازلی آن
که سر نتابد از حکم خدای خدیش   ز دست با کرمش ابر لان چو وسین
به پوستینش که بر خاک می کشند فرغیش   ملک که بر سر زلف بتان ز باد صبا
نماند بر رخ ملکش و گر مجال بریش

وش شبیه و مانند باشد پیش بند آهنین بود که از بهر محکمی بر در و صندوق نهند تنش تیشه بزرگ باشد که بدان درخت شکافند کروبش جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد تیز دود و در خانها و ویرانها باشد و اورا کرپاسه نیز گویند و کرمانیان او را کربو خوانند و بتازی حربا و سام ابرص خوانند خوش و خشو مادر زن باشد ترکش تیردان باشد کش پهلو و بغل باشد کش شاد و خرم باشد و خرامنده بود اخش قیمت باشد غاوش آن خیار باشد که از بهر تخم نهند آن خسروی که نامد از مادر زمانه   چون او فلک مهابت مانند او ملک وش

اغالش چنان باشد که کسی نادانرا برکاری تحریص دهند و بدآموزی کنند مثال فی مدحه

مخالفان ترا از برای خون خواری … اگر کنند دو سه روز بی زمانه آغالش
تو چشم عبرت بگشا ببین بآخر کار … کر انتقام شما باز چون شود حالش

منش همت و بزرگی باشد دهش عطا دادن باشد کنش مردم بدکردار بود زهش انجا باشد که آب بر می جهد از چشمه تبش گرمی باشد امثله فی مدحه

شیخ ابواسحاق بن محمود شاه … ای سلیمان قدر و اسکندر منش
نیست شغل تو بجز عدل و عطا … نیست کار تو بجز داد و دهش
شادمان از اهتمامت نیک کار … ممتحن از انتقامت بدکنش
شاخسار عدل را عون تو یار … جویبار بذل را کلکت زهش
سینهٔ بدخواهت از تاب عنا … هست دایم همچو دوزخ از تبش

رخش اسب رستم است وخش ابتدا کردن کار بود زخش قوس و قزح را گویند اذرخش صاعقه باشد و آن رعد و برق و سرمای باشد که مردم را بیم هلاک بود مخش چیزی باشد چون بادنجان زرد که از کردن مردم گیلان و فرغانه برآید و چون دبه شود اما درد نکند ولیکن اگر ببرند مرد هلاک شود درخش برق باشد شخش فرو خزیدن باشد از جای خود شخش چیزهای کهنه باشد مثل جامه و پوستین مثال

از غایت سخاوت هرگز خزاین او … نه منع دیده و نه رد نه قفل دیده و پیش
خرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد … از بهر خرق و حرقش پیوسته اهن و پیش
در کنج غصه و غم باشد ز بخت و روان … کاهش ندیم عوتب کاهش چو نیک گرکش
وز بخت خوش زمانه برکند و نخود … رویا از تپانچه زن ریش از کشیده
مریخ را حمل سان کردند جمله قربان … هر که که بند کا تش بر بسته اند ترکش
خاکی در سرایت دولت نهاده بر سر … زحمت و فای مهرت نعمت کزوینه ارتش
پایه حشمت را چون وقت زرع بافش … از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش
در راه مدح ذاتت کلکم ببین که دایم … از فرق پای سازد در وقت رفتن و جنش
در سلک مدحت تو بنگر که چون کشیدم … دریی که هست او را صد ملک نیم اخش
صد قرن هم برین سان بر تخت ملک بنشین … پیوسته عیش میران با یار نازک کش

ستایش مدح و آفرین باشد نیایش دعا و تضرع باشد نکوهش ضد ستایش باشد پوزش عذر خواستن باشد گروش تظلم و تشنیع بود امثله

بجود ار کنند از وجود شهنشه … خدا را همیشه خلایق ستایش
بقا از ابواسحاق خواهند از حق … همه اهل صدق و ورع در نیایش
اگر ذات او را ستایش نگوید … فرشته بود در مقام نکوهش
وجود ورا چون سبب گشت آدم … قبول آمدش عیش و اعذار پوزش
مگر سه گرانی گر زنش نتواند … که بر دارد از مملکت رسم گروش

کین بنده شه بود روز رزم   اگر زنده کرده خداوند رخش
مدح شهنشاه اعظم کنند   سعود کواکب بهر کار وخش
زبستان طبعش نشانیست خلد   زایوان قدرش مثالیست رخش
ز ابرار بفرمان واقبال او   بوقت بهاران نخندد درخش
شود روز آسایش و بوستان   بیابان شود تیره دشت اورخش
بندد به بس در میان پای خصم   که بر گردنش بست ایام رخش
بجای رسیدست حال عدوش   که پیشش پر از شراب مهر بیست تخش
سمندش چنان بسته قلها   که یک ورزه محتاج بنود بخش

درخش تابیدن باشد ودرخشان تابنده باشد رخش عکس چیزها بود مثال فی مدحه

خسروا از سپهر ملک مدام   همچو خورشید ومشتری بدرخش
روی مریخ زرد کرده اگر   افکند بر سپهر تیغ تو رخش

درفش علم بود کفش معروفست

شه پاک دین وارث ملک کی   که چون برفراز دبکینه درفش
بپای برهنه ز مردی او   گریز آورد طوس زرینه کفش

باب الغین در پارسی ص وض وط وظ وع نیامده است تاغ هیزمست چناغ معروفست داغ یکی آنست که بر ران چهارپایان نهند وبر دست وروی مردم نیز

نیز نهند ودیگر نشانست راغ زمین پادامن کوه باشد زاغ دیگر مرغیست منقار سرخ دارد ودیگر گوشهٔ کمان باشد ستاغ اسب بی زین بود فراغ باد سرد بود فراغ دیگر فراغت بود کناغ تار ابریشم بود ماغ حیوانیست که بروی آب رود تغاغ قدحی باشد که از بس شراب خورند مثله

گل روید از خسک رطب آید زچوب تاغ   در کوه و دشت بنام شهنشه جمال دین
پروین ستام باشد وخورشید مه چناغ   براسب نوبتی خداوند ملک جم
در کله ستاره بکف الخضیب داغ   بر ران خنگ چرخ نهاد دست قدرتش
خورشید ار سپهر بمشرق نداد داغ   بی حلم و اغتشار همه برخط استوات
چون باغ در بهار شود کوه و دشت و راغ   گر باد خلق وی بکشد اندر میان دی
شاهی چو بهد ز سایهٔ خود چون همای زاغ   بر بام قصر دولتش از زاغ بگذرد
زر بدره جامه رزمه بگله و بهد ستاغ   هنگام بخشش از کرم بی کران دریغ خویش
از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ   یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش
پای سرو ز بهجت وهم واین فراغ   امال ورع بهشتی عدلش کشیده اند
از گرمک ضعیف نیارد شد کناغ   عدلش بدان رسید که عنقای کینه جوی
از آتش واز آب سمندر شاه ماغ   باحرز مدح او بسلامت گذر کنم
بر دست گیر ونوش بکن کاسه تغاغ   در بزم وعیش و دولت و باد اهتزاز حال

آروغ بادی باشد که از گلو براید تروغ

وتاغ نکیت سماروغ نباتیست که از جای نمناک براید جون جاه و دیوار جام و در شورستانها بسیار باشد انجه در صحرا روید خورند و انکه در خانها روید نخورند زیرا که فراج زهر دارد و بعضی ازاد بوه خوانند شوغ و شغه پوستی سخت باشد که بر اندام بدید آید از غایت کار کردن و بر دست و پای نیز باشد لوغ دوشیدن واشامیدن بود کویند می لوغد یعنی می دوشد و می اشامد امثله

بزنیم بر هلد ایام آروغ | فتقع ناخورده جند از معدهٔ خود
من از محنت بسان عود سوزان | خزان عصر را از عود و نان توغ
طعام و ذوق دونان مرغ و حلوا | غدای و نقل اهلان از سماروغ
زبس پهلو کنی بر خارا نخسید | جو روی و خصم شد پشتم از شوغ
ابو اسحاق باد اکز نوا لش | زبستان طرب شیری کنم لوغ

ازیغ نفرتی باشد که از قول و فعل کس در دل کسی بدید آید امیغ امیختن باشد تیغ سه معنی دارد اول شمشیرست دوم روشنایی و شعاع افتاب و ماهست سیم تیزی سر کوهست زیغ ترشی باشد از دوغ بافته سبریغ خوشهٔ انکور بود بربار ستیغ جیزی باشد راست کوریغ بمعنی کریز آید میغ ابر باشد کیغ الی باشد سپید که بر کنار جشم خشک شده باشد و ازا بتازی رمص خوانند

مثال فی مدحه

ازجفا زمانه جند رسید

بدل خسته نفرت و آزیغ | اکثر خلق این زمان خلقند
با طلوع زان نمی کنم آمیغ | صفدر قلب فضلم و باشد
از بان که نمایم تیغ | افتابم بقدر و نام بود
افتاب از همه ضمیرم تیغ | همجو کوهم خزینهٔ کوهر
غم ار هست بر قرارم تیغ | نیستم همجو ناکی لبشت دوتا
از بلی جند خوشهٔ سبریغ | همجو سروم زهر ثمر آزاد
سر فراز و کشاده دست ستیغ | رفتنی ز اصفهان کرم بودی
قدرت رفتن و مجال کریغ | بدر خسروی که همجون مهر
نور بار و زفیض رایش میغ | شاه آفاق شیخ ابو اسحاق
که نبینی جز تراست جیف دریغ | باد در جشم دشمنان در شش
مژه جون تیغ و همجو رویی کیغ |

مغ کبر باشد شغ شاخ کاو باشد فغ دوست و معشوقه باشد و بزبان ما وراء النهرست را کویند

امثله فی مدحه

در همه باب کمترست ازیغ | دشمن خسرو جلیل امین
کر به او را نه سمست و نه شغ | رحرو کاو کم بصد رتبت
دور از نیکخواه و یار و دو فغ | باد بر بستر عنا رنجور

امرغ اندکی از جیزی باشد ورغ بند باشد که در پیش آب بندند و ازا بتازی سکر خوانند امثله فی مدحه

سیل ستم و حادثه از سر چو گذر کرد — وز مایهٔ امید نماندست جز آمرغ
ای وای اگر عون جمال الحق والدین — در پیش چنین سیل حوادث بنهد روغ

نفغ تغار باشد که بدان غله و غیره پیمایند **وزغ** جیوانیست که در آب باشد
مثال خاتم عهد شیخ ابو اسحاق — که دهد زر بدامن و نفنغ
دشمنش را کشد بسنگ دوات — کرچه در آب کی بود چو وزغ

باب فا پای باف جولاهه را گویند

حاف حاف زنی باشد که هر روز شوهر کند **گزاف** سخن بیهوده باشد
و کار بیهوده **زندواف** هزار دستان باشد **کاف** شکاف بود **لاف**
خویشتن را ستایدن باشد **مثال فی مدحه**

خاک بر سر شاعری یا کاشکی — بودمی سرشوی یا نی پای باف
تا مگر بودی که تا برخوردمی — زین جهان بی ثبات حاف حاف
ای دل آخر چند ازین طبع ملول — وی زبان تا چند ازین قول گزاف
گلبن جود شه ایران بیار — مدح خوان بروی تو همچون زندواف
شیخ ابو اسحاق کز تیغش فتند — روز هیجا در حصار قاف کاف
هست عاری رافتش از حیف و ملل — هست خالی خصلتش از کبر و لاف

تلاتوف کسی را گویند که از پلیدها پرهیزد **کوف** و جغد و بوم هر سه
یکیست **نوف** آوازی باشد که در جایی کند که همان آواز بعینه باز

باز آید و از آن نیاز (?) صدا خوانند **مثال فی مدحه**
تنها شد فیلسوف الکس که باشد — بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف
کر باشد فیلسوف آن شه که دارد — همه اوقات خود بر خیر معروف
جمال ملک و دین کندر دیارش — ندارد هیچ ماوا و مغز کوف
ز جاه او که آید در جوابش — ز عدلش چون فتاد اندر جهان نوف

تف گرمی باشد **خف** کرباس سوخته بود که جهت آتش زنه ترتیب
کنند **شندف** طبل و دهل باشد **غف** سوی (?) جعد باشد **مثال فی مدحه**

ای فلک نیابی که ز رشک شرف تف — اندر دل خورشید بود روز و شبان تف
آتش زنه و سنگ شبانان شما را — از اطلس افلاک دهد چرخ برین خف
از هیبت تو زهره و مریخ شود آب — چون ناله برآید بمصاف تو ز شندف
مشاطهٔ تو دست ظفر را بگشاید — در موی که از باد صبا رایت تو غف

ژرف مغاک یا آبی باشد بغایت عمیق **شگرف** نیکو باشد و تحشت (?)
بود **مثال آن**

اگرچه بریدم بسی بحر ژرف — بهنگام فکر سخن بارها
نیاورده ام لفظ و معنی شگرف — جز از بحر مدح شهنشه برون

شرف شرفه باشد **کزف** تیر باشد
و بعضی گفته اند سیم سیاه باشد و این درست ترست همی تا بتصحیف
همی تا بتصحیف خواندن توان — شرف را بسرف و خرف را حرف

رخ دوستان تو باد سپید　　دل دشمنان تو بلوا جو کزف

باب الکاف قاف نیست در فرس باک ترس

و بیم باشد چالاک چابک و جلد را گویند ناک الف نقطست واین

نون والف و کاف بیست که در اواخر اسما یعنی نعت و بعد چنانکه غمناک

و سهناک ناک و یکر مشک مغشوش باشد چاک شکافته باشد خاشاک

سو وفست کاک جوز باشد کاواک چیزی باشد میان تهی لاک گل سرخ

باشد که بدان پوست و جامه رنگ کنند مباک تارک سر باشد مغاک

گوی باشد در زمین یا در کو باک تاجی باشد از گل واسپرغمها که در روز

عشرت بر سر نهند هراک کسی باشد که بزبان فریفته شود وابله و نادان

را نیز گویند تاک درخت انگور باشد کراک مرغکی سیاه و سپید باشد بر کنار

آب نشیند دمی دراز دارد و بر زمین زند و جنباند و بزبان کرمانیان

او را سیسالنگ گویند و بزبان اصفهانیان عایشه لب جوی و بعری

صعوه ستاک شاخی باشد تازه و نرکه از بیخ درخت گل و غیره بر روید

و شتاک نشین بجه نیز گویند چاک چاک چهار دیواری باشد سر گشاده

که شبانان گوسفند در انجا کنند فتراک معروفست غشاک کنده و نا خوش بود

شرفاک آواز پای باشد زکاک مرغ مردار خوار باشد مغلاک درویش و حقیر

باشد مثال فی مدحه　　رحمتی آخر ای مه . بی باک

نظری آخر ای بت چالاک　　تا بکی در فراق چهره تو

دامن و جیب سازم چاک　　در چمن لاله وار دل خون

در جهان شاد او ما غمناک　　یم صفت بس که کف زدم بر سر

از وجودم نماند خاشاک　　گریه بر من زدند دشمن و دوست

سوخت بر جان من دل زن و کاک　　دست اگر باز گیرم از مژگان

خاک مایه و بعد بجو هر لاک　　ساخت سودای تو سویدا یم

دل و مغزم از ان شد کاواک　　یک سر موی نگردم از مهرت

ور چه بشکافیم بتیغ مباک　　روز محشر که نفخ صور بود

سر بمهرت بر آورم ز مغاک　　همچو خاک جناب شاه جهان

خاک بایت مراست تاج و بساک　　شاه آفاق شیخ ابو اسحاق

زمن سیر و انجم و افلاک　　آنکه از احتساب معدلتش

سگ ناید دگر ز زاده تاک　　وانکه از انتقام رافت او

نکند باز باز قصد کواک　　باد از عدل او بجنباند

برگ گل را سحر گهان زشتاک　　شرف و قدر او نیابد خصم

نکهت مشک ناب ند ناک　　بیشه را بهنر بر ساخت قفص

دست را بر گوزن کرو چناک　　بچل چرخ در شکار کهش

بارها بسته اند بر فتراک　　سحر باد ست او زند پهلو

شرم نایدش از دهان غشاک — فرخی گر بگیرد از ظلش
کم‌تر آید بهای از وردکاک — تا بهنگام رفتن اندر راه
بشود سور و ماررا شرفاک — پادشه در تنعم و دولت

وشمنش خوار و خسته و غمناک **تبوک** طبق باشد برمثال دف که بقالان
دران ماکولات نهند **بوک** بمعنی عسی و لعل آید **بوک** وگر غله باشد
که در زیر خاک کنند و خاک و خاشاک بر سر آن نهند تا مردم نبینند **نیوک**
عروس باشد و عروس را نیوکان گویند **حدوک** طبرکی باشد **خشوک**
ظرفی باشد بر صورت گاو و شتر از زر و نقره یا از سفال ساخته
که بدان شراب نوشند **غوک** چغز باشد در آب بانگ کند
کابوک جای مرغ خانگی باشد و حرام زاده باشد **تموک** نیز زنبیلی
که از میان خانه در او بزند تا فاخته و کبوتر در انجا بچه کنند و باستعاره
آشیان همه مرغان را کابوک توان گفت **نکوک** نشانه نیز باشد
چکوک مرغکیست مثل گنجشک در بیابان میان درمنه باشد و اورا
بتازی قنبره گویند و اصفهانیان اورا سوژه خوانند **کوک** کاهو باشد
که خواب آورد **غاکوک** مهرهٔ گلین باشد که در کمان گروهه نهند
و اندازند **سوک** تعزیت باشد. بامید بهی

بامید بهی کار هنر — چند گوییم و لا مکر تا بوک

غم

غم اگر یار من بود چه عجب — مثل آتش بود همیشه بیوک
زیر خار و خس و غم و حرمان — ماند فضل و هنر چو غلهٔ بوک
خاک بر تارک دوات و قلم — حبذا دبه و جوال و تبوک
مال و دانش عروس و داماد است — سوی داماد نیست میل نیوک
علم گشتست خوار جهل عزیز — آه ازین نام و ننگ عزم خدوک
گر فلک نقص علم زاده چه شد — از بدایه چه زاد غیر خشوک
سپر مدح شاه بس که مرا — نکند پیش تیر فاقه تموک
شاه عادل جمال دنیی و دین — که کنندش هنر برو عکه و غوک
آفرین و دعا و بس خدمت — جمله در آب و بیشه و کابوک
خسرو ملک شیخ ابواسحاق — ظل یزدان آفتاب ملوک
آنک در بزم احتشامش هست — جرم خورشید و ماه و زهره نکوک
وانک شهباز همتش که صید — کرکس چرخ بشکرد چو چکوک
فتنه را بر بساط دولت او — خورد نی کوکنار باشد و کوک
در کمان گروه غلامانش — پیکر اختران بود غاکوک
تا بود سور و سوک دایم باد — شاه در سور و دشمنش در سوک

جکلوک کسی را گویند که از رنجوری دست بر سر زانو نهد و فراهم آمده
باشد **فراستوک** پرستوک باشد ازا خطاف گویند **مثال**

بدخواه فلک خسرو دارای ملک گیر … باشد ز درد و رنج همیشه چو چنگ کوک
بر طاق بارگاه همایون آسمان او … دارد همای خانه بجای فراستوک

کلیک احول باشد کیک مردمک دیده باشد ویک بمعنی وای
باشد و بعضی بمعنی وجک گویند و شعرای پارس بمعنی طوبی لک
گویند و در دعای نیک و بمعنی دعای بد آمده است شعر

گر ماه نیم کوز ز گردون نظر کند … سوی در شهنشه از دیده کلیک
هنگام اجتماع بوقت مقابله … از کینه مهر بر کند و از دیده اش کیک
ور زین فلک شکایت آرد بنزد شاه … با سیخ ز چرخ نشنود الا که وییک و یک

تارک میان سر باشد جسک قبا که کشاده باشد بوشنک گربه باشد پوپک بد بد
باشد خنک خفه کردن بود چنانک کسی را گلو بگیرند تا بمیرد فیلک
تیری باشد که پیکان او دو شاخ باشد و پارسیان بیلک گویند
دزک دستارچه باشد خنجک خاری باشد که سخت خشک شده
باشد پک و غوک و چغز هر سه یک معنی دارند سنگل تکرگ بود
پک و لک رعنایی و لی هنری باشد شوشنک رباب باشد چهار تارکه
زنند بوکنجک طرفه و مسخره باشد کاونجک خیار تر و سبز باشد سارک
مرغکیست خوش آواز گویند هزار دستان است لک و پک از الفاظ
مترادفست و بمعنی لک و پوی نیز گویند و بعض آلات خانه را

از

از کوزه و کاسه و زیلو کهنه و جامه خراب را گویند منجک
شعبده باز را گویند که بدان شعبده کند چنانک چند پاره آهن
در نیم کاسه نهند و آب دران کنند و بشعبده آن آهن پارها از انجا
بر جهانند و غیر این نیز بسیار کنند لک آن دارو باشد که کارد
بدان در دسته محکم کنند و از اور ژه نیز گویند تلتنک قالبی باشد
که زرگران و صرافان و ریخته گران آنچه که خواهند در انجا ریزند
مک مکیدن باشد مثاله

ز فر مقدم این زبده نجوم فلک … نهاد تخت شهی تاج بخش بحر تارک
نوشت تا بابد ملک را بنام چسک … جمال دنیی و دین خسروی که قافح خوخ
که در لباس بشر هست با صفات ملک … ملاذ و سیف و قلم شاه شیخ ابو اسحاق
بزیر دامن لطفش خزید چون بوشنک … خدایگانی و شاهنشهی که پیر سپهر
نوید ملک سپارم بدو و بد پوپک … نباه ملک سلیمان که چون سلیمانش
براسمان مه و خورشید را بیک فیلک … ایا شهی که بدو زیبی بروز کین و مصاف
زان شهان که ندانند خود کلمز دزک … تویی حقیقت مقصود خلق بعد رسل
مراد او همه از وی بکلمست زخنجک … نهال گل که نشانند بباغ در دهقان
خنک کسی که بود ایمن از عذاب خنک … بعهد عدل تو در زدان معذب و خفاند
بسنگ پشتش و در آب کن چو سنگ … کسی که چون سرطان با تو کژ رود ملکش
ز فیض دست تو گر ابر رشحه یابد

همه لآلی و در بار و ابر جود سنگک   جهان جو خاک ز تست و همه ممالک

چرا نکو بهد و عدلش تهمتن ملک ولک   درین زمانه که نزدیک ملک با اهلش

یکیست صاحب فضل و زنندهٔ شوتنک   بنزد شان جه بود انوری جه بیطار

بچشم شان جه بود بحتری و جه بوالکلک   خیار ز خلق کسی دان که بر کنند دندان

ز ذوق خربزه و دل نهند بکاو نجک   جو مرد فاضل و کی سیم و زر کرسنه نهند

جه بانک لقلق و مشتی جه نغمهٔ سارک   جو لوت و پوت شود تار و مار مرده فقیر

بیم می کند هر و بر یا جه می کنند لک و پک   هزار سال بماناد ظل تو که شود

بجاه تو متمکن جو پای تیغ ازلک   بحنجر کوشش بدین سان که شر نیال ازلک

جو نقره ریزیی وار زر بباید اتنک **کلک** احول باشد جنانک کلیک

ژک کسی را کویند که در راه می رود و با خود می تندد و می کوید از سر خشم

کویند می ژکد **لک** احمق باشد **خنک** بمعنی طوبی کویند **جکک**

کنجشک باشد **امثله**   مطیع حکم شهنشه کسی تواند بود

که چشم بخش نه کور باشد و نه کلک   حسود او ز بد جرخ می ژکید و فلک

بکینه کفش و خون می خورد جنین می ژک   بکاز بندکی ظل حق نشد بی ماموس

اکر بنودی آن کور بخت ابلهٔ لک   سعادت و شرف بندکی حضرت او

خنک کسی که بیابد هزار بار خنک **نپسک** عدس باشد **نسک** دیکر

جزویست از کتاب کبران و بجز قران سورتست **خایسک**

خایسک و بتک مرد و یکیست **امثله** ایا شهی که زبیمت کسی نیارد رد

ز ظلم و جور بهیچ از بیم دانه نسک   ز عدل تو همه خلق و ملل بیاسودند

جه اهل مجیف و زنور جه اهل مصحف نبسک   جو کلبتین همانکه کرفت و کر کند

سرش بکوب بسندان جو سیم را خایسک **اشک** آب چشم باشد **شرمک**

اشک باشد و قطرهای باران را نیز کویند **سرشک** دیکر درختیست که

کلهای سپید دارد و بسرخی زند و آنرا ازاد درخت کویند **بشک**

شب نم باشد **رشک** غیرت باشد و حسد **نشک** درخت کاج باشد

بشک دندان بزرک مار و پیل و شیر و کرک را کویند و ناب را کویند

مثال فی مدحه   پادشاها ز شرم دست تو ابر

رخ سیاه آمدست و ریزان اشک   نیستش ره بسوی بحر کهنت

زان همی بارد و شش زدین سرشک   جانم وال بر مک اندر کور

از نو کشتند غرق در خوی و رشک   جون تو کرد و مخالف ار کرده

شاخ بید از خلاف همجون نشک   شیر در بیشه اژدها در کوه

بفکنند از نهیب تیغ تو بشک **کنجشک** معروفست **پشک** سرکین کوسفند

را کویند   **امثله**   خسروا در زمان معدلتت

ندهد باز زحمت کنجشک   ماهیان جهین اکر خطا بود

مشک در ناف او شود همه پشک **خلشک** کوزه باشد که از کل ناپخته

دختران سازند در خلخ و نقشها کرده باشند مثال فی معجه

این شاه شیر حمله جهاندار بود کاکر   با خلق تو کنند کس اثبات بوی شنگ

جان که ذکر کوزهٔ یاقوت و زر کنند   ابله بود که شرح دهد کوزهٔ خشنگ

شفک نابکار و خلق بود مثال   در ملک شهنشاه جمال الحق والدین

نه ظلم و ستم باشد و نه فتنه و نه شغنگ   اینجا وطن مردم دهر دست دلاور

نه جای محنت بود و مردمک شغنک سلک ریسمان باشد که مروارید دران
کشیده باشند شلک گل باشد سیاه که چون پای دران نهند بدشواری توان
بیرون آورد کلک دراصل نی باشد و ازو باستعارت قلم می گویند
نلک کشته باشد امثله فی

شاهنشه آفاق بود واسطهٔ سلک   جان که دهد نظم فلک سلک سلاطین

همچون خر لنگ که رود از ره در شلک   از سعد لنتش ظالم و لی باک بماند ند

در عهد وی انکه دو زبان باشد چون کلک   تا فرق باب سیهش در بر و ایلم

دهقان بدر باغ بمردم ندهد نلک   زان سان که لالی دهد آن شاه بسایل

کنک نقاره ایست بترکستان و شهرست
دران ولایت و نام جزیره ایست کنک دیگر رود خانه ایست در
هندوستان کنک دیگر خم بود که در بهشت آید زنک نکی معروفست
حنانک سبز و سرخ وغیره زنک دیگر بزکوهیست ارتنک دستور مانی
نقاش بوده است که چون او را نقش خوب در خاطر آمدی بران دستور

ثبت

ثبت کردی غزنک آواز باشد از سر گریه و زاری که نرم از گلو بر آید تنک
نیمهٔ خرواری بود چنانکه دو تنک یک خروار بود تنک دیگر از آن
اسبست که بر کشند تنک دیگر درهٔ کوهیست باجنک دریچهٔ کوچک بود در
کوشک شنک شاهدان را گویند که شیرین حرکات بود جنک یکی آنست
که معروفست جنک دیگر سر دستت جنک خصومت و پیکارست زنک
زنگارست که بر شمشیر و آینه وغیره نشیند زنک دیگر شعاع آفتابست
زنک دیگر ولایت زنگبارست بیرنک هیولای هر چیزی را گویند و
نقاشان چون صورتی کشند اول بیرنک بکشند بعد از آن نقش کنند
افرنک زیبایی و حشمت بود اورنک تخت باشد هفتورنک
بنات النعش بود پشنک دست افزاری باشد که از آهن ساخته
باشند دراز و سر تیز بنایان بدان سوراخ در دیواری کنند نارنک
نارنج باشد منک قمار باشد شنک و مشنک نام دزدانست فرهنک عقل
باشد هنک هوش باشد ارژنک نام دیوانست مدنک دندانهٔ کلید
دان باشد که چون در در بند دندان دندانها از بالا در افتد در محکم شود
فدرنک چوبی باشد قوی که از برای محکمی در پس در اندازند آونک اویختن باشد
زرنک درختیست بغایت سخت در کوه باشد و هیچ ثمره ندارد
سترنک و استرنک درخت واق واق را گویند و باستعارت زنان ج

نا زاینده را گویند که بعربی عقیم گویند بدان نسبت کنند و بیروح نیز گویند
باشنگ خوشهٔ انگور خشک باشد بر تاک باشنگ دیگر خیاری باشد که از
برای تخم بنهند شترنگ شطرنج باشد آژنگ چین باشد که از خشم در ابرو
پیشانی اندازند خرچنگ سرطان باشد عنگ آن چوب قوی باشد که
عصاران در کارگاه بدان روغن گیرند و سنگهای بسیار در آن آویزند
نیرنگ افسون و جادویی باشد شرنگ زهر باشد غدنگ مردم ابله و نا
مطبوع باشند زغنگ چندان ساعت باشد که مردم چشم برهم زنند

مثال مدحیه

چمن ز باد صبا شد نگارخانهٔ گنگ
عروس شاخ در او رخت حلهٔ صد رنگ   چو چین صنعت نقاش نقش نامه دید
بآب داده زمانه صحایف ارتنگ   هنوز شاهد گل پرده برنداشته بکر
که عندلیب نیاساید از غریو غرنگ   ز چین قطرهٔ گل بهر تحر چمن کوی
چو لعبتان گل اندام نازک اساچنگ   ز بس تزاحم طفلان نو رسیده بباغ
شده ست راه چمن بر گل شقایق تنگ   فراز قلهٔ کوه از کمیت بیش کنون
توان کشید ابر ست نشاط و عشرت تنگ   زنند بال بشادی کنون طیور هوا
کنند رقص طرب آهوان کنون در زنگ   صبوح کرده کنون در چمن چو خوش باشد
نشسته بام و یاران جنس مطرب شنگ   گشاده دیده بر حسن یار و جام بلور
نهاده گوش بر آواز و نغمهٔ چنگ   کشیده یار ز روی مزاح طرهٔ یار

گرفته

گرفته دوست پی عیش دوست چنگ بچنگ   ز درد داغ کسی از چرخ شورش و تشویش
نه در مزاج کسی از زمانه کینه و جنگ   نشسته عاشق و معشوق در کنار بطیع
چو بت پرست و بت اندر نگارخانهٔ گنگ   بصیقل می و مانند زنگ هر ساعت
زدوده آینهٔ جان و دل ز ظلمت زنگ   بخسروانی و بر یاد خسرو ایران
گشاده درج زبان و کشیده جام چو رنگ   خدایگان سلاطین که هست معدلتش
گرفت روم و خراسان و هند و ملک فرنگ   پناه مملکت جم جمال دنیی و دین
شکوه تاج کیان زیب و زینت اورنگ   ستوده شاه جوانبخت شیخ ابواسحاق
که شیر چرخ ز سهمش حذر کند چون رنگ   خدیو ملک سلیمان ملاذ سیف و قلم
عزیز گشته ز یزدان و زیب افسر و اورنگ   خدایگانی و شاهی که نوک خامهٔ او
کشیده بارد که عدل و داد را نیرنگ   سپهر از لی فتح ستام نوبتیش
و بهر بصقله مه جلای مغفر زنگ   در آورد بخطش باره سپهر از پای
بیک اشارت او راست بر دو بال خدنگ   برای زینت بزمش فلک بود دایم
ز آفتاب ترنج و ز مشتری نارنگ   که مقام او نایب بند کانش نهند
عقود لعل و لآلی بوجه دستی هنگ   بدین صفت ز سلاطین که کرده است اعجاز
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ   اگر بخواهد و تدبیر او بخاصیت
از این سپس نکند باد هیچ از آن آهنگ   حدیث گوشش کمتر غلام درگاهش
بشست نامهٔ مردی رستم و ارژنگ   ز روز دور راه زن اطراف ملک کردخبا

که محو شد کتب و نیز نام ننگ مشتنگ — نه کله را به بیابان بود خیال شبان
نه خانه را بمواضع بود نیاز خدنگ — نه کیسه را بود آسیب اختناق زوال
نه چوب دارد و رنج از شکنجهٔ قدرنگ — ایا شهی که کند همچو مرغ اللهی
ز شاخ دولت تو فتح خویش را اونگ — چو طوطی از فلک هفتمین برآرد سر
ز فتح باب گشت گرنهی رسد برونگ — بنام دست تو گر شاخ زر نهد دهقان
عقیق و لولو آید ز شاخ زاشنگ — اگر تو شاهی و آثار شاهی این کتراست
شهان دیگر هستند چون نزد تو زنخ شترنگ — ز نوک غمزهٔ کلک که تیر خستهٔ اوست
برابر روان منقرنس فکند ماه آژنگ — چسود تا از دم خرچنگ آن زمان که بلد
که طعمه باشد و در چنگل دم خرچنگ — بشیشهٔ قیمش سر بس فلک اندود
کنون نهادش سر بهر روغن اندر غنگ — چه حاجتست یاران تیز دشمن را
که غرق سیل فنا کرده داو بیم ترنگ — اگر قلم ز جوار گشت گهر پاشد
سزد که کرده و همنشین و همنشین ارنگ — ز شوق آنک بعهد شهی تو باشد
هزار طفل بزاید بهر بهی سترنگ — ترا ز کید بدان عون حق نگه دارد
ز حرز و رقیه و افسون و حیلت و سرنگ — اگر جلالت تست از چرخ متکا سازد
ز بار قدر تو در خط محور افتد کنگ — غدنگ تا نبود همچو عاقل و مطبوع
همیشه تا که نباشد بسان شهد شرنگ — مخالفان شما را شرنگ باد اشهد

گرفته خلق جهان نشان بسجره همچو غدنگ **شتالنگ** کعب پای باشد **کنارنگ**

حاکم

حاکم ملک و مرزبان باشد نیز گویند **زراغنگ** زمین ریگناک باشد **مجاجنگ** کبری باشد از چرم سوزیان از ابدر گاه ما استعمال کنند **امثله**

ایا شهی که قدر و همت را — بود دریای گردون تا شتالنگ
کمینه بنده‌ات هر جا که شه‌با — بود آنجا ز اقبالت کنارنگ
ز فیض ابر دستت آب حیوان — برآید از زمینهای زراغنگ
کنند اعدای جاهت آماده و تر — ز مغز و دست خر نقل و مجاجنگ

شفترنگ آلوییست که نیمهٔ آن سرخ باشد و نیمهٔ سپید بزبان اصفهان انرا تالانک گویند **استرنگ** درخت بیروج صنمست که ثمرهٔ او بر صورت آدمی باشد هرکس که انرا از بیخ برکند در حال بمیرد **نیم لنگ** کمان را گویند **بادرنگ** خیار باشد **آدرنگ** دمار و هلاک باشد **غاوشنگ** چوبی باشد که بدان گاو رانند **یالهنگ** دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشد که بدان اسب را بندند و ترکان انرا جلبه خوانند **کاورنگ** کرزا فروشست **امثله**

ابو اسحاق شاهی که نزدیک او
چه یکباره کوه چه یک شفترنگ — ز فرط کرم خواستن تا و بد
درختان ثمر مرد چون استرنگ — بیک تیر پای فلک شل کند
اگر برگشاید بکین نیم لنگ — اگر بهر تسکین صفرا کسی
بلیمو مرکب کند بادرنگ — ز زنگیب دست شه و تیغ او :

فلک کرد دفع غم و آو رنک — جو کاویست حضنش براه ادب

نفر منجدا و را مکر غا وشنک — فریدون اکر زنغ کین او

نهادی بکردن برش پالهنک — خلیدی بخشم اندرش کاویان

شکستی بنا رک برش کاو زنک **نوک** تیز یا سنان و قلم باشد و آهنی

که بر بین سوزه زنند یحکلی را ازا نیز نوک کویند **شوک** بتازی خارت

جهت قافیه آورده شد **مثال**

رخ شید کرد ون بخا رد بنوک — جو کیرد شهنشه قلم در بنان

نجیند کل اما خورد ز خم شوک — حسود وی از کلبن آرزو

باب اللام

آخال چیزی باشد سقط و افکندنی **بال** از آدمی بازو باشد و از

مرغ شهپر و بتر کی عسل باشد **زال** پیر و فرتوت باشد **حال**

مرغی باشد بقد زاغ و کوشتش بطعم کوشت بط باشد **پخال** سرکین

مرغ باشد که بتازی ذرق کویند **قتال** از بیم و کشتن و کشوفتن باشد

کویند زهر قتال و مردم قتال **نهال** شاخی سبز بود که از بیخ درخت

برجهد **کلال** چکاد باشد یعنی بالای پیشانی **سفال** معروفست **سغال**

دیکر پوست جوز و بادام را کویند **کنجال** تفل هر مغزی باشد که روغن

ازان کرفته باشند **سوفال** سوفار تیر باشد **عنجال** میوه ترش باشد **کوپال**

چماق آهنین باشد **کال** کرنجیین باشد چون کسی بکریزد کویند بکالید

حنکال نشانهٔ تیر باشد که بهدف خواهند **کنغال** مردم حاش را کویند زند

بیشه که کار نکنند و بطال کرد **شال** کلیم باشد کوچک **کاچال** الات خانه

باشد از هر نوعی **نال** نی باریک باشد و میان قلم را نیز کویند **هال**

ارام باشد و قرار **مالامال** ظرفی باشد پر از روغن و غیره **شکال** شغال

را کویند شل و همتا بوده و کسی که با کسی دوستی کند همال کویند **مثال**

جسود در که سلطان و شاه دشمن مال — بوده هرا ینه در خانهٔ وجود آخال

یکانه خسرو خسرو نشان که از عدلش — رود به پرسش شاهین بخانهٔ بط حال

جمال دنیی و دین شاه کامکار که هست — هزار حاتم طایی هزار رستم زال

همای اوج شرف شاه شیخ ابو اسحاق — که مرغ فتح زند در هوای او پر و بال

بانتقام کند هر زمان عتاب عقاب — بعهد معدلت او کبوتر و هم حال

بکجا بخشش ز رطعفت سوز انکو — بکاه حمله چه رستم بزد او چه زال

همای لطف ورا احتیاج ظل نبود — که ملک بخشد و هر جا که بفکند پخال

زره کسل بود اندر زمانه لیک ندید — کسی چو نیروی او در جهان حسود فعال

بتافت از فلک ملک چون شهنشه مهر — نرست در چمن فضل همچو شاه نهال

نهد برای شرف خاک پای او را چرخ — بجای اکلیل امروز بر فراز کلال

بگاه بخشش از غایت سخاو کرم — چه لعل و کوهر نزدیک او چه سنک و سفال

بزخم کرز برا رد جو کرز مغز حسود — و کرز آهن و خارا بود ش مغز سفال

اگر صبا سخن لفظ او کند در باغ — نبات مصر شود در مذاق غنجال
چو غرق گشت ز سهم تو خانمان کان — بغیر زه نگرفت آنچه در دهان سوفال
تو صاف فطرتی و خسروان دیگر درد — تو اصل سلطنتی و دگر شهان کنجال
عجب مدار که سر کوفته است دشمن تیغ — چو سر زنش کند از سر گرانیش کوپال
بغیر کنج عدم خود گریزگاهی نیست — اگر ز تیزی تیغش بود عزیمت کال
ز تیر حادثه اجرام اعرض تن او است — که جسم شست کشا نیست جز سر سوفال
ز احتساب تفاوت نمود نیست و املم — کسی که بود ازین پیش عاشق کنجال
خدایگانا دانند خرد که در رتبت — کلام داعی چو شهر است و شعر دیگر شال
ز ترکی و تاز حوادث درین فتنه مرا — نه خان بماند و نه مان نه رخت نه کچال
روا مدار که با این چنین جواهر نظم — شود وجود من از جستن منال چو نال
ز اشتیاق جناب تو اندرین مدت — بجان تو که مرا نه توان بود و نه تال
گرفته عرصهٔ فکرم ثبات ما لامال — کشیده طبعم جام سوات ما لامال
همیشه تا که نگردد همای یار تذرو — مدام تا نشود همنشین شیر شگال
شگال باد بعهد تو همنشین با شیر — تذرو باز ز عدل تو با عقاب همال

پشکول مرد قوی و حریص بود و بارکش بکول شتالنگ باشد برغول آش باشد که از گندم نیم کوفته پزند کچول کون جنبانیدن باشد در رقص فرغول تاخیر باشد در کارها مرغول زلف پیچیده باشد غول معروف است غول

دیگر

دیگر شبگاه گوسفندان است ماکول گلوبند باشد چنانکه رسن مول لغظیت که از برای تاخیر و درنگ گویند مول یعنی درنگ مکن نول نفس باشد یعنی بیرون دهان مثال

چون در ارزاق بیش و کم نکند — فارغ البال مردم پشکول
چه که بر پشت باز جنبی چوشش — چه که در کل نهی دو دو دست نزول
گاه از بهر خندهٔ مردم — پایمال و تمسخری و کچول
مطلب مال و جاه قانع شو — بدو تا نان و کاسهٔ پر غول
چند باشی برای شهوت و حرص — پای بسته بطرهٔ مرغول
گاه چون غول در بیابان تنها — گاه چون گوسفند در بن غول
بهر ماکول تا بکی داری — طوق جان ز غصه در ماکول
بسوی در که شهنشه شو — سر حسرت مال و بیش مول
اگرت دولت ابد باید — مکن اندر دعای شه فرغول
آنکه آلودهٔ زوال و بیست — آز را دست و کام و فکه و نول

چشم آغیل بگوشهٔ چشم نگریستن باشد بوقت خشم و کینه نوبل پیشانی باشد و بعضی گویند چکاد نشبیل دام ماهی باشد وبل ظفر باشد مثال فی مدحه

گر کند شهریار خصم شکار — سوی او گر دو چشم آغیل
اختران بر زمین نهند ز سهم — از پی بندگی شاه نوبل
او چو خورشید و خصم چون ذره ست

ذره بر مهر کی نماید و بل ششت اگر بهر صید بگشاید
حوت گردون بود شصت و تشبیل **هیکل** بتازی هیات باشد یعنی
تنهٔ مردم و بفرس تخاره شده باشد **تجل** بسر و ناخن اندام کسی گرفتن
باشد چنانکه بدر آید و بتازی انرا قرص خوانند و بعضی گویند در
کرمان ترنج و در اصفهان نسکنج و در هر شهری بنامی خوانند **نشل**
در ربودن باشد **بل** پهلوان و مبارز باشد **سندل** کفش باشد
مندل خط عزایم باشد که عزایم خوانند در آن نشینند **تاول** کاوجوان
باشد **مثال** مرحبا این براق برق سیر
گر چو کوهست آهنین هیکل از زر کابش جدا نکرد و فیج
همچنان بت پرست از هیکل از قضا بگسلد ز بس تندی
اگرش گیر یا از سرین تجل آنکه در رزم او نیارد شد
هیچ رستم دل و مبارز و بل چرخ بر سندلی مهر نهد
چون کند شه ز پا برون سندل گاه بخشش بسایلان بخشد
گلها اسب و اشتر و تاول کرد و تسخیر انس و جن و پری
بی عنای نشستن مندل نوخاسته باشد که هنوز خطش
در نیامده باشد **بسمل** نیم کشته را گویند **بسمل** ابله و بی اندام و دیوش
باشد **دنکل** ابله و بی اندام و دیوث وش باشد **مکل** گریکست که

در

در آب بود که اگر در گلو آید بگیرد و خون می خورد و بزرگ می شود
چنانکه بیم هلاک بود پاشنهٔ پای باشد بمعنی جهل باشد
دشمن بادشاه عادل دل باد دایم بتیغ کین بسمل
مانده در سنگلاخ محنت و غم آبله کرده پاشنهٔ پل
در مجاریٔ خلق او گشته آب خون خوار جان ستان چو کل
چار کس در ممالک شه نیست ظالم و خیره و مفسد و دنکل
بدر وانی چراست خفته خسوف زانکه تمام بود و دیو مکل
خواست شه تا که دست او گیرد گفت چرخ او که باشد این شه بل
جنکل چنگ باشد از باز و شاهین **تنبل** مکر و حیلت باشد **داهل**
علامتی باشد که در صحرا بزمین فرو برند تا صید از آن بترسد و بدام
آید **مل** شراب باشد **مثال** بفکند از نهیب شاه جهان
شیر چنگال و گرگشان چنگل دولت او عطای یزدانست
نه بمکر و نه تنبس و تنبیل صید اگر حرز نام او سازد
نبود هیچ ترسش از داهل احتسابش بدان رسید که برد
تلخی و سکر از طبیعت مل **باب ——— میم و ام**
قرض باشد **انجام** آخر کارها بود **فرجام** نیز همانست **بهرام** سه معنی دارد
اول نام مریخست **دوم** نام روزیست از روزهای فارسیان **سیم**

بهرام گور رست بدرام مجلس باشد خرّم و آراسته و خانه و باغ آراسته
را گویند سونام اندک چیز باشد کنام شبگاه شیر و گرگ باشد نه
رام معروفست شخام سرمای سخت باشد که درختان را خشک کرده
اندام راست و نظام باشد گویند فلان را کار باندامست خام
ضد پخته است خام چرم و باغه نداده است خام دیگر کمندست
ستام آلت زینت از زر و نقره سیام کوهیست بجانب ماورا
النهر که مقنع بحر ماه از آنجا بنموده است مینافام رنگست لام زیورست
جشم بنام تعویذست خرام زنان خوب را گویند خرام دیگر خرامیدن
باشد بناز و کشش مدام شرابست نغام چیزی تیره فام و زشت شکل با
گام خطوه باشد که پای بنهند و پای بردارند کام مرادست امثله

کیست آنکو سپهر می خواهد — رفعت از خاک درگهش با وام
چون فلک ماه اوست بی آغاز — چون قضا حکم اوست بی انجام
کمترین منشی درازاو وشش — کهترین چاوشی ورا بهرام
چرخ بدرام تا که شد ازمش — از کواکب چو جلد شد بدرام
خسرو ملک‌بخش ابواسحاق — که جهان پیش او بود سوتام
داور دهر آنکه از عدلش — گرگ با میش ساخت کنام
پادشاهی که رایض حکمش — می کند توسن فلک را رام

در

در پناه هیبتش مغرب نرسد — شاخهای برهنه را ز شخام
همه اندام خصم خون گرفت — تا چرا کار راوست نااندام
بخت سودای ملک خصمش لیک — شکر ایزد که بود یکسره خام
باش تا دولت جهانگیرش — افکند بر حصار گردون خام
نوبتی ورا بود ز شرف — مه و پروین و آفتاب ستام
گر مقنع برآورید مهی — از چه بخشید زکوه سیام
بنماید ز رای روشن خویش — هر دم شد از بدر تمام
از برای نگین خاتم او — گشت فیروزه چرخ مینافام
هر که با جز نام او باشد — نبود جا جنش بجشم و بنام
وانکه در بندگی او نون شد — نکشد بار زیب و زحمت لام
تا نباشد کریم همچو لئیم — تا نباشد کریه همچو خرام
هم بر آن سان که فرخی گفتست — باد از فرخی و عیش مدام
کاخ او پر خرام جادو ویش — باغ او پر بتان کبک خرام
رخ احباب سرخ با بخت — روی اعدای او همیشه نغام
دوستکار شهی بهر کامی — یافته صد هزار دولت و کام

سام قوس و قزح را گویند و ستام معتمد باشد امثله

کمترین طاق حشمت خسرو — در علو چون کمان سام بود

هرکجا بود دزد و راه زنی از نهیب وی او ستام بود

بوم ولایتست بوم دیگران مرغ که بشب شکار کند و بروز
بیرون نیاید کوم ان کیاهست که در شهد کار یابند امثله فی هذه

هست در حکم شیخ ابواسحاق هرچه آن نام بوم بردارد
آن جهان گشت عدل او که بروز پرده از پیش بوم دارد
نحل اگر بر خلاف روید کوم بیقین وانکه کوم بردار

دیهیم تاج باشد مرصع که پادشاهان عجم داشتندی و انرا دیهیم
نیز گویند شیم ماهیست کوچک که بر پشت نقطهای سپید دارد
و بعضی گفته اند که نام رود خانه ایست که این ماهی را بدان خوانند
درخیم بدطبع و ناخوش باشد تیم کاروان سرا باشد ستیم جراحتی
بود که سر آن فراهم آید و خون دران ریم کند و نشتر بدان زنند تا
بگشاید و انرا آسیم نیز گویند خیم زندش شکنبه باشد شهریار ٬٬

شهیار

جهان که طلعت اوست زینت تخت و زیور دیهیم
سایهٔ کرد کار ابواسحاق کاسمان مثل او ندید کریم
چون سمندر در آتش حالی که برد نام شاه ماهی شیم
رام و خوش طبع گشت در عهدش دیو بد طبع و شرزه درخیم
خصمش ار که خورد عجب نبود که سکان را کلیچه باشد خیم

شد ز عدلش چنانک مردم را چه بیابان زامین و چه تیم
بس که پیوسته ریم ریزد خصم گشت چشم عدوش همچو ستیم

تحکم خانهٔ بابستان باشد برکم بازو داشته باشد تهم پهلوان
و یلی همتا بود و به بزرگی و قامت خم طاق ایوان و خفتگی چیزی را
گویند تخم جادریی باشد که بهر شار چینیان بر سر دو چوب بندند
تا بدان شار از هوا بگیرند درژم آشفته و غمگین باشد کالم زنی باشد
که شوهرش مرده باشد و شوهر دیگر کند فرم دل تنگی و فروماندگی بود
و بعضی گویند فرمگن شوم است ٬٬

رستم عهد شیخ ابواسحاق
شاه عالم شهنشه اعظم آنک از نوبهار معدلتش
همه آفاق گشت چون تحکم کی شود گر نه عدل او باشد
خیل ماجوج ظلم را برکم نیست در بزم چون شهنشه راد
نیست در رزم همچو شاه تهم خم گردون ز بار حشمت او
یافت چون قامت حسودش خم بلکه آنک شاه زیبا شد
چرخ سازد ز قطر ابر تخم خسروا در زمانه معدلتت
نیست چون زلف یار هیچ درژم دشمن درگه ترا باشند
بچه وا یم یتیم و زن کالم داد خود از حادثات گوناگون
مانع بجوح و دامکاو فرم

آذرم زینی باشد که نمد زین ان دو نیم

باشد یاوزم بیهوده و بدیان بود امثله زین اسب کتلجی شه را
از مه و مهر بسته آذرست / هر که جز مدح ذات او گوید
قول و فعلش تباه و تباه درست پاردم معروفست کاودم نایی باشد بر
صورت دم گاو و در وقت جنگ زنند خشم پای افزار باشد
خشم دیگر نفرت و دوری باشد قدم عاقبت کارها باشد هم خانها
باشد در زیر زمین کنند در راهها و دیها جهت مسافران امثله
ای پسر نزدیک اهل روزگار / چه نوای عود و بانگ کاودم
زین خران بران خورده گو دایما / در دم ایشان فتد چون پاردم
جاهلان را استران بر دوغ / فاضلان پا با بله بدرین شم
با سفیهان جمله را انس و قرار / وز عزیزان جمله را دوری و شم
گر کند دارای دوران ترتیب / کاروانش نیک کرده با قدم
آنک بهر خیر بی حد در جهان / خانقه کرد و رباط و پول هم
غژم خشم و کینه بود غژم دیگر مزهٔ انگور باشد آویخته امثله فی مدیحه
هیچ دانی گر چیست زادهٔ پاک / مایهٔ بی رهی و مادهٔ غژم
همچو خورشید در بلورین جام / چون سهیل یمانی اندر غژم
غرم گوسفند کوهی باشد گرم غم و اندوه باشد خلم آب سبز باشد که
از بینی آید امثله فی مدیحه / شهنشاه عادل که از عدل کرد

ببیشه قرین شیر غران و غرم / در ایام او اهل فضل و صلاح
بر آسوده اند از غم و رنج و گرم / عدو را خیال سر تیغ او
ز بینی کند مغز بیرون چو خلم گزم سبزه باشد که بر کنار جویها و جوی
بروید زرم تیغ باشد امثله فی المدیح / بر جویبار دولت شاه جهان پناه
دایم ز سلسبیل و ز طوبیست آب و گزم / در فتح باب دست عطابخش او رسد
از کوه و لالی ببارد ز ابر و زرم

باب النون

ایوان طاق بلند و نشستگاه پادشاهان باشد جنبان کرا زان باشد
پالان و هلیز باشد پژمان اندوهگین باشد ببربیان جامهٔ بود
از پوست پلنگ رستم در جنگ بپوشیدی و گویند از بهشت
آورده بودند پایان آخر هر چیز باشد سان جوین و عادت بود
کیان پادشاهانرا گویند و کی پادشاهیست روان جان باشد و بعضی گویند
وضع جانست ثویان شلوارست از پوست که کشتی گیران در وقت
کشتی پوشند تریان چیزی باشد بر مثال طبق از شاخ درخت بافته
کاه‌کشان مجره را گویند لیان زیبا باشد لیان روشن باشد که درخشد
رکان موی زهار باشد یکران اسبی باشد که برنگ آن میان زرد
و بور باشد ژیان خشم آلود باشد ژکان کسی را گویند که از درد و رنج
با خود سخن می‌گوید و می‌تند دستان به پشت باز خفته را گویند شمان
بانگ و گریه و ماتم باشد سوهان معروفست سامان اندازه کار

باشد فوکان فقاع باشد شبان جوپان باشد کرکان ولایتیست مشهور جیلان غاب کرکانی باشد فرزان علم وحکمت بود کیوان زحل را کویند وفلک زحل را نیز کویند فوژان بانک باشد بسهم مرجان پسر باشد موشان جشم نیکو باشد که اندکی کرشمهٔ واشته باشد سرپایان دستار باشد نوان کسی را کویند که جیزها می خواند ومی جنبد یا در فکر واندوه جنبش می کند کیان خیمهٔ عرب وکرد باشد یازان آهنک باشد امثله فی مدیحه

رسید رایت منصور خسرو ایران — بفرخی وسعادت بجانب کرمان

زبد سکال بپرداخت قلعه و باره — بفر خویش بیاراست طارم وایوان

مخالف ارچه که خود را ز سنک سر پنداشت — ز تاب آتش تیغش جو موم شد لرزان

بالان فکند وبالان جو خر بمانده بکل — وداع کرده بناچار صفه وبالان

نشسته خسرو دلشاد بر سریر سهی — عدو کریخته بر کوه خسته و پژمان

روان رستم دستان بشکر بکشاده — بوقت آنکه بپوشید شاه بر بیان

خدایکان سلاطین جمال دنیی ودین — که بحر دولت واقبال وست بی پایان

عدو شکار وجهانکیر شیخ ابو اسحاق — عزیز هر دو جهان وفرشته سیرت بیان

جهان پناهی وشاهنشهی که می نازد — ز فرق فرقد سایش همیشه تاج کیان

زنان حامله را بیم بد که بیش از وقت — زهیبت وبدراینداجنه ازلوکان

زهی عیون خرد از تو دیده نور بصر — جهی وجود بقا از تو برده روح روان

زحل بطوعت از کشت نار جرخ ارد — بقول بر طبق مه بصورت برمان

فغان بلدین بر خیزد از زمان وزمین — بکاه کشتی کینت جو بر کشد بومان

جناب بارکهت را ز از دو جام ملوک — زماه خواست که نسبت کند بکاه کشان

خود شنید بانکار کفت این معنی — که نیست نسبت این در بکهکشان زبان

اکر بکاه کشان از دو جام اجر است — برین ورست ترا خم ز نیزان لیان

موافقانت جو کیرند تخت و بار جا — مخالفانت برین سر بند جون رمکان

که شکار جو بایو زو باز و جرخ وملک — دو ران ورا و برین ورست باد و پایکران

مکر پرند ز همت بکوه کبک وتدرو — رها کند ز نهیب تو پیشه شیر ژیان

مخالفت ز جه دست در مرض ازان رو — همیشه باشد وا ز درد و ربح خویش زکان

ز عدل تست که با آن همه زر و نقره — بباغ نرکس سرمست خفته است ستان

جهان که بل سر و سامان بد از وقایع دهر — ز سر کرفت بعهد عنایت سامان

ز خانهٔ تو موافق کند همیشه طرب — ز خنجر تو مخالف بود همارهٔ شیبان

اکر جه کرد بسی پیشه حافظ وحرات — بکرد لطف نوش هیچ انتعام شبان

جو نام تو شنود جان جنان جهد ز بش — جسود را که کسی بر کند سر فوکان

بیاد دست تو شاها بنام دولت تو — اکر درخت نشانند در حد کرکان

زمین دست تو وغایت عنایت شاه — عقیق ولعل براید ز شاخ تر جیلان

ندید جشم فلک جون تو شاه وفرزانه — رواج یافت اران در زمان فر توران

بهند اکر فکند التفات از ان سست — که از تو یافت باقطاع ان طرف کیوان

زترس زهرهٔ مریخ آب کردد کر باسمان زند از سهم کین تو نوشان
خدایگانا شوم که هست بحر جلال حرامزاده بود هر که خواندش مرجان
گرش بلولو و مرجان کسی کند نسبت چنان بود که بنرکس تشبه موژان
من آن نیم که دهم آب روی چو در باد برای درهم و دینار و طاق و سرپایان
همیشه تا که کیانست خانهٔ اعراب هماره تا شود از یاد دو بید سر و نان
مخالف تو زاندوه و غم نوان بادا کلیچیان ترا خیمه بسپهر کیان

کرزبان بعضی گفته‌اند آسمانست و بعضی گفته‌اند عرشش بهرمان یاقوت سرخ باشد و گویند حریر تنک نقش کرده پرنیان حریر پرسته تا شایگان در اصل شه کان بوده است یعنی چیزی که لایق شاه باشد و معنی آن بسیارست گویند گنج شایگان یعنی گنجی که مالی بسیار در آن باشد و لایق شاهان باشد و شعرا قافیهٔ شایگان را هم بدین نسبت گفته‌اند که مثل آن قافیه بسیار باشد و شرح آن در علم قوافی داده‌ایم شایگان دیگر کاری باشد که بی مزد فرمایند مرزبان پادشاه را گویند که سرحد ملک را نگاه می‌دارد و مرز سرحد باشد و بی والف و نون در اواخر اسما معنی حراست دهد چنانک پاسبان و دربان و مهربان و همچو نیی در فن قوافی گفته‌ایم ماکیان مرغ خانگی بود ورفان تشفیع باشد نرگان گدایان باشند دوستگان معشوقه باشد و دوستگانی

شرابی باشد که با معشوقه خورند

امثله فی مدحیه

تا بود خورشید و مه بر گرز مان تا بود در کان عقیق و بهرمان
پیش تیغ خسرو آفاق باد کوه خارا بر مثال بهرمان
داور دوران جمال ملک و دین سایهٔ حق خسرو صاحب قران
شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه شاه عادل هست شاه غیب‌دان
آنکه باشد پیش رایش سر غیب روشن و ظاهر چو نقش پرنیان
وانکه باشد کمترینه بخششی از کف او گنجهای شایگان
حبذا ملکی که شد با روز و شب عدل و انصافش در انجام مرزبان
آز را دیگر نماند آرزو هر کجا انعام او شد میزبان
نیست شاهین را مجال از عدل او کاورد در دل خیال ماکیان
دشمنان را کین او بس منتقم مجرمان را عفو او بس ورفان
از جهان برداشت این سوال کرد قارون خلق را با نرگان
دوستگانی جمله بر یادش خورند روز عشرت دوستان با دوستگان
در زمانه هیچ کس را یاره نیست این که فرماید کسی را شایگان
باد باقی سایهٔ تعظیم او تا که باشد نام لوح و کرزبان

بزبروشان امت باشد ایشان سخن بیهوده و دروغ باشد روزبانان جاوشان باشند که بر درگاه پادشاهان نشسته باشند ستودن

بکورستان کبر انست … اکر دعوی کند رایش بنوت
بود خورشید و ماهش بزیر و شان … نه در جو وشش بود هرکز دقیق
نه در قوسش بود هرکز انبساط … زحل بر بام او از پاس دران
فلک بر درکهش از روز باتان … بکین بند کانتش سرکه جان داد
نباشد جای او غیر از ستودان **ابناخون** حصار و قلعه باشد **آهون**
رخنه و نقم باشد **برهون** دایره باشد **نکون** معروفست **دون** مردم کوتاه
همت را کویند **زبون** اسیر باشد **سرون** معروفست **وارون** شوم بود
برنامون کلاو فریدون باشد **بون** نمد زین باشد و رنک نیز باشد
انکلیون جامه باشد از هفت رنک بافته و هفت رنک دران
بتوان دید **بوقلمون** جامه باشد که هردم برنکی نماید و کسی را که هر زمان
بنوعی باشد بوقلمونش کویند **آذریون** کل خیریست **هیون** شتر جمازه
را کویند **اکنون** جامه ایست مثل دیبای **ایدون** بمعنی همچنین بود **نون**
بمعنی اکنون بود **مابون** چیز را کویند **یکسون** بمعنی یکسان آید **امثله**
قلاع دولت آن پادشاه جم قدرت … که هست باره چرخش کمینه ابناخون
سپاس کن تو بیزدان که آن بلند درت … که دست برد حوادث دران نکند آهون
وزو دو چرخ محل حوادث امد آن … بصد هزار جهان خارجست ازین برهون
جمال دینی و دین شاه شیخ بو اسحاق … که کرده رایت بدخواه را بجمله نکون

برهون

مخالف وی از ان رو خورده زد و لت … که هست ان خر واروون لسان کر دون دون
اکرچه کرد بسی سرکشی ولی آخر … بماند در کف نیروی شهریار زبون
برفت دود وشی از سر دران زمانکه نیز … نهاد داغ شهنشه بر جبین و سرون
ایا شهی که هر انکو خلافت اندیشد … بود هر اینه در بخت و دولت وارون
تو رستمی و فریدون و بار کیر ترا … ز احترام بخوانند رخش و برنامون
ز فتح و نصرت و بر رایتت بود پرچم … ز جاه و دولت بر مرکب تو باشد بون
اکر ز خاک درت باد ابر رخ یابد … بماه آذر و آخر برآید آذریون
به التفات اکر همتت باستر زرست … چه کمترینه عطا باشدش هزار هیون
کشند بساط جمع از برای مجلس شاه … سپهر بهاری فراش باغ از انکلیون
سزد که در قدم دولتت بتالی انداز … زمانه در کشد از چرخ اطلس و اکسون
همیشه در حق اهل هنر نکویی کن … که جد و باب تو پیوسته کرده اند ایدون
ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد … جوامرکن فیکون اسمانش آذریون
بلفظ یکسون و پیوسته تا بود یکسان … عمار تا که نیاید جمیت از مابون
مخالف تو که کمتر ز چیز و مابونست … ز دست برد فنا باد با زمین یکسون
همایون مبارک و خجسته بود **کرستون** قپان باشد که بدان بار سنجند
طبرخون سرخ بید باشد و بید طبری نیز باشد که کویند
شکر حق کز شکوه طلعت شاه … طالع سلطنت همایونست

انک از قدر بلۀ یزدان بار بر درا کرستونست
درزمین عدو ز خنجراو هر جه روید بنجر طبرخونست

بادخون باد کیر باشد **امثله** دشمن درکاه بوا سحاق را
دین ودل وانم از غم باد جو کرد دالحوع جون سموم ازباد صبح

بکذروا عداسش را بر بادخون **آذین** ارایش باشد که در شهر ها کنند
آیین رسم و عادت باشد **برزین** یکی از ایمهٔ دین ابراهیم علیه السلام
است وآتش کاهی کراو ساخته است ازا اذر برزین خوانند **خشین**
جیزی باشد تیره رنک و باره خشین بازی را کویند که رنک او
بکبودی کرآید که باز کبود رنک عظیم کو هری وصیاد باشد **زرفین**
رزهٔ تقفل باشد که قفل بدان بسته شود و غلوق در را نیز کویند **متین**
کلنک باشد که بدان کوه کنند **کشکین** نانی باشد از جو و باقلی و جاورس
بادبرین باد صبا باشد **نفرین** ضد آفرین است **کوپین** جیزیست جون
کفهٔ ترازو عقاران بزرکو فته دران کشند **هین** بمعنی اشتاب آید
هین دیکر سیل باشد **وجنین** دوغ شتر باشد **فرودین** ماه دوم نوروز است
وازا فوزدین و فروردین نیز کویند **نسرین** کل مشک باشد
زمانه را بنوی بازبسته اند آذین زفر دولت کیخسرو ملک آیین
خلیل وار شکسته بتان باطل را دل مخالف کروه براد برزین

بمستقر جلالت مظفر و منصور رسید رایت فرمان ده زمان و زمین
جمال دنی و دین شاه شیخ ابو اسحاق که بکر فکر مراهست مهر او کاوین
زبعد ازین نکشد زنک بار شیر ژیان ازین سپس بنره کبک جو رباز خشین
جنان زمعدلتش امنیت ملک جهان که فارغست دراز بار رشته زرفین
تناج و خاتمش آیند لولو و مرجان زکان و بحری و بی رنج غوطه و متین
بدولتش ز کلبجه سامتی وارند جماعتی که همه نانشان بدی کشکین
بزیر جرخ برین لی شال فرمانش زسوی قبله بیاره وزید باد برین
ایا شهی که همه آفرین خلق تراست جنانک هست حسود ترا همه نفرین
کمینه بندهٔ تو روز بخشش و انعام طلا بکیل دهد در بطبله و کوپین
بدرکه تو سعادت بپای می آید بدید دولت و کفتش مکن توقف هین
ززند کی جه تمتع بود عدو جو او اساس عیش نهادست بر کدر کهین
مخالفت زیرو دست بپایه رسید که طبع بلبل وارو نبستش ره جنین
همیشه تا که نسرین و کل بود زینت جمن کو سر ارد بهشت و فروردین
همه فصول شما فروردین و نیسان باد مدام مجلس عیش تو بر کل و نسرین

سبدجین بقیهٔ میوه وانکور بود که در باغ بر درخت مانده باشد **جراکین**
چراکاه حیوانات باشد **فرودین** باد دبور باشد **بلندین** پیرامن در خانه
باشد **امثله**
حسو و شاه را در باغ امید

نماندست از ثمر عیز از سبد جین | جو حیوانیت مانع در بیابان
رخت بد نه آب و نه جراین | سعادت همجو دولت پادشه را
بود دایم ملازم بر بلند یین | زیاد خلوخ شد در باغ و بستان

دم عیسی بود باد فروردین **ریمن** مکار و با حیلت بود **سترون** عقیم باشد یعنی نازاینده **عزن** بانگ و دمدمه و گریستن بود **شمن** بت پرستان باشند **وشن** بت باشد **گوزن** تاج مرصع بود یا که بادشاهان فرس جون بر تخت نشستندی یا بزنجیر زر از بالای سر ایشان بیاویختندی و احیانا بر سر نهادندی **توسن** اسپ باشد وحشی که مشکل زین توان کرد و بران نشست **خرمن** معروفست **لکن** شمعدان بود **لگن** دیگر آتش دان آهنینست **جندن** صندل باشد **برزن** سر کوچه و محلت بود **کودن** اسب پیر یا پالانی باشد **پرن** پروین باشد **نسترون** گل و نسترن باشد نسرین نیز گویند **فرکن** جوی نو باشد که بکنند **میهن** جای آرام و خان و مان باشد **روین** روناس باشد **عن** ننک عقاران باشد **وارن** بند دست باشد که از ابتار زن مرفق خوانند **بلکن** بخنبوخ باشد **جمن** معروفست **دن** کسی باشد که بنشاطی رود **لژن** لجم باشد یعنی آن گل سیاه که از بن جاه و جوی برآورند **امثله**

مراولیت ز جور زمانه و ریمن | جو زلف یار پریشان و گشته پر زنگ

بدان سبب که محول کرام عنین اند | شدند مادر آمال نیز استرون
اگر ز تربیت و اصطناع شاه بدان | ملوک مفضل بدندی همیشه جفت عزن
خدایگان سلاطین جمال دنیی و دین | که رایتش وشن و فتح و نصرتست شمن
شکوهگاه بهی شاه شیخ ابو اسحاق | فروغ افسر و دیهیم و یاره و کوزن
جهان پناهی که از بیم رایتش حکمش | برزن طوع در آمد زمانه توسن
جو خوشه گرچه بسی گرد سرکشی خصمش | بعاقبت ز نفس کرد و خاک در خرمن
مخالفانش شب و روز گشته و سوزان | جو شمع باشد و بر پاش بند گشته لگن
جهار پای بزنجیر حادثات کشان | همیشه سینه بر آتش بود بسان لکن
بود بمجلس او فرش عبقری چسان | بود بمطبخ او هیمه عود با جندن
جو دایا دیه او را جهان کینه عطا | بود معالی او را فلک کهین برزن
براق دولت در زیر ران دولت اوست | بگرد کی رسدش دشمن آن خر کودن
ایا شهی که نیارد وزید از عدلت | بعنف باد صبا بر نهال استرون
برای قبضهٔ تیغت بجای مروارید | سپهر بهر تفاخر وبد نجوم پرن
کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست | همیشه باد دو چشمش بسان ده فرکن
جدا نزاید یکی ذره از عنایت تو | به از هزار عقار قبیله و میهن
ز بیم تیغ تو بدخواه را فسرده شود | عروق در بدن الحق بصورت روین
مخالف تو ز امساک و بخل نم ندهد | بعمر تا ننهندش جو کجند اندر غن

چسود اگر چه که سر بر سپهر می ساید / نهاد پیش تو بر خاک زانو و ارژن
ز سیل خیز فنا ایمنست قصر بقات / چنانکه حصن فلکها ز صدمت ملکن
همیشه تا که بود سرخ روی ورد طری / مدام تا که بود سر فراز سرو چمن
چو سرو باد سر سبز دولت دایم / چو گل ز باد طرب روز و شب شگفته دهن
بمدحت انکه قلم وار نیست رطب لسان / ز غصه باد فرو رفته تا بسر بلکن

زلیفن تهدید و سختی باشد نشیمن جای و مقام بود خماهن مهرهٔ سیا بود
که بسرخی زند و انرا جزع نیز گویند فلاخن قلیاسنک باشد کیاخن
سخن چرب و شیرین باشد که گویند تا کسی را مطیع خود کنند نهنبن سر دیک
و سر تنور بود فژاکن پلید و پشت باشد زراعن زمین سخت باشد
رنجن شکم نرم شده را گویند مثال ایا شاهی که سلطان فلک را

اگر تهمت کند روزی زلیفن / ز تاب استقام صطوت تو
کند یکبارگی ترک نشیمن / برای طوق هزا هیونانت
سپهر از روز و شب سازد خماهن / فرو آرند از گردون زحل را
غلامانت با حجار فلاخن / همه اعدای خود را دوست کردی
با حسان و بمردی و کیاخن / جهان کویی نبود دولت تست
فلک بالای او همچون نهنبن / همیشه تا که مرد صالح پاک
کند دوری ز ملویث فژاکن / چسود خسته و عریان و لاغر

فتاده

فتاده باد بر شخ و زراغن مرغن گورستان باشد بابزن سیخ آهنین
باشد که بدان کباب کنند اهرمن دیو باشد غلبکن دریا باشد مشبک که
از پس آن نگاه کنند اژکهن کاهل و باطل باشد امثله

شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن / از کینه مرغزار کند همچو مرغن
اعظم جمال دین و دنیا آنکه هست / جان عدو چو بسمل رمحش چو بابزن
آن کارساز ملک سلیمان که دشمنش / باشد همیشه پنهان مانند اهرمن
ایام با کفایت او هست لی خرد / افلاک با حلاوت او هست اژکهن
گردون مشبک از پی آن شد که تا شود / بر منظر خلافت او همچو غلبکن

باب واو شاو خراجست شاو دیگر زر
خورده بود چکاو چکاوک باشد جاوجاو گنجشک را گویند که از شکوه تیهو
یا کسی بچهٔ او را بر خواهد گرفت وا واز هر طرف می پرد و فریاد می کند
کاو مرد دلیر باشد کاو دیگر کاوید باشد چیزی را امثله

آن پادشاه عهد که شاهان روم و چین / بر سر کشند سوی در بندگانش ساو
اعظم جمال دنیی و دین آنکه بی فکند / زایران علو همت او رسم سیم ساو
بر شاخسار مدحش طوطی طبع من / بر دست در سخن سبق از بلبل و چکاو
بی خان و مان و بی زن و فرزند دشمنش / گنجشک وار دو پیوسته جاوجاو
گر کاوه هیبت شوکت مردیش نشود / بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو

ور بحر و کان جوی بهشت جو داو و رنیت باورث بر و هر دو را بکار
خدیو خداوند باشد و یگانه نیو مرد دلیر باشد غریو بانگ و فریاد
باشد تیو طاقت باشد ابو اسحاق شاه عدل پرور
که کیا کیهان ز الحق کیهان خدیو است کریم و کامل و صافی ضمیر است
شجاع و صفدر و کین خواه و نیو است مینو بهشت باشد نیرو قوت و شوکت
بود باشو جوی باشد سبز که شبانان یا خود مسافران را باشد خستو
مقر و معترف باشد پرستو معروف پینو کشکست که از آن قاتغ گویند
بالو دانه‌ای باشد چون عدس که از اندام مردم برآید نیسو نشتر باشد
اخکندو چیزی باشد از مس یا از چوب ساخته سر آن گرد و داشته با تنگ
و کوچک و ستهٔ سنگ ریزهٔ بسیار در آن تعبیه کرده چون از آن
جنبانند آواز دهد و بدست طفلکان دهند تا مشغول شوند آهو
عیب باشد بتنکو صندوق باشد و خاشاک و آن را نیز گویند بجتو
رعد باشد تندو عنکبوت باشد کرنجو گرانی باشد که در خواب بر مردم
افتد و بعربی کابوس خوانند سو روشنایی باشد خیزدو بتازی خنفسا گویند
خیزو گل خیری باشد مشکو بتخانه باشد و موضعی که خلوت سرای خسرو
و شیرین بود و از آن مشکو گفتند یا کفتو نباتیست که از آن مخلب خوانند
و اشنان نیز گویند که بدان جامه شویند کبستو و کبست هر دو حکیت

وآن زهراست

امثله

زهی آفاق از عدلت چو مینو
ممالک را بعدل و داد نیرو
شبان از دست بفکندست باهو
نهادست آشیان همچون پرستو
شر و مقله بخشش در جو بالو
رمد پوسته همچون خز نیسو
بسان طفلکان از اخکندو
ز نافه دم زند باشد ز آهو
نه بیند روی کیسه با بتنکو
که خلقش نام کردستند بجتو
بود بر طاق ایوان هندو
ز سهمت وز دوی افتاده کرنجو
همی گیرد ز رای روشنت سو
بود به بچه در چشم خیزدو
همیشه خسروا مانند مشکو
ز ملکت دل بصابون و کبستو

شهی عادل جمال دنیی و دین
ابو اسحاق ای گروه مسخر
آن شاهی که در ایام عدلت
همای فتح در ایام عدلت
بروید بهر کرد روش نیت جشمش
شر و رو فتنه از اطراف ملکت
ظفر از رایتت دل شاد باشد
بر خلعت اگر آهوی تاتار
زر و یاقوت و لعل اندر خزینه
ز شرم کلک تو ناله کند ابر
شها عنقای قاف فتح و نصرت
بعهدت فتنه در خوابست دایم
مه و خورشید بر گردون گردان
بچشم خصم اگر خوبست فعلش
ز ایوان ریاحین مجلست باد
تو خوش بنشین که اعدای تو کشتند
بباغ آرزوی و شادمانت

سراسر ببوها بادا کبستو **خاکشو** دانه ایست سیاه که باکافور
سایند و در چشم کنند **بادرویه** تره ایست چون شاه برغم و طبیبان
بادرویه نویسند و بعضی بادرنجویه خوانند **غاوشو** خیاری باشد زرد
و بزرگ از برای تخم نگاه دارند **تفو** چیو در روی کس انداختن باشد
نکو و نیکو معروفند **پیاستو** کنده و نازا گویند **خشو** مادر زن باشد

امثله

این خاک در کهت را آثار خاکشو / اعظم جمال دین و دین پادشاه ملک
از کشت زارا جرام آورده بادرو / کیوان برای سبزهٔ شبلانت روزگار
باد اوگر به بوی بر جبین کس برو / خورشید را بلرزه از بیم استخوان
باشد که آتش بجهاند ز غاوشو / پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال
گوشش هزار نوبت بریش برو تفو / ایام چون بدید خیال محال او
گفتم کنم و لیک نمی آیدم نکو / نسبت ترا بگوشش و بخشش با بروشید
وآن نیز گر بهاست بنسبت پیاستو / زیرا که این جود و دین باشد سیاه رخ
باشی همیشه خسرو و سلطان محترم

تا احترام دارد و ا مادر اخشو **خسرو** نامیست از نامها پادشاهان
گو مهتر و دلیر و بزرگ و محتشم بود **شو** دیگر مغاکی بود **فرخو**
بر استن تاک رز باشد **خو** جوب بستن باشد که بنا آن بندند تا بر سر
آن کار کنند **فنو** فریفته و غره باشد **منو** بمعنی محبت باشد **امثله**

ای

این ندیم چو شیخ ابو اسحاق / افسر و تخت و مملکت خسرو
در کشور ترس از تو پنهان شد / هر کجا صفدر است پردل و گو
شاخ رز لعل و گوهر آرد بار / گر بنام کفت بود فرخو
هر که تطبین کند اساس عدالت / عرش بابد که باشد او را خو
مملکت را بتیغ کردی پاک / از حسود و مخالفان فنو
شاد بر تخت سلطنت بنشین / بعد از بن بهر کار خصم منو

تدرو معروفست **پرو** پروین باشد **غرو** نی باشد **گرو** دندان فرسوده
کاواک شی را گویند **امثله**

هم آشنای شاهین کند کبک تدرو / زمین معدلت شاه شیخ ابو اسحاق
بجای خوشه ز تاکش همی براید پرو / فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ
که رو ز باد کند آتش و مار با غرو / شرار تیغش با دشمن آن کند در رزم
چنانکه کرد برون از دهانش یک گرو / بکار خصم فرو برد کین او دندان

باب ها

شاه پادشاه را گویند **گاه** و اما دست **گاه** دیگر تخت را گویند **گاه**
بمعنی وقت آید **گاه** دیگر آن کوی باشد که سیم کران زر و سیم گداخته
در آنجا ریزند **داه** بمعنی ده باشد **داه** دیگر کنیزک و پرستار را گویند
براه زیبایی باشد **زواه** طعامی باشد که از برای محبوسان پزند **باد**
افزاه عفو بنده باشد و پاداش ضد باد افزاه است **شناه** شناو

باشد **آشبکاه** متوضا باشد معروفست **مثال**

مملکت را شرف و قدر همین بس که بود — خسرو ملک و ممالک را شاه
شاه مانست بدو جان ممالک ز انسان — که بود شاد دل و جان عروسان از گاه
داور دهر جمال الحق والدین که نهد — قدر و تعظیمش و بر قایه گردون گاه
خسرو ملک ستان شیخ ابو اسحاق انک — که کند روح قدس مدحت او بیگه و گاه
آن جوانبخت جهان بخش که آید عطاش — بسوی سایل و مداح زر و سیم از گاه
چرخ و اجرام چه باشد زیر همت او — که کمین بنده او دارد از ایشان صد داه
گرد خورشید از آن رو علم خود بافت — که بود در حرم و حرمت و تعظیمش داه
مسند خسروی از مقدم او دارد زیب — افسر شاهی هم از طلعت او یافت براه
عفو اغماض و پاداش بدان حد برسید — که اعادی همه پاداش بره باد افراه
شهریارا تو یی آن بحر ایادی و کرم — که کند انجم و در جه جود تو شناه
جیب گیتی که کند همت تو ملتفتش — نشود روح قدس سایل آشبکاه
اختر دولتت از برج امل طالع باد — تا که باشد فلک و مشتری و زهره و ماه

شکوه حشمت و شکوه و زیبایی باشد **خروه** خروس باشد **پژوه** واجستن
چیزی باشد **خود خروه** بوستان افروز باشد **امثله فی مدحه**

شیخ ابو اسحاق بن محمود شاه — آنکه دارد تخت شاهی زو شکوه
تاج و یاقوت و بغلتاق و مجن — یافت از یمن دعای او خروه

دیئ گردون نظیر او ندید — در ممالک خسرو و دانش پژوه
کز فیض دست او بارد سحاب — لعل و زر رویید جای خود خروه

کلابه ریسمان باشد که بر چرخ کنند تا جولاه از آن بکار برد **خورابه**
ابی باشد که وقتی که آب از جوی به بندند بترشح از زیر بند آید
خورابه دیگر بزرگی باشد که او را همه اسباب بزرگی باشد **امثله**

بنود مردمان اهل هنر را — اتفاقی بر ریسمان و کلابه
زانکه از جود شاه جهان هست — بسر گشت زار فضل خورابه

پوپه بهد بهد باشد **پوپه** دیگر از آرزومندی باشد **کبیه** مجمره باشد
غلبه عقعق باشد و آن مرغیست چون کلاغ اما کوچکتر از
کلاغ است دم دراز و رنگ سیاه و سفید دارد و اسپاهانیان
او را فلا ژوره گویند **امثله** بدارایی که از انعام عامش

بود طوق حمام و تاج پوپه — که بیش از حد و احصا ز اندازه دارم
بدرگاه شه آفاق پوپه — گراید در جوار دولت او
همای آسا بود مسعود غلبه — شهنشاهی که ننهد بی ضمیرش
نهد بر پشت مهر و ماه کبیه

لنبه مردم فربه را گویند **خنبه** خمی باشد
بزرگ و در از گل ساخته که غله در آن کنند **غزبه** بانگ و مشغله
باشد **زنبه** موی زهار باشد **امثله** ابو اسحاق سلطانی که گشت

زخوانش لاغری هم سیر ولیکن زجودکش خلق را باشد لآلی
ممالک سربسر دارد عزبنه سر خصمش ز تن دور آنچنان باد
که از عانه بزخم تیغ زنبه جفته چنین باشد سفته چیزی باشد
که بضاعت و تکلف بجای فرستند کالفتا آشفته باشد
شهنشاهی که بهر خدمت او همیشه پشت گردون جفته باشد
زمردم دایما سوی سماوات دعای دولت او سفته باشد
همیشه دشمن درگاه جاهش زابدات فلک کالفته باشد
کرته بمعنی قرطه باشد و آن نیم تنه باشد کوتاه که در پوشند کرته
دیگر خاری باشد که شتران خوارند کلته جزدم برین را گویند امثله
خسرو بحر و برابو اسحاق که فلک چیستکی ز کرتهٔ اوست
ریش دشمن بسان افساری بر سر قلبتان کلتهٔ اوست
آمیخته برکشیده باشد فرهیخته ادب کرده باشد الفخته اندوخته
باشد امثله خسروا صاحب قرانا صفدرا
تاکه تیغ انتقام آمیخته طالبانرا از جهان کم کردهٔ
دشمنانرا در بلا فرهیختهٔ تا جهان باشد بمان کز اصطناع
نام نیکو در جهان الفختهٔ پخته درمانده و عاجز باشد
دشمن شهریار عادل هست خسته درمانده او پخته

جان طفلش حوادث ایام بکمند غم و عنا بسته
آغشته سرشته باشد کشته محکم بسته باشد
شیخ ابو اسحاق کندر روز رزم خاک را با خون خصم آغشته است
گردن دشمن بزنجیر بلا انتقام و کین او خود کشته است
پنجه پیشانی باشد کنجه حزبی باشد که زیره نانش اماه کرده
باشد غنچه معروفست بر آستان درگه شاه جهان پناه
در آمد مهر و ماه شب و روز پنجه را هرگز مثل زند کسی از وی حسود را
نسبت کند بعیسی کس هیچ کنجه را آن خسروی که سرخ ز خون عدو شکرد
سلطان نو بها چو پیکان غنچه را غهنده اندوهگین باشد غنده
عنکبوت بود کنده بند چوبی باشد زنده گیاه باشد مغنده دنبل
باشد که در میان گوشت بود ژنده جامهٔ کهنه است منده کوزه
و سبوی شکسته باشد امثله جهان بخشا تو آن شاهی که باشد
زنامت شادی جان غمنده حسود تو در کف اژدها بخت
بود همچون مگس در دام غنده کشش بر جان و دل پیکان و زوبین
کشش بر دست و پا زنجیر و کنده حوادث دشمنانت را بکینه
برارد دین ها همچون مغنده شها صاحب قرانا اطلس چرخ
بود با نسبت شنشیم چو ژنده شود در روضهٔ رضوان طبعم

یعنی سدره و طوبی چو رنده | روا نبود که با این که فضل و دانش
بود شرب چو رزم دایم رسند **الفغده** اندوخته باشد **ورده** برج
کبوتر باشد **امثله** ابو اسحاق شاهی کز جنابش
سلاطین سلطنت الفغده شنبد با | حمام آسا سعود آسمانی
فراز قصر قدرش ورده شنبد با **باغنده** پنبهٔ زده باشد که گرد پیچیده
باشد **اکنده** اصطبل باشد **پرونده** سلهٔ باشد که بزازان قماش
دران نهند | فلکهٔ ریسمان فکر مرا
باشد از مهر و ماه باغنده | زانک از جود خسروی دارم
سبز خنک فلک اگنده | کیسه ام زر و پرست از بدره
جامه ام زر و ست پر ز پرونده **بجاده** کهر باشد و در باب ذال
آورده ایم **تب باده** تب لرزه باشد که سپرز را بجنباند **اماده**
ساخته باشد **امثله** مباد دشمن خسرو وگر بود بادا
همیشه از یرقان در بلا و تب باده | تنش بصورت مفلوج و چشم چون مردم
لبش بگونهٔ کاه و روی رخ چو بجاده | سرور و بهجت اصحاب فضل در یکی
بفر دولت شاه هست دایم اماده **بلاده** نابکار و بدکار باشد **امثله**
زهی از صیت و انعام تو دایم | صدا در طارم اعلی فتاده
جهان ایمن شد از عدلت که برداشت | زگیتی فتنهٔ در رو بلاده

ستوده معروفست **توده** پشته باشد همچو تل **بسوده** بدست
زده باشد **شخوده** خراشیده بود **دوده** سیاهی بود **غنوده** خفته
باشد **زدوده** پاک کرده باشد **پالوده** جمال الدین ابو اسحاق شاهی
که چون او نیست در عالم ستوده | عطای او بناشد بدره بدره
بود از لعل و گهر توده توده | کل اقبال او را دست ایام
ز اعزاز و کرامت نابسوده | کمند کشش کردن احداث بسته
سنانش روی ماه و خور شخوده | بعهد رافت و انصاف عدلش
فتن در خواب و بیهوش غنوده | بصیقلهای احسان زنگ محنت
ز مرآت امل جودش زدوده | سیاهی کوفته و مالیده باشد
یعنی بیختن و بیهن کرده باشد | پاک کرده بوده و دیگر حلواییست که
اورا نیز پالوده گویند که معروفست **امثله**
جمال دنیی و دین پادشاه کشورگیر | زهی سمند تو پشت سپهر فرسوده
بروز رزم چو بر بادپای گشته سوار | بپای اسب سر بدسگال بخشوده
ز بردباری زجا جنبش راوق عینی | مهابت تو بنیروی تیغ پالوده
جیسو و مشکل حل وا نشود چو گردینی | ز بیم تیغ تو دوش آب دین پالوده
برخیده فرزند عاق را گویند که فرمان مادر و پدر نبرد **خنیده**
پسند بیع بود **امثله** پیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش

گرچه فلک چون وجان رنجیده بود   مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع گشت
و تن از وفور رافت شاه خسته بود **جوبیده** چاره جستن باشد **فروهیده**
خردمند و زیرک باشد **امثله** دولت و نصرت و سعادت را
نیست کاری بغیر جز وین   تا که باشند معتکف باشند
بر در خسرو فروهیده **بله** سوخته باشد که آتش در آن
زنند **کله** کام و دهان باشد **کله** دیگران چوبک باشد که در کلید
دان درافتد چون خواهند که در بندند **رده** صف باشد که برکشند
پره درخت باشد سخت که بار ونیارد **هده** حق باشد **بیهده** باطل باشد
ترزده قباله باشد **آبده** بیهده گوی بود

امثله

خسروا اعظم جهانی بیرون انکه هست   آتش تیغ ورا جان و تن اعدا بده
انکه طفلان امل را دایه کام و مراد   جز بشیر و شکرش نگشاید کین
کشت ایمن ساحت ملکش ز دزدان خدنگ   خانها ایمن شد از زحمت دریا کده
قاضی گردون جو دید عدل و ملکت   مملکت را تا ابد دربسته بنامش ترزده
گر زفیض دست او یک قطره آید بر زمین   میوه باغ بهشت البته بار آرد بده
زهره و مریخ خون گردد ز ترس تیغ تو   لشکرش چون برکشند از بهر کین روزی رده
تا بنا شد آبده مانند خاموش و صبور   تا هم بنود بتره هیچ کس چون بیهده
باد در حکمش ملک بیهده کار و سپهر   دشمنش خوار و خجل دایم بسان ابده

کوباره رمه گاو خر باشد **زاره** زاری باشد **شاره** دستار باشد
بیغاره ملامت باشد **تاره** زبانه قپان باشد **باره** بارو باشد **باره**
دیگر اسب بود **خاره** سنگ سخت بود **بنیاره** دیو را گویند و صورت
زشت را که از دیدن آن مردم را فسانه و سرگذشت بود **امثله**

زبخشش شاه کمترین همتی   صد هزاران دهمیت کوباره
انکه از بیم تیغ او شب و روز   خصم را هست ناله و زاره
وانکه بر فرق مشتری بنهاد   حکمش از خاک پای خود شاره
رایت رای او زند دایم   بر مه و آفتاب بیغاره
چون بود راستی معدلتش   چه برآید ز پله و تاره
هر کجا هیبتش کشد لشکر   چه گشاید ز حصن و وز باره
سهم تیرش بعنف آب حیات   بگشاید ز خاره و وز خاره
هر کجا مجمعی بود ز شاهان   همه از وی کنند انکاره
دشمنش را بخواهد انجه کسی   زانکه او مردکیست بنیاره

آواره دیوان حکم باشد **ژغاره** نان کاورس بود **خیره** لجوج باشد
همواره یعنی همیشه باشد **تواره** خانه باشد که در آنجا پلیدی و سرگین بود

شهنشاهی که اندر شرق و در غرب   بنام او نهند اعیان آواره
بود همچون پلیچه دشمنش را   اگر گردون دهد او را ژغاره

فلک بر آستانش سر نهادی / اگرچه بد ستمکار و ژکاره
شهنشاها کریما شهریارا / ترا فتح و ظفر باد اجاره
بساط دوستانت در بساتین / مقام دشمن ملکت نواره
غوزه چیزی باشد که پنبه دران بود غوره حصرمست یعنی انگور
نارسیده کاتوره سرگشته باشد / ابر از فیض دست بو اسحاق
درکند پنبه دانه در غوزه / ورکنی یاد لفظ او در باغ
شهد گردد بغنچه ام در غوره / دوستش عاقلست و پا برجا
دشمنش ابلهست و کاتوره تبیره دهل باشد جبیره جمع کشتن مردم
بود از بهر کاری پذیره استقبال رفتن باشد نبیره پسر پسر و پسر
دختر بود امثله ایا شاهی که بر درگاه جاهت
ز طاس مهر و مه باشد تبیره / برای ساز کار دولت او
کواکب را بود دایم جبیره / بهران دولت که از افلاک آید
شود اقبال تو او را پذیره / خداوندا که چندانت بقا باد
که سبط خویش را بینی نبیره خیره ستر کی و لجوج بود انجیره
سوراخ ما بعد باشد / اگرچه بد سگال آستانش
بغایت سخت چشم و خیره باشد / ولی چون بنگرد از انتقامش
بدامش حرزه در انجیره سنقد بادآفره و باد افراه نکیست تره ریزه

ریزه باشد کوره زمین باشد که سیلاب انرا کنده باشد همچون
دره / خسرو ملک شیخ ابو اسحاق
عظم الله فی العلی قدره / انکه باشد بر جلالت او
اطلس چرخ تنگ و تره / همه پاداشن داد او احسان
حالی از انتقام باد افره / باد باقی همیشه تا باشد
کوه و دریا و گر دره کوره نودره فرزند عزیز بود پنجره معروفست
کلندره مرد قوی باشد کوزدره مرغ نوعیست که در کشت زار بود
و در آب نیز باشد و کبود بود ناسره کشت زار بود
نو درمنش سکندر ثانی که در جهان / چون او نزاد مادر ایام نودره
چرخ بلند قدرت نیروی او گرفت / با آنکه هست سهد نهاد و کلندره
خواهد که نسر طایر واقع شود ز چرخ / تا در حیاض برقتش باشد چو کوزدره
پیوسته کشت زار امیدش ز ابر کام / سیراب باد تا که بود نام ناسره
فره زیادتی باشد در کاری مثل نوده و سطرنج و معامله و غیره فژه
چیزی باشد پلید و زشت / بعد ازین در ممالک انصاف شاه
ظلم را یک موی نگذارد فژه کاژه بازو ازدیاکی اطلاق / تو
اهل بدعت را ز احوال فژه کازه سایه بان باشد کازه دیگر
شاخهایی درخت بود که برابر دام نهند تا صید آید و در دام افتد

غازه گلگون باشد که زنان بر روی مالند ملازه کام باشد

سپهر نیلگون با این همه قدر / برای شاه عادل راست گازه
بپای خود بدام آید بنخجیر / بنام او اگر سازند کازه
عروسان امل را همت او / حقیقت جون سپیدابست وغازه
سزد گر قافله طفل امل را / بمدح شاه بردارد ملازه

کواژه طعنه باشد فاژه اسا بود که در باب الف گفتیم

شهنشاهی که بر سلطان انجم / زند رای منیر او کواژه
جنان بیخ تعدی کند کانحق / مودی بر سرایت هست فاژه

غمزه جشم برهم زدن ترا گویند که بکرشمه بود پرزه پرز باشد که از جامهٔ ابریشمین برخیزد مثال

آفتاب از مهر تا پروا شود / کر بجنباند ضمیرت غمزه
آسمان قدر ترا جون مجلست / از نجوم آورده بر رخ پرزه

مارکزه و شیرشرزه نوعی انداز شیر و مارکه بدتری تند امثله

ای شهنشاهی که تیغت در مصاف / خصم را باشد جو مار کرزه
هرکجا یابند شیر شرزه / پیش تیغت کمتر از روبه بود

ویژه خالص بود آمیزه آمیخته باشد امثله فی مدحه

هر که با بندگان شاه جهان / دارد اخلاص و نیت ویژه
پر کرد و ولی نفیر بشود

در

در جهان رنگ سوبش آمیزه بوسه قوس و قزح باشد امثله

بدرگاهی که کیوان با همه قدر / بدارد بر درش امکان بوسه
گرایا رای آن باشد که روزی / کند تشبیه درگاهش ببوسه

نافه بهدیان باشد رافه گیاه بود خرفه تخم پرپهین باشد سکافه چوب زخمه باشد که مغنیان را باید

شه عادل ابو اسحاق محمود / که بی مدحش همه لفظیست نافه
زعدل و رافتش امکان آنست / که بادی بکدر بر برگ رافه
اگر حکمش کند تغییر اضداد / قرنفل را حسد آید ز خرفه
بهنگام طرب عواد بزمش / کند از زمزمه شکل سکافه

پرکاله پاره باشد که بر جامه زنند کاله خربزهٔ نارسیده باشد ثاله تکرک باشد ژاله دیگر خیک باشد که باد در وی کنند و بدان شنا کنند ماله همه جولاهه باشد که بدان آثار تار جامه دهند تبخاله جوشش باشد که بر لب و دهان بعد از تب پیدا شود از اثر تبش کنغاله روسپی پاره و بخینه بود امثله

شهریاری که بندگانش راست / اطلس آفتاب پرکاله
آنک با لیز اصطناعش لا / نبود مهر و مه بجز کاله
شود اطلس بیافیه جولاه / گر بمالد بنام او ماله

ابر اگر فیض دست او یابد — در هوا چون گهر شود ژاله
بحر و کان را ز گرمی کرمش — در و گوهر شدست تخاله
احتساب نفاد او برداشت — از جهان نام کنگ و کنغاله

داسکاله و هره باشد کوچک که بدان تره درو کنند جغاله جوقی مرغان باشند که پرند سکاله پلیدی سگ باشد نهاله کمین گاه صیادان بود پیاله معروفست امثله سیقی مدحیه

برای دیدهٔ اعدای خسرو — برد مریخ در کف داسکاله
که تجخیر صحرا و هوا را — کند از سیله خالی و خفاله
برای ریش خصمش می‌کند راست — دعا گو هر مهی زنگ از سکاله
غزال آسمان آید بدامش — اگر نیروش باشد در نهاله
برانجا خسروی صاحب قرانست — بیاد بزم او دارد پیاله

نعنشیله قلیه باشد که از گوشت مرغ سازند و کندنا و جزر و تخم مرغ نیز اندازند پیله ابریشم معروفست پیله دیگر تیری باشد که پیکان او چون سر بیل باشد سیله رمهٔ گاو و آهو باشد فسیله گلهٔ اسب باشد امثله سالکان مسالک تحقیق

فارغند از شراب و نعنشیله — زانکه ایشان چو کرم قز تنند
از ره حرص گرد خود پیله — دفع شیطان کفر را دارند

در کمان مجاهدت پیله — برده زانعام شیخ ابو اسحاق

هم فسیله هزار و هم سیله انگله جامه معروفست کهبله ابله و نادان باشد فله ماستی باشد که بیک لحظ بی آتش چنانکه شیر بدوشند بر شیر بران زنند در حال ماست شود خله آب منی باشد خله و دیگر سخن هذیان باشد خله دیگر چوبی باشد که بدان کشتی رانند زنگله معروفست یله رها کردن باشد بصحرا تله پای نردبان باشد مشغله آشوب باشد امثله

ای خسروی که گوی گریبان قدر تو — سازد ز خیط شمس و ز برجیس انگله
اعظم جلال دین و دین شاه ملک بخش — ای عقل با کفایت و فضل تو کهبله
گر تاب خشم تو ببوی کله بگذرد — در پشت گوسفند و گر خون شود فله
رای منیر تو ز معالی و احتشام — در روی پادشاه فلک افکند خله
هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست — نزدیک عقل باشد و افسانه و خله
کشتی امل فضل شود غرق بحر یاس — گر نه اهتمام تو باشد و را خله
گردون برید صیت جلال و کمال تو — و اجرام بسته اند برو همچو زنگله
گر بار گیر همت تو سر در آورد — در مرغزار چرخ کند سایش یله
در ارتفاع دولت تو دست کبریا — بندد ز قدر قایهٔ عرش بر تله
پیوسته نام و دبدبهٔ دولت تو باد — تا در جهان ز خلق جهان هست مشغله

نخله عصا و نعلین باشد پله کفهٔ ترازو بود رجله سماروغ بود درباب
یعنی گفته شده است امثله فی مدحه ایا شاهی که هر سایل که آید

بدرگاه توبی دستار و نخله / زجود و بخشش تو باز گردد
ز زر پر کرده صاغ و کیسه و پله / نهال دولتت تا پر بار بادا
همی تا بوی گل آید ز رجله

بالکانه دریچه باشد در خانه که از پس نگاه کنند و مردم را ببینند و مردم ایشان را نه بینند جانه کدویی باشد منقش که شراب دران کنند حستوانه جامه باشد بشمین که در وی شان برشته و ریسمانها و جوبها از ان اویخته باشند کانه معنی باشد که کهریز راند بالوانه مرغکی سیاهست که پیوسته در هوا پرد و چون بر زمین نشیند بر نتواند خواست گویند غذای او باد است آشیانه معروفست لکانه عورت مردست فکانه بچهٔ باشد که از شکم مادر برود شغانه مرغیست بزرگتر از زغن دو سه رنگ دارد کوفشانه جولاه را گویند

مثال فی مدحه ابواسحاق شاه شیدحله

بحق مخدوم شاهان زمانه / شهنشاهی که در ایوان قدرش
بود گردون گرد آن بالکانه / حریفان ظفر را در حمیت
بیاد او بود جام بجانه / از و باد شمنش فرقت چندان
که از دیبای حسن با خستوانه / برون آرد هزاران کلکش

بدان صورت که منبع راکانه / شهنشاهی تو عنقای برتبت
حسود در که تو بالوانه / بدنیا میل رای تو بنا شد
ملک بر فرج خواهد بالکانه / عجب گر دشمن ملکت در ارحام
نگردد نیست مانند فکانه / براه سروری چون او نیابد
اگر خود شاه سازی کوفشانه / کسی کز طوق حکمت سر بتابد
شود حبل الوریدش زاولانه / تو آن شاهی که از قدر و معالی
برد از آسمانت آسمانه / بود عنقای مغرب پیش قدرت
چنان کالطوق بر شاهین شغانه

فرزانه حکیم و دانا باشد و فرزندان حکمت و علمست پروانه چراغواره را گویند که خود را بر چراغ و شمع می زند تا کشته شود کاشانه خانه و مقام باشد بهنانه کلیچه و نان سپید بود بهنانه دیگر بوزینه باشد سروانه حطی بیمارستان باشد یعنی دار الشفا لانه بیکار و بار باشد فانه چوبکی باشد که نجاران در میان چوب نهند چون چوب شکافند امثله فی مدحه

شاه آفاق شیخ ابواسحاق / خسرو کاروان و فرزانه
آنکه باشد کسان سپهر / شمع قدر ورا چو پروانه
باشد ارباب فضل و دانش را / از نوالش معاش و کاشانه
هست بر خوان سدیلان دریغ / قلیهٔ چرب و آش و بهنانه

وشمنش گر چه آدمی شکلست هست کمتر بسی ز بهنانه
هست دیو از حکم کن شاها تا برندش بسوی نز زانه
هنر دار نام او بننگ آید زانک سخت ابلهست ودیوانه
سروارا نهند بخاران در میان نهای جوب جون فانه

نمونه نمودار جیزی باشد نمونه ویکر تا بکار باشد درونه کمان حلاجان بود باشکونه باز کردانیدن را کویند الغونه گلگونه باشد شادکونه زنان مطرب بود

امثله فی مدحه

ای خسروی که زمت شد کلک زنمونه
باحسن نور رایت خورشید شد نمونه بازور وبازوی تو وقت کشادن شست
قوس فلک بغوت باشد ره درونه هر کس که دل ز مهرت یک لحظه کرد خالی
باشد ز بخت وارون وازطبع باشکونه زحسار روزکارت باد اهمیشه گلگون
زان سان که روی خوبان از لون الغونه برطارم جلالت کیوان همیشه جاری
وز بزم دلفروزت ناهید شادکونه

دستینه توقیع بادشاه باشد کشکینه نانی باشد ازو باقلا ساخته

شهی کانفاذ احکام قضا را کند هرکز ضمیرش التفاتی
کند آل وی ودستینه او بدنیا وبدین کشکینه او

خشین وخشینه هر دو نیکست

ایا شاهی که سلطان کواکب نزا باشد ز خدام کهینه
نیارد کرد در ایام عدلت جفا بر تیهوان باز خشینه

خامه

خامه قلم باشد جامه بیت شعر باشد جامه صراحی باشد که شراب دران کنند کدرنامه مکتوب جواز باشد

امثله فی مدحه

بادشاهی که از انامل او حامل عقد را بود خامه
جامها یافته از و شاعر جون بر و عرض کرد یک جامه
فتح بر یاد بزم او خورده هر جه در جام کرده از جامه
در مسالک مسافر تقدیر از نفاذ دشش برد کدرنامه

رخنه سوراخی باشد که در دیوار افتاده باشد تفنه پرده عنکبوت بود دشنه خنجر بود

ابو اسحاق سلطانی که در ملک نهشت انصاف وعدلش هیچ رخنه
بجیق کرد کاری کو نکه داشت ز دشمن احمد مرسل بتفنه

کاینه جیشم بود ششنه شبهه اسب بود سنه نفرین ولعنت بود بهمنجنه روز دوم بهمن ماه راکویند وملوک از اعظیم اعتبار کردندی ودر طعامی که دران روز بختندی بهمن سرخ وسپید اضافت کردندی ومبارک داشتندی

ای شهنشاهی که مهر جرخ را هست روشن از وجودت کاینه
زهره مریخ خالی جون شود جون زند در بزم یکرانت ششنه
شهر واسبوع وسنه مانند روز می کند بر دشمن جاهت سنه
سر لبر ایام تو از فرخی باد میمون فال جون بهمنجنه

نوباده میوهٔ باشد که اول بار برسد میلاوه شاگردانه باشد امثله

شهریار را تا ابد هر لحظه باد　　باغ اقبال ترا نوباوهٔ

کر پناهت بر فلک کاری کند　　جان دهند انجم بهر میلاوهٔ

ناوه لاک باشد که بدان کل کشند خشناوه زمین زراعت باشد

امثله فی مدحه

فلک چون کل کشد بر بام قصرش　　پذیرد زان بمالش شکل ناوه

بهر جایی که باشد اهتمامش　　نباشد حاجت زرع و خشاوه

باب یا

سرای سراییدن باشد پای پادشاه هند را کویند عوشای خوشهٔ
کندم و جو باشد عوشای دیگر سرکین کاو بود که خشک شده بود
بالای اسب جنیبت بود کزای کزند باشد درای زنک باشد که بر
کردن شتر بندند کوش سرای کسی را کویند که هرچه بکویند
بشنود و نیکو فهم کنند مای موضع جادوانست چون بابل وغیره
کرای کراییدن باشد دیوپای عنکبوت بود دروای آویخته باشد مثال

خسروی ملک بخش ابو اسحاق　　ای ترا روح قدس مدح سرای

از تو معمور کشت خانهٔ جان　　وز تو مکتوب کشت رایت رای

خرد کشته بپای کاو ثنا　　سر که از تو کشیده چون عوشای

کرده پیش رکابت احتیاجی　　سبز خنک سپهر را بالای

اهتمام تو کشت جان پرور　　انتقام تو هست روح کزای

دشمن در کهت که نشناسد　　لحن داود در آواز بانک درای

رشک عیسی شود اکر کردد　　مدحیت را بصدق کوش سرای

تا که خوانند شاعر و وصاف　　چشم و زلف بتان بچین و بپای

در ریاض شهنشهی بخرام　　بر بساط سکندری بکرای

خصم ملک تو دیو پای آسا　　در هوا باد دایما دروای

فرعوین مرغیست مانند باز کوچک که کنجشک و تیهو کیرد خوی
خود باشد که در جنک بر سر نهند شبوی کل خیری باشد تکاپوی
آمد و شد بود بتعجیل شلبوی آواز پای مردم که بود که آهسته
روند در شب وغیره ابنوی بوی کرفته بود اموی شهریست بر کنار
جیحون و جیحون را بدان شهر باز خوانند مشکوی تخانه باشد و شرح
داده شد پیش ازین امثله　　ابو اسحاق سلطانی که باشد

کریم و عادل و دانا و خوش خوی　　زره آورد کردون کرکسان را

اکر عونش دهد بال بفرعوی　　شکسته بر سر دشمن بکوپال

بکاه رزم پاشش آهنین خوی　　برای بزم او هر شب برارد

فلک زانجم هزاران دسته شبوی　　سمندش کاه رفتن بازدارد

فلک را از تحرک وز تکاپوی　　ترنج آسمان کردد معنبر

اگر گرد و ز خلقش دستانبوی | بخارا جست و ابشکن سر خصم
ز عنم کن جشم شان جون رود آموی | همیشه نکهت خلقت بما ناد
کزو آفاق شد مانند مشکوی **شاه بوی** بوی عنبر را می گویند **دار بوی**
عود را گویند **کاسه بوی** موی تبیل گرگ و روباه بود **امثله**
شه عادل جمال دنی و دین | که خاک درگه او شاه بویست
به بزمش جام زر از آفتابست | حطب در مطبخ او دار بویست
زبان در کام اعدایش جو خنجر | مژه بر جشم خصمش کاسه بویست
کی پادشاه باشد و این نام در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند **سینی**
آن آهن باشد که بر سر نیزه یا داس نهند **خوی** عرق باشد **ژی**
آبگیر و ابدان باشد **امثله فی مدحه** شاه انام شیخ ابواسحاق
ای کلاه تو رشک افسر کی | اشک از جشم دشمنت دایم
می فزاید جنانکه آب از ژی | آب در حلق بدسگالانت
عجبست ار نمی شود جو سینی | آفتاب از مخالف رایت
بر سپیده دمی برارد خوی **گوری** بنشاط و طرب رفتن باشد
جکری ریواس بود **تبری** سماق بود **امثله فی مدحه**
اهل عالم بیاد داور دهر | هم طرب می کنند و هم گوری
در قهستان بنام دولت او | سبز دار شاخ زر شود جکری

در بساتین لطف بهجهٔ او | شاید ار قند آید از تبری
فری بمعنی آفرین باشد **سپری** تمام شدن جیزی باشد
سایهٔ کردگار ابواسحاق | روح قدسی کند بدوی فری
فتنهٔ ظلم از ممالک کرد | دست و بیرو و تیغ او سپری
نهاری اندک طعامی باشد که بخورند تا بیاشتا نباشند تا رسیدن
طعام **یاوی** دو برادر که دو زن داشته باشند آن زنان ایاری
خوانند **امثله** بعالم آز عهدی بود تا تار
ز خوان شه بود اکنون نهاری | اگر جه جسم بودند در وفاقش
دم یاری زنندش یار یاری **کشتی** زنار باشد **امثله**
کریما در زمین فضل و احسان | همیشه تخم عدل و داد در کشت
جو نام شیخ ابواسحاق گویند | برون آمد ز سر غرقاب کشتی
جو دین را ترتیب فرمود رایش | همه کفار بگسستند کشتی
سنی طشت و خوان روبین باشد **وسنی** مردی باشد که دو زن
داشته باشد آن زنان یکدیگر را وسنی خوانند **مسنی** تکبر و حماقت
بود **المثال** شهریارا ز جود شامل تو
سا ملیا زرست و سیمها | از مراعات عدل تو برخاست
دشمنی از میانهٔ وسنی | خاک سارست جرخ با قدرت

گرچه گردی همیشه که و مِه بارگی اسب باشد امثله

رانده بر روی سپهر تند خوی / شهسوار کین حسرو بارگی

دل نهاده بر عنای روزگار / دشمن درگاه او یکبارگی

لمی کمین گاه باشد بهی بهتری باشد خی خیک باشد ثلی

پیه باشد المثال شهنشاها اگر ی برکشاید

بروی اختران کینت لمی را / نه بینند اختران تا حشر ازان پس

زتاب کین تو چهره بهی را / بحشمت دشمنت سرور نگردد

نباشد قوتی بر باد خی را / نهیبت جسم وجان خصم بگداخت

بدان صورت که آتش جرم پی را خیری رواق خانه باشد خریا دیگر

کلیست گیتی عالم آرای را گویند گیتی دیگر کلیست مارگی چندگز

از جانب بحر بصره می ارند از برای حکام و مدتی میماند چون خشک

می شود در میان جامهای نهند که بوی وی نمیرود و خوش بوی

بود چون مشک و عنبر امثله پادشاهی که هست طاق سپهر

باشد از طارمش کمین خیری / زرد و خیره ست دشمنش زان روی

کرد نسبت بدو خرد خیری / تا که باقیست نام گیتی باد

ذات او پادشاه در گیتی کندوری دستار خوان باشد که پیش

سفره باز گیرند موری کام سفالین بود که در کهریزها بنهند

برای

برای خوان شهنشاه ملک دست قضا / کند ز اطلس بو والای چرخ کندوری

ز فر دولت او چشمها روان کرده / بسنگلاخ درون لی بناه وی موری

لامانی جابلوس باشد امثله خسرو بحر و بر ابواسحاق

ای ترا ملک و تاج یزدانی / فلک جابلوس در عهدت

کرد نفرت زمکر و لامانی شیانی دری بوده است ده دهفت

وقتی بخزانه خرج رفتی شیانی دیگر جزا باشد امثله

پیش ازین گر ملوک اهل هنر را / داده اند انجهای زیب شیانی

شه مرصع و بهر همیشه بردم / کمر خسروی تاج شیانی

خاتمة الکتاب فی مدحه

بفرمان خورشید دارا و ماه / بنام شهنشاه گیتی پناه

ز هجرت شده هفتصد و نخاه و چل / ربیع و دوم اول مهر و ماه

شد این درج پر درج گوهر تمام / که زو فاضلانرا بود آب و جاه

بسی رنج بردم درین کار تن / بامید احسان و ظل اله

همی کردم اندر بخار نیمور / بلی گوهر مدح خسرو شناه

ندیدست کس از سلاطین عصر / زبید و جهان تا بدین وقت گاه

جهاندار چون شاه صاحب قران / شهنشاه جو ه پور محمود شاه

نخواندست کس از ابجار برفضل / چنین نظم در مدحت هیچ شاه

امیدم که ارباب دانش کنند　　باغماض در هفوت من نگاه
الٰهی بحق رسول که گشت　　رخ کفر از نور شرعش سیاه
که ذات ملک سیرت شاه را　　ز آفات دوران بداری نگاه

تمت

کتاب لغة الفرس علی ید افقر عباد الله تعالی
سید علی بن سید کمال الدین
الحسینی السمرقندی